

سوسیالیسم، سیاست و مدنیت

ناصر پایدار

انتشارات کمونیست امروز

پیشگفتار

سرمایه یک شیوه تولید و یک رابطه اجتماعی است. در این شیوه تولید نیروی کار کالا، محصول کار سرمایه و رابطه کارگر با حاصل کارش رابطه با یک موجود بیگانه است. موجودی بیگانه با کارگر که پایه وجودی جامعه کاپیتالیستی، نیروی مسلط و فرمانروای جهان موجود و نقطه آغاز و ختم کلیه فرایندهای اقتصادی، سیاسی، مدنی و اجتماعی در دنیای معاصر است. طبقه کارگر متشکل از اکثریت عظیم سکنه کره زمین در همان حال که یگانه خالق کل سرمایه جهانی است به حکم سرمایه از هر نوع دخالت در سرنوشت محصول کار خویش و به همان شکل از هر گونه مداخله مؤثر در تعیین سرنوشت زندگی خود اساساً و عمیقاً معزول است. انسانی که نیروی کارش کالاست در واقع خود وی کالاست. او باید برای زنده ماندن خود نیروی کارش را معامله کند، یعنی که خودش یا همان وجود انسانی خویش را به سرمایه بفروشد. اما ماجرا از این هم رقت بارتر است. او مجبور است که هستی بشری خود را به سرمایه یعنی به حاصل کار خویش که اینک فرمانروای مطلق مسلط بر سرنوشت اوست بفروشد و همزمان در هر دور از این بیع و شری اصل بیگانگی خود با محصول کار، اساس بردگی مزدی خود در برابر سرمایه و بنیان فرمانروائی سرمایه بر سرنوشت کار و زندگی و جهان زندگانی خود را بازتولید کند. حاصل این فرایند تعمیق مستمر و بی انقطاع جدائی انسانها از حاصل کار و تولید و حیات اجتماعی است. آنسان که هر چه کارگر بیشتر خود را صرف کار میکند جهان اشیائی که در برابر خود می آفریند غول آسوتر، هولناکتر و شیرانه تر بر وی مسلط می گردد و بطور متقابل خود ژرف تر و ژرف تر از هستی انسانی اش و از دخالت در کار و فرآورده کار و زندگی خویش ساقط می

شود. در نظام سرمایه داری پدیده کار نسبت به انسان کارگر وجودی خارجی است یعنی اینکه کارگر در جریان انجام کار وجود انسانی خویش را نه تأیید بلکه هر چه عمیق تر نفی میکند. او در تعیین نوع کار، فرآورده کار، مکان یا موضوعیت حاصل کار در زندگی خود، مفید و مضر بودن یا لازم و غیرلازم بودن فرآورده کاری که انجام می دهد، زمان کار، پروسه تحقق کار، برنامه ریزی و سازمان اجتماعی ناظر بر انجام کار، نوع مصرف تولیدات یا محصول کار و خلاصه در کلیه مسائل مربوط به فرایند کار یا هدف و نتیجه این فرایند، فاقد هر نوع نقش تصمیم گیرنده است. پروسه کار یکسره توسط سرمایه برنامه ریزی می شود. ملزومات بازتولید سرمایه به مثابه ارکان اساسی موجودیت یا موضوعیت وجود بشر تسلط جامع الاطراف خود را بر همه چیز انسان و بر کلیه وجوه زیست فردی و اجتماعی وی اعمال می کند. اینکه چه تولید شود یا نشود؟ چه مقدار تولید گردد؟ کدام فعالیتها کار شناخته می شوند و کدام کار شناخته نمی شوند؟، نوع احتیاجات فردی و اجتماعی انسانها، رابطه انسان با محیط زیست و نوع دخالت بشر در طبیعت، شکل و نوع و میزان مصرف، محتوای آموزش و اندیشه انسان، مراودات آنها با یکدیگر، فرهنگ، اخلاق و رفتار اجتماعی، تقسیم کار اجتماعی و نوع اشتغال افراد، امکان فروش یا ناممکن بودن فروش نیروی کار، چگونه زادن و چه شکلی مردن سکنه زمین، کجا متولد شدن و در کجا جان سپردن افراد بشر، سرنوشت حاصل کار انسانها، سهم هر کس از کار و تولید اجتماعی، همه و همه بطور بی چون و چرا بصورت تابعی از ملزومات ارزش افزائی و بازتولید سرمایه در می آیند. آنچه در این میان تا آخرین درجه نیستی سقوط میکند اساس موجودیت انسانی آدمیزاد است. این موجودیت بطور تام و تمام در الزامات خودگستری سرمایه منحل میگردد. انسانی که در همه شئون زیست فکری و جسمی اش زائده مقتضیات سودآوری سرمایه است، انسانی که کلیه دقایق زندگی وی از نوع اندیشیدن و آموزش و نگرش به جهان یا اصل زنده ماندن و نماندنش گرفته تا خوردن و پوشیدن و شیوه سکونت و اخلاق و مراودات اجتماعی اش همه و هم با قوانین حرکت سرمایه رقم می خورد لاجرم زائده سرمایه و موجودی مسخ شده و مضمحل در فرایند بازتولید سرمایه است.

نظام سرمایه داری با داشتن چنین درونمایه و مشخصاتی یک نظام بنیاداً انسان ستیز و منشأ و بانی تمامی اشکال استثمار، بیحقوقی، جرم و جنایت، فساد و تباهی، فحشاء، کلیه نابرابری ها، همه انواع ستمکشی ها، فقر و فلاکت، و گرسنگی و سیه روزی بشر معاصر است. هر یک از این مؤلفه ها به تنهایی و همه آنها بطور دستجمعی و مرتبط، با اصل کالا بودن نیروی کار، سرمایه بودن حاصل کار و منحل بودن کارگر در پروسه تحقق کار رابطه درونی و ارگانیک دارد. وقتی که سرنوشت تولید و کار بشر بر پایه الزامات سودآوری یا بازانباشت و خودگستری سرمایه رقم می خورد پیداست که کار داشتن و نداشتن وی نیز به تابعی از نیاز سرمایه تبدیل میشود. هنگامی که محصول اجتماعی کار باید پروسه سامان پذیری خود را بر بستر رقابت میان بخشهای مختلف سرمایه و استحصال نرخ سود دلخواه یا بالاترین حصة اضافه ارزش تولید شده توسط کارگران دنیا برای این یا آن سرمایه طی کند طبیعی است که نوع تولید و کار و تعریف کار از حیطة اختیار بشر به کار مرده مجسم یعنی به سرمایه منتقل می گردد. زمانی که نوع تولید و کار باید منطبق بر نیاز سامان پذیری و سودافزائی سرمایه باشد تعیین احتیاجات معیشتی و رفاهی و فرهنگی و بدنی و فکری بشریت نیز به سرمایه ارجاع میشود. محصول این فرایند ظهور دوزخ سراسر دهشت و جنایتی است که بطور مثال در شرائط گرسنگی و فقر مطلق میلیاردها انسان، حاصل کار میلیاردها تن از کارگران جهان در طی چندین نسل خواه در هیأت تکنولوژی و سرمایه ثابت و خواه در شکل نیروی کار صرف تهیه رکلام کالاها می گردد. برای تأمین حداکثر دقت و ظرافت در چاپ زیباترین رکلام ها تولید پیچیده ترین تکنولوژیها در دستور کار سرمایه قرار میگیرد و درست در همان لحظات میلیونها کودک فقیر در سرتاسر جهان بر اثر فقدان ساده ترین واکنشها جان خویش را از دست می دهند. سرمایه در پی دستیابی به مناسبترین شرائط سودجویی و خودگستری خود بخش عظیمی از کار مرده چند نسل از طبقه کارگر بعلاوه سهم بزرگی از نیروی کار موجود این طبقه را صرف تولید سلاح مینماید در حالی که سکنه چند قاره زیر فشار فقر و فلاکت و بی بهداشتی و محرومیت از همه چیز زندگی عمیقاً مرگباری را تحمل میکنند یا اساساً بر اثر گرسنگی جان می دهند. سرمایه در جستجوی دستیابی به بالاترین رقم سود جنگهای عظیم سراسری و جهانی به راه می اندازد و در این راستا دهها میلیون انسان را در میان شعله های آتش خاکستر می سازد، حاصل کار شبانه روزی دهها میلیون آدم را بصورت گلوله و خمپاره و ناپالم و بمبهای اتمی یا هیدروژنی وسیله کشتار صدها میلیون آدم دیگر در این یا آن گوشه دنیا قرار می دهد. سرمایه به تمامی این جنایات و هر نوع جنایت

و توحش دیگر دست می زند و آماده است تا کل بشریت را برای پاسخ به الزامات ارزش افزائی و بازتولید خود از دم تیغ بگذراند. نگاه پوزیتیویستی به جامعه و جهان و پدیده های هستی معمولاً طبقه سرمایه دار یا "مدنیت" و قانون و دولت و قراردادیت سرمایه داری را از درونمایه سرمایه یا قوانین نهادی شیوه تولید سرمایه داری جدا می سازد. از نظرگاه جامعه شناسان بورژوا یا متفکرین و مصلحین اجتماعی این طبقه، شیوه تولید کاپیتالیستی تنها با توسعه صنعتی و مدنی، با رشد علوم و اختراعات و دانشهای بشری و با گسترش میزان رفاه و امکانات اجتماعی یا بهبود زندگی انسانها تداعی می گردد!!! اینان تمامی محرومیتها، گرسنگیها، بی خانمانیها، مصائب و سیه روزیهای بشر عصر را یا اصلاً پدیده طبیعی و محتوم تاریخ و زندگی اجتماعی بشر تلقی می کنند!!!، یا اینکه آنها را به کسر و کمبود توسعه صنعتی و مدنی، به بیان دقیق تر رشد ناکافی سرمایه داری در پاره ای جوامع نسبت می دهند!!! و یا بالاخره در بهترین حالت همه آنها را ناشی از قوانین خوب و بد؟!، دولتهای قانونی و غیرقانونی؟! سطح رشد فرهنگی و اجتماعی آدمها! سنن قومی و ملی یا تمایزات فرهنگی میان جوامع متفاوت، متمدن بودن و نبودن سرمایه داران کشورها و از این قبیل موضوعات می دانند!!! پیداست که این نوع انگاره پردازیهی مخرب خاص متفکرین رسمی یا مدافعان علنی سرمایه داری نیست. طیف منتقدین لیبرال - اومانیست، پوپولیست و سوسیال بورژوائی نظام کاپیتالیستی نیز همین دریافتهای گمراه کننده را ترویج می کنند. نگاه این طیف وسیع به عینیت موجود، به استثمار شونده و فقر و تباهی و سیه روزی انسانها و به رابطه تمامی این مصائب و ادبار و مشقات با نظام اجتماعی حاکم نهایتاً در همان داربست متحجر تفکر بورژوائی محصور است. در اینجا نیز شکل حقوقی مالکیت سرمایه ها یعنی دولتی بودن و خصوصی بودن آنها، شکل رقابت و نحوه سامان پذیری سرمایه اجتماعی، متمرکز بودن و نبودن برنامه ریزی اقتصاد، چگونگی اجرای دموکراسی، سیستم توزیع اجتماعی محصول کار، نحوه کنترل پروسه کار و تولید اجتماعی و مسائلی از این دست همه صدر و ذیل راه حلهای عناصر پراکنده این طیف را برای به اصطلاح خلاصی بشر از شر مصائب موجود تعیین می کند. در همه این روایات آنچه که از اساس تبریته و تقدیس میشود رابطه سرمایه یا شیوه تولید کاپیتالیستی یعنی درست همان ریشه واقعی و اصلی سیه روزیهای انسان معاصر و بالعکس آنچه که ظاهراً مورد انتقاد واقع میشود پدیده های تبعی وجود سرمایه داری یا پاره ای فراساختارهای اقتصادی، مدنی، سیاسی، حقوقی و اجتماعی منبث از درونمایه این نظام است. سوسیالیسم بورژوائی در همه اشکال و رنگهایش درونمایه پوسیده و واپسگرایی این نگرش بورژوا رفرمیستی را سنگ بنای تحلیل و نقد خود از جامعه سرمایه داری قرار می دهد و بر همین اساس در آخرین برد راه حل گشائی خود از جایگزینی سرمایه داری بازار توسط سرمایه داری دولتی فراتر نمی رود.

نقد کمونیستی طبقه کارگر بر نظام کاپیتالیستی دقیقاً در نقطه مقابل تمامی اشکال نقد بورژوائی و سوسیال رفرمیستی از این نظام قرار دارد. در اینجا اصل رابطه سرمایه و کار مزدوری، اساس کالا بودن نیروی کار و بنیان جدائی انسان از حاصل کار خویش یا تسلط پروسه کار و تولید و محصول کار بر زندگی بشر است که آماج ریشه ای ترین و بنیادی ترین نقد اجتماعی و طبقاتی واقع میشود. نقد کمونیستی سرمایه داری کلیه اشکال استثمار، همه انواع نابرابریها، محرومیتها و سیه روزیهای موجود در دنیا را از تبعات اجتناب ناپذیر شیوه تولید سرمایه داری می داند، فرد یا طبقه سرمایه دار را سرمایه شخصیت یافته تلقی می کند و دولت موجود را سازمان برنامه ریزی تولید و ابزار اعمال بربریت سرمایه بر توده های کارگر و فرودست دنیا تحلیل می نماید. نقد کمونیستی درست بر همین مبنی به هیچ نوع دستکاری این نظام، بطور مثال به جایگزینی مالکیت خصوصی سرمایه ها توسط مالکیت دولتی سرمایه اجتماعی، توسعه نهادهای مدنی و گسترش دموکراسی در جامعه یا "مثلت فراساختاری بازار، قراردادیت، عدالت" و به هیچ شکل دیگری از تغییر و تبدیل سیستم که متضمن نفی همه سویه کار مزدوری و کالا بودن نیروی کار نباشد مطلقاً تمکین نمی کند.

در نگاه کمونیستی طبقه کارگر به جامعه و جهان یا عینیت اجتماعی موجود، سوسیالیسم نوعی شرائط کار و زیست یا شکلی از سازمان کار و مدنیت است که در فرایند توسعه و تکامل آن انسان به مفهوم عام و لاجرم هر تک انسان یا هر شهروند جامعه و جهان از سیطره قدرت هر نوع نیروی ماوراء خویش یا هر نوع قید و بند و قراردادیت مستقل از اراده خود آزاد می گردد. این بدان معنی است که سرمایه یعنی کار مرده متحجر شده ای که در سیستم کاپیتالیستی به مثابه نقطه شروع و رجوع و ختم کلیه فعل و انفعالات اجتماعی زندگی بشر بر همه وجوه زیست فکری و بدنی و فردی و اجتماعی انسان حکومت مینماید از موجودیت خود بطور واقعی ساقط

می‌گردد. اما اینکه در چه شرائطی رابطه سرمایه بطور اساسی نفی و سرمایه از موجودیت خود بطور ماهوی ساقط میشود خود موضوعی است که نحوه پاسخ‌دادن تعیین‌کننده‌ترین و افراشته‌ترین مرز میان نقد کمونیستی سرمایه‌داری را با نقد سوسیال‌رفرمیستی این نظام تشکیل میدهد. یک نکته بسیار اساسی این است که پاسخهای متضاد طبقاتی به این مسأله فقط در دو برداشت بنیاداً مختلف از واقعیت سازمان کار و تولید یا ساختار مدنی و سیاسی جامعه سوسیالیستی خلاصه نمی‌شود، بلکه دو ترجمه عمیقاً متضاد از جنبش طبقاتی و سوسیالیستی طبقه کارگر در شرائط استقرار و استیلای نظام سرمایه‌داری را نیز اجتناب‌ناپذیر می‌سازد. نکته‌ای که چند سطر پائین‌تر و در ادامه همین پیشگفتار بطور مختصر بدان اشاره خواهیم نمود.

نقد کمونیستی و مارکسی نظام سرمایه‌داری تحول سوسیالیستی اقتصادیات این نظام را با وجود هر نوع دولت رسمی بالای سر توده‌های کارگر پدیده‌هایی اساساً غیرقابل جمع تلقی می‌کند. درونمایه این نقد طبقاتی محو کار مزدوری را بدون سازمان شورائی کار و تولید متشکل از همه آحاد شهروندان و بدون اینکه همه این آحاد از نقشی کاملاً برابر در برنامه ریزی تولید و کار اجتماعی و حصه‌ای از هر لحاظ برابر در توزیع محصول اجتماعی کار داشته باشند امری ناممکن و تصویری سراسر عوام‌فریبانه می‌داند. از این نیز فراتر نقش برابر افراد در سازمان شورائی کار و تولید را به حقوق رسمی و قانونی و بوروکراتیک آدمها در تصمیم‌گیریها و برنامه‌ریزیها یا اداره امور تقلیل نمی‌دهد، برعکس توان، ظرفیت و قدرت خلاقیت برابر همگان در امر دخالتگری اجتماعی را شرط لازم احراز موقعیت برابر انسانها در اداره امور جامعه و سازمان کار ارزیابی می‌نماید و بر همین مبنی محو سرمایه و مناسبات کاپیتالیستی را موکول به تحقق تمامی این مؤلفه‌های مرتبط اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، مدنی و اجتماعی می‌داند. برای اینکه رابطه سرمایه در جهان انسانی نابود شود و برای اینکه انسانها بر سرنوشت کار و تولید و محصول کار خویش مسلط گردند باید اساس حکومت شوندگی آحاد شهروندان یک جامعه، هر نوع جدائی شهروندان از برنامه ریزی کار و تولید و توزیع اجتماعی و هر نوع تسلط اداری و بوروکراتیک نظم اجتماعی و تولیدی بر آحاد انسانها بطور کامل از میان برداشته شود. انقلاب سوسیالیستی در هر گوشه دنیا باید تجسم واقعیت‌پذیری مادی و اجتماعی تمامی این مؤلفه‌ها باشد و جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر باید حامل شرائط و مشخصاتی باشد که آرایش قوای طبقات اجتماعی و مضمون‌پیکار جاری میان طبقه کارگر و نظام سرمایه‌داری را بسوی تحقق چنان انقلاب سترگ اجتماعی و اقتصادی سمت دهد.

انقلاب سوسیالیستی انقلاب طبقه کارگر برای برچیدن بساط سرمایه‌داری، انقلابی با دخالت وسیع توده‌های کارگر و رهبری حزب کمونیست کارگران است. اما هر انقلاب کارگری ولو اینکه تا در هم شکستن ماشین دولتی بورژوازی به پیش تازد لزوماً یک انقلاب پیروزمند نخواهد بود. شرط اساسی و ضروری پیروزمند بودن هر انقلاب کارگری آن است که طبقه کارگر جامعه معین در تمامیت پراتیک سیاسی و موقعیت‌پیکار اجتماعی خویش (سطح آگاهی و دانش سیاسی، میزان تشکل و سازمان‌یافتگی طبقاتی، توان اداره امور جامعه و برنامه ریزی اجتماعی و ...) آمادگی و تدارک لازم را برای برپایی و استقرار جامعه سوسیالیستی خود کسب کند. ممکن است طبقه کارگر یک جامعه در تداوم پیکار مستمر طبقاتی خود علیه سرمایه و نظام سرمایه‌داری چند یا حتی چندین بار تا مرحله قیام و در هم شکستن ماشین دولتی بورژوازی به پیش رود. در هر یک از این موارد ممکن است شکست بخورد و ممکن است به پیروزی دست یابد. پاسخ به این سؤال که انقلاب در چه سطحی از سازمان‌یافتگی شورائی و بلوغ سوسیالیستی طبقه کارگر یک جامعه یا طبقه کارگر بین‌المللی می‌تواند مراحل نخستین پیروزی خود را پشت سر گذارد مطلقاً کار ساده‌ای نیست. اما در صحت یک نکته اصلاً نمی‌توان تردید کرد. اینکه بدون جنبش نیرومند شورائی و سوسیالیستی کارگران و بدون وجود پرولتاریائی آگاه به افق زیست و مدنیت سوسیالیستی هیچ شانس حتی برای برقراری یک دولت موقت کارگری به معنای راستین آن وجود ندارد. با فراخوان یک "حزب کمونیست" مدعی رهبری پرولتاریا و تبعیت توده‌های کارگر ناراضی از این فراخوان می‌توان ماشین دولتی موجود سرمایه را عجزاً در هم شکست و نوع جدیدی از ماشین دولتی را مستقر نمود اما قدرت سیاسی محصول انقلاب در این صورت به هر حال دولت موقت کارگری نخواهد بود. دیکتاتوری پرولتاریا یا همان دولت موقت کارگری در نازلترین سطح یا در ابتدائی‌ترین حالت پیروزی خود به هر حال یک سازمان شورائی متناظر با حضور گسترده کارگران از یکسو و آمادگی و تجهیز و عزم راسخ این سازمان شورائی به برپائی سازمان

کار سوسیالیستی و پایان بخشیدن به هر نوع بود و بقای کار مزدوری است. این فرمول اما به خودی خود همه جوانب یا مشخصات مربوط به چگونگی آرایش قوای طبقاتی پرولتاریا در لحظه پیروزی بر بورژوازی در جوامع مختلف و در شرایط متفاوت را توضیح نمیدهد. انقلاب ممکن است در سطحی از توازن قوای طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی به سقوط ماشین دولتی سرمایه منتهی شود که طبقه کارگر از لحاظ توسعه جنبش طبقاتی و تدارک سیاسی و عملی خویش برای تحول سوسیالیستی اقتصاد در موقعیت ضعیف یا حتی بسیار ضعیفی قرار داشته باشد. انقلاب اکتبر با تمامی عظمت تاریخی اش از این نوع بود. عکس این قضیه نیز همواره محتمل است. پیروزی نظامی پرولتاریا بر بورژوازی می تواند با سطح بسیار پیشرفته ای از جنبش سوسیالیستی پرولتاریا و تجهیز سازمانی و عملی توده های کارگر برای وسیع ترین مشارکت مستقیم، مؤثر و خلاق در سازمان شورائی و سوسیالیستی اداره امور جامعه مقارن باشد. میان این دو حالت طبیعتاً موقعیتهای گوناگون دیگری متناظر با سطوح و مؤلفه های متفاوت دیگری از درجه رشد و بلوغ و استحکام و سازمان یافتگی جنبش سوسیالیستی پرولتاریا قابل تصور است. از همه این احتمالات که بگذریم سطح بارآوری کار اجتماعی یا میزان توسعه صنعتی و مدنی جوامع مختلف در هنگام وقوع یک انقلاب کارگری نیز می تواند کاملاً متفاوت باشد. هم طبقه کارگر ایران می تواند در فازی از پیشروی و تدارک جنبش سوسیالیستی اش بورژوازی را از اریکه قدرت بزیر کشد و هم پرولتاریای آلمان و سوئد در صورت برافراشتن پرچم کمونیسم و نقد همه سوییۀ عینیت موجود به یکسره کردن کار با بورژوازی اهتمام میکنند. انقلاب کارگری در همه این جوامع امر جاری و بالفعل پرولتاریاست اما پیروزی آن در هر کدام از این کشورها به احتمال خیلی زیاد با سطح یکسانی از رشد صنعتی و مدنی تلاقی نخواهد نمود.

انقلاب کارگری می تواند نخست در جامعه ای معین به پیروزی برسد و می تواند در چند کشور یا در بخشی از جهان بطور همزمان نخستین مرحله پیروزی خود را آغاز نماید. انقلاب می تواند با مقاومت یکبارچه ویرانگر و ددمنشانه بورژوازی داخلی و جهانی مواجه شود و ممکنست حدت بحران اقتصادی سرمایه و تشنت و استیصال سیاسی سرتاسری طبقه بورژوازی امکان چنین مقاومتی را از وی سلب نماید. همه این حالات برای لحظه معین غلبه پرولتاریا بر بورژوازی و وقوع انقلاب کارگری محتمل است و چگونگی استقرار یا حتی عدم استقرار دولت موقت کارگری و نیز برنامه کار و پروسه بقاء و زوال و رویکرد عملی آن برای جایگزینی خود توسط سازمان کار سوسیالیستی از تمامی این پارامترها و مؤلفه ها بطور بسیار تعیین کننده ای اثر می پذیرد. هر چه درجه سازمان یافتگی شورائی کارگران نازلتر، هر چه آگاهی و بصیرت کمونیستی کارگران پائین تر، هر چه آشنائی طبقه کارگر به افق زیست و مدنیت سوسیالیستی کمتر و هر چه آمادگی کارگران برای دخالت مستقیم و خلاق در تأسیس و توسعه سازمان کار سوسیالیستی ضعیف تر باشد، انقلاب کارگری بطور طبیعی با دشواریهای پیچیده و پیچیده تری مواجه خواهد بود.

در بحث انقلاب سوسیالیستی طبقه کارگر و پیکار این طبقه برای بر چیدن تمامی بساط سرمایه داری، فرمولبندیهای از این دست که "پرولتاریا ابتدا قدرت سیاسی را تسخیر میکند و سپس سوسیالیسم را مستقر میسازد" هیچ پاسخ روشنی به هیچیک از مسائل این انقلاب نمی دهد. قدرت سیاسی را هم یک حزب یا یک گروه سیاسی چه می تواند با تکیه بر نارضائی گسترده توده های کارگر و جنبش آنها تسخیر کند و هم شوراهائی که به مثابه بستر پیشروی و ظرف ابراز وجود جنبش بالفعل سوسیالیستی طبقه کارگر در پروسه طولانی کارزار طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی قوام گرفته و توده های کارگر را متشکل کرده باشند. هر دوی اینها نیز می توانند با پرچم کمونیسم و از میان برداشتن مناسبات سرمایه داری به اجرای برنامه هائی دست بزنند. اما در رویداد نخست در بهترین حالت مشتی انسانهای آرمانخواه با انبوهی عقیده و شعار و اتویی از بالای سر کارگرانی که با راه و رسم جامعه سالاری سوسیالیستی هیچ آشنائی مادی و ملموسی ندارند قدرت سیاسی را تصرف خواهند نمود. چیز مهمی اتفاق نخواهد افتاد، تنها نام و نشان و مدل و رنگ ماشین دولتی سرمایه عوض خواهد شد. در عرصه اقتصاد و کار و تولید و معیشت انسانها نیز احتمالاً مالکیت دولتی سرمایه جای مالکیت خصوصی سرمایه داران منفرد را خواهد گرفت. در شکل دوم بر عکس طبقه کارگر شانس بسیار زیادی برای استقرار جامعه سالاری سوسیالیستی و سازمان کار و مدنیت کمونیستی خویش و پایان دادن به هر نوع استثمار و ستم طبقاتی دارد.

انقلاب سوسیالیستی در گرو داشتن یک جنبش نیرومند سوسیالیستی است. جنبشی شورائی که لگوموتیو آن بر ریل نقد زنده کمونیستی

از تمامیت شیوه تولید و نظام سرمایه داری حرکت کند. جنبشی که بدیل زنده کمونیستی خویش در مقابل عینیت کاپیتالیستی موجود را همواره و در همه جا در دست داشته باشد. جنبشی شورائی که مطالبات و انتظارات روزمره اش مبین تعرضی بیوقفه و نقشه مند علیه کار مزدوری در تمامی میادین اقتصاد و سیاست و مدنیت باشد. جنبشی سوسیالیستی و شورائی که بستر تجهیز، تدارک، آموزش و سازمانیابی بیشترین بخش توده های طبقه کارگر برای جامعه سالاری سوسیالیستی در فردای انقلاب باشد. با جمع شدن شماری انسانهای آرمانخواه ایزوله در یک محفل کوچک یا حتی عریض و طویل سیاسی، با نصب تابلوی حزب کمونیست بر سر در این محفل و آنگاه تلاش برای جلب جانبداری توده های کارگر از حزب خویش هیچ انقلاب سوسیالیستی در هیچ کجای دنیا به پیروزی نخواهد رسید. کمونیسم نه یک ایدئولوژی، نه مکتب، نه آرمانی برای آینده دوردست تاریخ که جنبش جاری نقد سرمایه داری و لغو کار مزدوری بطور حی و حاضر است. اگر با این تعریف موافق باشیم، به بیان دیگر اگر قرار است که کمونیستها و گرایش کمونیستی طبقه کارگر جنبش کارگری را بسمت انقلاب سوسیالیستی رهبری کنند، پس راهی نیست جز اینکه سوسیالیسم، افق زیست و مدنیت کمونیستی و افق روشن و عینی تحول سوسیالیستی جامعه و جهان کنونی را به موضوع کار همین جنبش جاری کارگران منتقل سازند. با رفرمیسم، با مبارزات سندیکائی و با نظاره گر مطالبات اتحادیه ای کارگران بودن و در همان حال حلوا حلوا کردن واژه سوسیالیسم و خواهش و التماس از کارگران که به حزب کمونیست پیوندند و قدرت سیاسی را تسخیر کنند، نه سوسیالیسم به یک جنبش نیرومند واقعی مبدل خواهد شد و نه حتی در صورت وقوع انقلاب و سقوط دولت بورژوازی راهی به برقراری سازمان کار و مدنیت سوسیالیستی کارگران گشوده خواهد شد. منظور ما در اینجا مطلقاً کمرنگ کردن پاره ای مطالبات رفرمیستی کارگران در عرصه پیکار روزمره برای بهبود سطح معیشت خود نیست. این کاملاً روشن است که توده های کارگر در هر زمان بطور روتین و متناسب با نیروی طبقاتی، میزان آگاهی، درجه تشکل و قوای پیکار خویش علیه اشکال مختلف بیحقوقی اقتصادی و سیاسی خود مبارزه می کنند. آنان در این راستا اشکال مختلفی از مبارزه را نیز تجربه می نمایند. اعتصاب، اعتراض، پیکت، تظاهرات خیابانی، قیام توده ای، تسلیح همگانی و هر نوع دیگری از پیکار می تواند به اقتضای شرائط متفاوت اجتماعی و درجه حدت مصاف طبقاتی در دستور کار آنان قرار گیرد. جنبش کارگری در تمامی این مراحل از اعتصاب گرفته تا قیام همگانی برای درهم شکستن ماشین دولتی و در طرح تمامی مطالبات اقتصادی، سیاسی یا اجتماعی خود می تواند جنبشی رفرمیستی باشد، به این معنی که افقی فراسوی سرمایه داری در پیش روی خود نداشته باشد و تحقق خواسته هایش را در هر سطح و با هر شیوه ای از مبارزه در چهارچوب تمکین به رابطه خرید و فروش نیروی کار پیگیری کند. این جنبش بالعکس می تواند سمت و سوی سوسیالیستی داشته باشد به این اعتبار که محور کار مزدوری و استقرار سوسیالیسم را هدف مستقیم و مضمون بالفعل پراتیک خود قرار دهد. نقش، محتوای برنامه، مضمون پراتیک و فلسفه وجودی گرایش کمونیستی درون طبقه کارگر نیز در همین جا مشخص و تعریف میشود. گرایش رادیکال سوسیالیستی یا حزب کمونیست واقعی کارگران میکوشد تا از طریق حضور عملی مستقیم و خلاق در همه اشکال خیزش و اعتراض توده های کارگر، با تشریح مارکسی تمامی استعمار، ستم، بیحقوقی، درنده خوئی و انسان ستیزی نظام سرمایه داری، با تبلیغ مستقیم آلترناتیو سوسیالیستی در مقابل عینیت موجود، با افشاء و طرد هر نوع بدیل بورژوا رفرمیستی این عینیت، با طرح رادیکالترین و تعرضی ترین مطالبات اقتصادی یا سیاسی، با ارتقاء پیگیر سطح آگاهی و دانش طبقاتی کارگران، قدرت تعرض و توفندگی و تهاجم جنبش کارگری را افزایش دهد. اینها همگی و در ارتباط با هم خطوط اساسی وظائف و پراتیک گرایش کمونیستی طبقه کارگر را تعیین می کنند. اگر قرار است حزبی بطور واقعی و جدی حزب کمونیست یا ظرف تشکل گرایش کمونیستی پرولتاریا باشد باید که در تمامی تار و پود وجود سیاسی و عملی خود برنامه ریزی و اجرای دقیق این امور را بنمایش گذارد. حزب کمونیست موظف است که با طرح جامع الاطراف سازمان کار و مدنیت سوسیالیستی به مثابه بدیل زنده و بالفعل عینیت کاپیتالیستی و با نقد کمونیستی سیستماتیک، عینی و ریاضی گونه وضعیت موجود با پرولتاریا سخن بگوید. موظف است که این نقد و آن سازمان کار را به محتوای جنبش جاری کارگران منتقل سازد. موظف است که طبقه کارگر و تمامی توده های این طبقه را با آلترناتیو زنده کمونیستی عینیت موجود آشنا سازد و آگاهی به این آلترناتیو و نقد کمونیستی این عینیت را به هستی آگاه کارگران مبدل سازد. تاخت، محتوا و جهتگیری گرایش کمونیستی در این راستا را مارکس در بخشی از نخستین نوشته هایش چنین توصیف می

کند.

" انتقادی که به این محتوا می پردازد انتقادی است که در حین گلاویز شدن روی میدهد و در گلاویزی مسأله آن نیست که حریف، حریفی نجیب، همزور و جالب است، بلکه مسأله بر سر آن است که ضربه بر حریف فرود آید. مسأله این است که نباید بر آلمانی ها لحظه ای هوای خودفربیی و تسلیم روا داشت. باید فشار را از طریق افزودن آگاهی فشار بر آن، باز فشرده تر کرد، و ننگ را از طریق انتشار کتبی آن باز ننگین تر ساخت. باید هر قلمرو جامعه آلمان را بعنوان بخش شرمگین جامعه آلمان توصیف کرد. باید مناسبات منجمد را از راه نواختن ساز خودش به رقص در آورد. باید توده مردم را از خودشان به وحشت افکند تا از این راه جسور و بی پروا شوند. بدین ترتیب است که انسان یک نیازمندی ناگزیر خلق آلمان را ارضاء میکند و نیازمندی خلق ها آخرین حجت های ارضاء این نیازمندیهاست." (۱)

با مشاطه گری این یا آن صحنه از جنبش رفرمیستی کارگران، با تبلیغ رفرمیسم در میان توده های کارگر، با دعوت طبقه کارگر به انقلاب، با تکرار واژه سوسیالیسم در گوش شماری از کارگران، با طرح حزب کمونیست به مثابه یک آلترناتیو سیاسی در مقابل احزاب رسمی سرمایه، بطور قطع هیچ جنبش سوسیالیستی در هیچ کجا نخواهد جوشید و انقلاباتی که با این مؤلفه های سیاسی همراهی گردد، هیچگاه به استقرار سازمان کار و مدنیت کمونیستی منتهی نخواهد گردید.

این روایت که گویا تمام بحث بر سر تسخیر قدرت سیاسی است و با تحقق این امر همه امور دیگر ردیف خواهد شد هیچ سنخیتی با درک مارکسیستی انقلاب کارگری و سوسیالیستی ندارد. در عالم واقع مسأله کاملاً بشکل دیگری است. تسخیر قدرت سیاسی آری اما چگونه؟ توسط کی؟ با کدام افق و برنامه و طرح مشخص سوسیالیستی؟ با کدام تدارک و تجهیز طبقاتی لازم برای استقرار نظم نوین اقتصادی و اجتماعی؟ اگر بحث بر سر استقرار سوسیالیسم راستین کارگری است انقلاب باید نه فقط عمل انقلابی کارگران بلکه فاز معینی از پیشروی و تعرض جنبش سوسیالیستی آنان علیه اساس سرمایه داری و نه فقط قدرت سیاسی بورژوازی باشد. انقلاب کنندگان یعنی توده های وسیع پرولتاریا باید سوسیالیسم را به مثابه یک جنبش تجربه کرده و در درون این جنبش بالیده باشند. باید بدیل سوسیالیستی زنده و کنکرت نظام نفرت بار سرمایه داری را در گام به گام این جنبش همچون گلوله به مغز این نظام شلیک کرده باشند. قدرت سیاسی را باید پرولتاریا به مثابه یک طبقه تسخیر کند، نه مثنی آدم یا حزبی که با نام کمونیسم و پرولتاریا خود را آلترناتیو بقدرت رسیدن طبقه کارگر کرده باشند.

انقلاب سوسیالیستی مقطع مشخص و کنکرتی از پروسه پیشروی جنبش سوسیالیستی توده های کارگر است. در این میان آنچه که بدو و عجالتاً این فاز از پروسه پیشرفت را از سایر مقاطع پیشین آن متمایز میکند، همان آمادگی و عزم توده های کارگر برای درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازی و جایگزینی آن با یک دولت موقت کارگری و انقلابی است. اما کارگران تنها هنگامی به مثابه یک طبقه می توانند قدرت سیاسی را در دست گیرند که توانایی و بلوغ سیاسی و اجتماعی لازم برای تحول سوسیالیستی اقتصاد، برای محو کار مزدوری و برچیدن بنیانها و ساختار مدنی جامعه کهن، برای استقرار مدنیت و سازمان کار سوسیالیستی، برای تعمیق بی وقفه انقلاب در جهت نابودی کامل طبقات و دولت، برای پالایش مستمر فرهنگ و ایدئولوژی و ارزشهای اجتماعی یا حقوقی سرمایه داری و بالاخره برای ره زدن به جامعه کمونیستی فارغ از هر گونه قید حتی قید کار را حداقل تا حدود معینی تمرین کرده باشند. این تمرین نیازمند قرار گرفتن مبارزات کارگران بر بستر یک جنبش شورائی وسیع با مضمون سوسیالیستی است. شوراهائی که هم ظرف تعرض پرولتاریا علیه کار مزدوری باشند و هم آحاد طبقه کارگر را به دخالتگری مستقیم در این تعرض فرا خوانند و سازمان دهند. شوراهائی که گرایش کمونیستی طبقه کارگر را با توده های وسیع طبقه در مبارزه مستقیم علیه استثمار و بیحقوقی سرمایه داری به هم پیوند زند. شوراهائی که ظرف ابراز وجود کارگران کمونیست برای طرح آلترناتیو زنده و کنکرت سوسیالیسم در مقابل سرمایه داری و به میدان کشیدن هر چه وسیعتر آحاد طبقه کارگر برای تبدیل این آلترناتیو به مضمون پیکار جاری خود باشد. جنبش شورائی و سوسیالیستی کارگران نهال بالنده نیرومندی است که می تواند در بطن جامعه کهنه و در حال احتضار سرمایه داری شاخ و برگ کشد و در لحظه معینی از تداوم خود کل جامعه کاپیتالیستی موجود را منفجر نموده و سازمان کار و مدنیت سوسیالیستی طبقه کارگر را بر ویرانه های آن بنا کند. این

جنبش در هر فاز و هر سطح از پیشروی خود اعتراض و عمل کمونیستی توده های کارگر علیه سرمایه را دنبال می کند. پروسه خرید و فروش نیروی کار و کلیه تبعات اقتصادی، سیاسی، مدنی، حقوقی، فرهنگی و اجتماعی آن یعنی کل دار و ندار شیوه تولید کاپیتالیستی را درست در کنکرت ترین حالت جاری اش، به بیان دیگر در موجودیت آن به مثابه شرایط کار و زیست و استثمار و بیحقوقی و سبه روزی توده های کارگر با چاقوی تشریح کمونیستی برای همه آحاد کارگران کالبدشکافی می کند. در جریان این آناتومی واقعیت مشخص رابطه میان کار و سرمایه یا طبقه کارگر و نظام کاپیتالیستی را هر چه عمیق تر آفتابی می نماید. بگفته مارکس کارگران را از وضعیت جاری استثمار و بیحقوقی و ستمی که تحمل می کنند به وحشت میاندازد. جنبش سوسیالیستی و شورائی در همین راستا راه برون رفت از این وحشت و دهشت را نیز به زبان انسانهای زمینی و به مثابه نوع دیگری از زیست اجتماعی عملاً ممکن و بالفعل طرح می کند و برای تحقق آن پیکار مینماید. اگر قرار است طبقه کارگر بین المللی برای رهائی فرجامین خود و کل بشریت از شر نظام سرمایه داری انقلابی برپا کند باید روند برپائی این انقلاب را از درون چنین جنبش شورائی و سوسیالیستی پی گیرد و اگر قرار است کمونیستها در پیشاپیش طبقه کارگر برای پیروزی این انقلاب تلاش کنند باید فعالین عملی و آگاه و مدبر درون این جنبش باشند. باید با سرمایه داری بر محور نقدی کمونیستی بطور پراتیک گلاویز شد. باید با طرح بدیل مشخص و بالفعل کمونیستی در مقابل عینیت سرمایه داری به طبقه بورژوازی جهانی و به همه دولتهای سرمایه داری جهان اعلام جنگ داد. جنگی عینی و روتین میان دو طبقه اجتماعی بر سر بود و نبود کار مزدوری، جنگی که در یکسوی آن پرولتاریا با کیفرخواستی زمینی همراه با ملیونها سند و مدرک و آمار و ارقام کل استثمار و توحش و جنایت پیشگی سرمایه داری را به محاکمه می کشد و در جا خواستار لغو وضعیت موجود می گردد و در سوی دیگر آن بورژوازی خود را با طبقه ای مواجه می بیند که خواست و انتظارش نه اصلاح و دستکاری رفرمیستی نظام سرمایه داری بلکه محو تمامیت این نظام است. در این جنگ از هیچ مطالبه فوری اقتصادی و رفاهی و اجتماعی کارگران صرفنظر نمی گردد اما همه چیز با مضمونی اساساً متفاوت نسبت به جنبش رفرمیستی طرح می شود و پیکار برای تحقق آنها محتوایی عمیقاً متفاوت با شیوه کار رفرمیستها احراز میکند. این جنگ درست همان جنگ واقعی پرولتاریا و بورژوازی بر سر سوسیالیسم و سرمایه داری است. جنگی در درون نظام کاپیتالیستی نه بر سر اصلاح شرایط استثمار و کار بلکه برای لغو و از میان برداشتن هر نوع استثمار و طبقات و دولت و کل رابطه خرید و فروش نیروی کار. انقلاب سوسیالیستی مرحله ای از تشدید و توسعه این جنگ است. طبقه کارگری که قرار است انقلاب کند باید در درون این جنگ زندگی کرده و بر بستر آن بالیده باشد. تسخیر قدرت سیاسی اگر منظور از آن واقعاً کسب قدرت توسط طبقه کارگر باشد، باید عمل معین توده های همین طبقه در لحظه معینی از تغییر توازن قوای میان طرفین بر سر تند پیچ خاصی از همین جنگ میان سوسیالیسم و سرمایه باشد. این درست همان نکته کلیدی و بسیار تعیین کننده ای است که کمونیستها حتی رادیکال ترین و انقلابی ترین کمونیستها در تمامی طول صد سال اخیر از توجه بدان روی بر تافته اند. ترجیح بند انقلابیگری چپ در این دوران طولانی و نقطه فرار وی از رفرمیسم رسمی و عریان، سر دادن شعار انقلاب و گرفتن قدرت سیاسی و احاله سوسیالیسم به امر بعدی یا آتی این انقلاب بوده است. این فرمول بطور قطع فرمول انقلاب سوسیالیستی پرولتاریا نیست. مطابق این فرمول مادام که قدرت سیاسی و ماشین دولتی سرمایه داری نابود نشده است هیچ سخنی از پیکار مستقیم و بالفعل سوسیالیستی پرولتاریا علیه سرمایه در میان نیست!!! جنبش کارگری باید در مطالبات اقتصادی، اجتماعی، حقوقی و مدنی خود به داربست رفرمیسم تمکین نماید!!! بدون هیچ آلترناتیو کنکرت و عاجل کمونیستی، بدون حضور خلاق و عملی در نقد سوسیالیستی سرمایه داری، بدون ارائه مستمر طرحهای عملی و معین کمونیستی برای لغو وضعیت موجود و تبدیل این طرحها به محتوای پیکار خویش، در یک کلام بدون داشتن هیچ جنبش واقعی سوسیالیستی فقط و فقط خود را برای یک تعرض نظامی علیه ماشین دولتی سرمایه داری و گرفتن قدرت آماده کند!!! بر مبنای این فرمول توده های کارگر تنها و تنها مشتی سربازند که توسط فرماندهان حزبی خود به تمرین نظامی دعوت می شوند. از آنها خواسته می شود که خود را آماده کنند، ماشین دولتی موجود را در هم بشکنند و سپس منتظر هنرنمایی و اعجاز رهبران خویش در سوق دادن طبقه شان بسوی بهشت موعود سوسیالیسم باشند!!! روایتی اینگونه از انقلاب سوسیالیستی روایتی عمیقاً بورژوائی است و ریشه واقعی این روایت ضد کمونیستی و ضد مارکسیستی دقیقاً در درک سوسیال رفرمیستی از سوسیالیسم نهفته است. درکی که سوسیالیسم را با

سرمایه داری دولتی عوضی گرفته است. کاملاً روشن است که برای رسیدن به سرمایه داری دولتی هیچ نیازی به داشتن جنبش سوسیالیستی کارگران و تجهیز توده های طبقه کارگر جهت حضور مستقیم و نافذ در سازمان شورائی کار و مدنیت کمونیستی نیست. نیاز به داشتن یک جنبش نیرومند شورائی و سوسیالیستی برای کسانی خوب ملموس است که هدف پیکار خویش را محو واقعی کار مزدوری و برچیدن تمامیت بساط سرمایه قرار داده باشند. تنها در اینجا یا در این روایت از سوسیالیسم است که استقرار آن به آمادگی و تجهیز همه سویه آحاد کارگران برای مشارکت بلاواسطه و خلاق و مؤثر در برنامه ریزی سوسیالیستی جامعه احساس می شود. در غیر اینصورت وجود مشتئی سرباز امر و نهی شونده برای درهم شکستن ماشین دولتی موجود و سپردن آن به یک دولت جدید بالای سر کارگران کفایت خواهد کرد.

انقلاب کارگری امر جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر است. جنبشی که سوسیالیسم را ریل واقعی پیکار توده‌های کارگر قرار داده باشد. جنبشی شورائی که از همان آغاز و مدتها پیش از درهم شکستن ماشین دولتی سرمایه، بر سر بود و نبود تمامی مسائل موجود با ارائه راه حل مشخص کمونیستی، سرمایه داران و دولت آنها را به جنگ فرا خواند. رابطه خرید و روش نیروی کار را در تمامی موجودیت اقتصادی، مدنی، سیاسی و اجتماعی اش آماج نقد و پیکار قرار دهد. در زیر تیغ دژخیمان سرمایه و دولت‌های تبهکار سرمایه داری خواهان تعریف کار و تعیین نوع و میزان تولید توسط آحاد کارگران متشکل در شوراها شود. تعیین زمان کار روزانه را حق کارفرما و دولت کارفرمایان نداند و آن را حق مسلم شوراها اعلام کند. برنامه ریزی تولید، اینکه چه بخشی از محصول کار صرف بهبود تکنولوژی و بازتولید ابزار کار شود، کدام بخش به رفاه عمومی و بهداشت و آموزش و درمان یا راه و ساختمان و اسفالت خیابانها و سایر امکانات اجتماعی اختصاص یابد، چه بخشی صرف معیشت و مسکن و تفریح و سلامتی و پرورش جسمی و روحی کارگران گردد و همه مسائل دیگر از این قبیل را امر شوراها کارگران تلقی کند و برای تأمین و تحقق عملی این هدف مبارزه می نماید.

جنبشی شورائی و سوسیالیستی که خواهان دخالت مستقیم و نافذ آحاد کارگران در باره چگونگی توزیع محصول کار کارگران و برنامه ریزی تولید اجتماعی شود. به تقاضای کاهش ساعات کار از سرمایه داران و دولت آنها بسنده نکند. بلکه با پرچم داوطلبانه بودن کار وارد عرصه مصاف با سرمایه داری شود. تنها چنین جنبشی است که می تواند میدان کارزار همواره مشتعل پرولتاریا علیه سرمایه باشد و تنها چنین جنبش شورائی و سوسیالیستی است که می تواند ظرف سازمانیابی پرولتاریا برای انقلاب سوسیالیستی و استقرار سازمان کار و مدنیت کمونیستی قرار گیرد. در اینجا است که کارگران تک تک، بطور متحد و ارگانیک چگونگی جنگیدن علیه سرمایه را تدبیر میکنند. گرایش کمونیستی طبقه کارگر در درون این جنبش است که میتواند برای توسعه تئوری رادیکال سوسیالیستی به نیروئی مادی، بطور عملی تلاش نماید و بر این راستا تدارک سرنگونی قهر مادی بورژوازی با قهر مادی واقعاً پرولتری یا همان انقلاب سوسیالیستی را موضوع فعالیت عملی خود کند. جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر در شرایط استیلائی سرمایه داری از لحاظ نقش اجتماعی، طبقاتی اش برای تدارک پرولتاریا و انقلاب این طبقه علیه تمامیت کار مزدوری را در شکل صوری یا حداقل در برخی جهات ظاهری می توان با جنبش ضد فئودالی اقصای بورژوازی و توده های کارگر در سده های ۱۷ و ۱۸ اروپا مقایسه نمود.

بورژوازی در شرایط تاریخی یاد شده با رشد و بلوغ و بالندگی شیوه تولیدی نوینی تداعی میشد که بطور واقعی و عینی در جامعه پدید آمده بود. پرولتاریا نیز در روزگار ما باید با سازمان کار و مدنیتی تداعی شود که در درون همین نظام فرتوت و محتضر سرمایه داری به مثابه بدیل کنکرت کمونیستی این نظام طرح و برای جایگزینی عینیت موجود کاپیتالیستی توسط این راه حل مشخص، زنده و بالفعل کارگری مبارزه می شود. تفاوت ماهوی کار در این است که در آنجا شیوه تولید کاپیتالیستی به مثابه مرحله ای از سیر مادی تکامل تاریخ، در درون نظام سرواژ و اشکال تولیدی پیشین بطور عینی رشد میکرد و طبقه بورژوازی ذهنیت، ایدئولوژی، مطالبات و انتظارات خود را از متن این فرایند مادی و از الزامات اقتصادی، سیاسی، مدنی، فرهنگی و اجتماعی خودگستری سرمایه استنتاج مینمود. اما در اینجا گرایش کمونیستی پیشرو طبقه کارگر باید سیمای اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و مدنی نظم نوین سوسیالیستی اش را از طریق طرح آن به مثابه یک آلترناتیو زنده مدنیت، به مثابه یک بدیل کنکرت سازمان کار و شرایط زیست اقتصادی، اجتماعی در مقابل مدنیت سرتاسر توحش کاپیتالیستی به هستی آگاه توده های کارگر تسری دهد و جنبش جاری پرولتاریا را بسوی تدارک و تجهیز برای محو

تمامیت سرمایه داری و استقرار سازمان کار و نظم نوین سوسیالیستی سمت و سو دهد.

در آنجا شیوه تولید و سامان اقتصادی جدید بطور عینی و بعنوان فاز معینی از تکامل اقتصاد کالائی وجود داشت و بورژوازی بر سکوی ضرورت‌های تاریخی توسعه این شیوه تولید خواستار مدنیت و حقوق اجتماعی و نوع جدید اداره امور جامعه و تسخیر قدرت سیاسی می شد. در اینجا این جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر است که باید در لحظه لحظه حیات خود با طرح راه‌های مشخص تعرض کمونیستی علیه موجودیت رابطه سرمایه، محو تمامیت سرمایه داری و استقرار سوسیالیسم را موضوع اندیشه و پیکار توده‌های کارگر نماید.

پیروزی واقعی انقلاب سوسیالیستی کارگران موقوف به گسست طبقه کارگر از ایدئولوژی، افق و هر نوع راه حل بورژوائی در رابطه با چگونگی تغییر نظم اجتماعی موجود است. جنبش شورائی و کمونیستی پرولتاریا بستر تحقق این گسست طبقاتی و عرصه تدارک پرولتاریا برای ساختن جامعه ای مبتنی بر محو کامل رابطه سرمایه است. تسخیر قدرت سیاسی و برقراری دولت موقت کارگری امر این جنبش شورائی و سوسیالیستی است و تنها در متن این جنبش است که پرولتاریا می تواند بصورت یک طبقه قدرت سیاسی را بچنگ آورد. اینکه طبقه کارگر در لحظه پیروزی انقلاب و بدست گرفتن قدرت سیاسی در چه سطحی برای حضور مستقیم و نافذ تک تک افرادش در برنامه ریزی اقتصادی و اداره همه سویه امور اجتماعی ابراز آمادگی می کند موضوعی است که باز هم بیش از هر چیز به میزان سازمان یافتگی و پیشرفت جنبش سوسیالیستی اش در سالهای قبل از انقلاب بستگی دارد. آنچه که در این میان جای تردید ندارد این است که حتی دولت موقت کارگری نیز نمی تواند نهادی بالای سر کارگران و جدا از سازمان گسترده شورائی توده‌های کارگر باشد. این حرف که گویا پرولتاریا وقتی رهبرانش را در قدرت می بیند خود را در قدرت می یابد با فرض اینکه صحت داشته باشد حتی کمترین دلیلی بر جهتگیری کمونیستی و خصلت سوسیالیستی دولت ناشی از انقلاب کارگری ارائه نمی نماید. اعتماد توده‌های کارگر به نمایندگانش حتی به حزبش ممکن است یکسره بر پایه توهم و کمبود بصیرت کمونیستی باشد. چنین اعتمادی را نباید و نمی توان فضیلت تلقی نمود، برعکس باید آن را قاطعانه نقد کرد و با اعتمادی مبتنی بر آگاهی و درایت سوسیالیستی جایگزین نمود.

پرولتاریا برای اینکه مناسبات کار مزدوری را از میان بردارد ناگزیر است که نظم اجتماعی نوینی متضمن شکل خودویژه ای از سازمان اجتماعی کار تأسیس نماید. سازمانی از تولید و کار که مبتنی بر محو قانون ارزش و همه تبعات اقتصادی آن یعنی محو کالا بودن نیروی کار و محصول کار، محو رابطه سرمایه، بازار و مبادله و... باشد. این سازمان اجتماعی کار مقوله ای اساساً اقتصادی اما درست به همان اندازه سیاسی است. در درون این نظم نوین مدنی سیاستگذاری، برنامه ریزی تولید یا هر نوع فعالیت اجتماعی مورد نیاز جامعه به همان اندازه امر تک تک افراد جامعه است که خود تولید یا فعالیتهای خدماتی و رفاهی. در اینجا مشارکت مستقیم و تعیین کننده آحاد شهروندان در کلیه برنامه ریزیهای اقتصادی و اجتماعی بخش لاینفکی از کار روزانه افراد است. در این سازمان کار هیچ سخنی از دولت یا کلاً هیچ نهاد بالای سر شهروندان در میان نیست.

آشنایی عمیق با این سازمان کار یا در واقع شناخت روشن آلترناتیو سوسیالیستی در مقابل عینیت کاپیتالیستی موجود یا هر نوع بدیل بورژوائی آن، تجسم کنکرت و عینی این آلترناتیو سوسیالیستی برای توده‌های کارگر به مثابه راه حل عاجل و عملی برون رفت از سیستم سرمایه داری، تبدیل این آلترناتیو به مضمون تبلیغ و ترویج و کار آگاهگرانه سوسیالیستی در میان کارگران میرم ترین و فوری ترین وظیفه کمونیستها در هر گوشه ای از دنیای فعلی است. موضوع بحث کتاب حاضر طبیعتاً طرح راه حل زنده و حی و حاضر سوسیالیستی طبقه کارگر در این یا آن جامعه یا در سراسر دنیای سرمایه داری نیست بلکه کوششی در تبیین و تصویر نگاه مادی و مارکسی به طرح آلترناتیو سوسیالیستی و تلاشی برای جلب توجه فعالین کمونیست جنبش کارگری به ضرورت گریزناپذیر پرداختن به این مهم است. این کتاب بطور قطع حاوی کسر و کمبودهای بسیار مهمی خواهد بود. به این دلیل بسیار ساده و روشن که پرداختن به چنین موضوع یا موضوعاتی حتی در همین سطح عام و مقدماتی نیز حداقل از دوران انترناسیونال دوم به بعد مورد توجه کمونیستها نبوده است. من با یقین به وجود بسیاری کاستی‌ها یا حتی برداشتهای نادرست در مباحثات کتاب، تهیه و انتشار آن را گامی در گشایش معضلات موجود جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر تلقی می کنم. به این امید که نقطه عطفی در خروج کمونیستها از دایره تنگ سوسیال

رفرمیسیم و جلب توجه آنان به کار روتین کمونیستی و طرح و تبلیغ مستقیم سوسیالیسم در میان طبقه کارگر باشد.

سوسیالیسم، سازمان کار و مدنیت

جامعه مدنی سطح کنکرتی از پروسه رشد و توسعه یک شیوه تولید مادی است. تقسیم کار اجتماعی، مالکیت، طبقات و دولت و ... تنها به مثابه تبعات و اجزاء پیوسته شیوه تولید مسلط قابل فهم و بررسی هستند. مشخصه عام تمامی تحولات اقتصادی، اجتماعی و تاریخی ادوار گذشته این بوده است که شکلی از استثمار را با شکلی دیگر جایگزین نموده است. فرم تازه ای از مالکیت را بر جای فرم قبلی مستقر ساخته است. طبقات اجتماعی معینی را بر جای طبقات قبلی نشانده است. زمینه های سیاسی و اجتماعی لازم را برای استقرار نوعی دولت طبقاتی بجای نوعی دیگر فراهم کرده است و بالاخره جامعه طبقاتی جدیدی را بر جای جامعه طبقاتی کهن پدید آورده است. سوسیالیسم نوعی جامعه یا شکلی از زیست مدنی بر پایه گسست کامل انسان از هر نوع استثمار و ستم و نابرابری، مالکیت خصوصی، دولت، کالا بودن نیروی کار و محصول کار، بازار و مبادله و جدایی انسانها از محصول کار خویش است. سازمان کار سوسیالیستی نیز تجلی ساختار مدنی نوینی است که آزادی واقعی بشریت از تمامی این قیود و مصائب را تضمین میکند. این سازمان اشتراکی کار یا نظم نوین اجتماعی در عام ترین توصیف خود مشخصه های اساسی زیر را به همراه دارد.

زوال دولت

دولت یا هر گونه نهاد اداری، حقوقی، سیاسی و انتظامی بالای سر شهروندان با سوسیالیسم یا سازمان کار سوسیالیستی در تضادی بنیادی است. وجود دولت گواه وجود طبقات در جامعه و سرکوب یک طبقه اجتماعی توسط طبقه دیگر است. دولت پدیده ای است که در دوره مشخصی از تکامل تاریخ بر پایه تضاد غیر قابل حل میان طبقات و به مثابه ابزار سیادت سیاسی طبقه مسلط اقتصادی بوجود آمده است. دولت سازمان سیاسی لازم برای پاسخ به مقتضیات خودگستری یا بقای شیوه تولید حاکم و دفاع از نظم سیاسی متناظر با این خودگستری و بقاست. نهاد دولت در درون هر دوره معین تاریخی در هر جامعه جداگانه، متناسب با عواملی مانند درجه گسترش شیوه تولید مسلط، میزان توسعه ساختارهای مدنی و اجتماعی، سطح آرایش قوای طبقاتی، میزان گسترش پیکار میان طبقات اساسی جامعه و چگونگی توازن قوای سیاسی مابین نیروهای اجتماعی مختلف می تواند فرم، ساختار و ترکیب سیاسی معینی اتخاذ کند. می تواند شکل دموکراتیک یا دیکتاتوری، جمهوری یا مشروطه، دموکراسی پارلمانی یا جمهوری خلق، میلیتاریستی و فاشیستی یا قانونی یا هر رنگ و قیافه دیگری به خود گیرد اما در تمامی این حالات صرفاً بعنوان یک ابزار یا نهاد و سازمان سیاسی طبقه معین قابل تحلیل است. دولت ممکن است موقت، غیرمعارف و منبث از انقلاب باشد و در راستای فروپاشی نظم اقتصادی و اجتماعی مسلط یا بالعکس در جهت بازسازی و اعاده این نظم اجتماعی عمل کند. این حالت نیز طبیعتاً هیچ تغییری در خصلت طبقاتی دولت یا ماهیت طبقاتی فونکسیونهای مختلف آن پدید نمی آورد.

" دولت محصول جامعه در مرحله ای از تکامل است. دولت پذیرش این امر است که این جامعه در یک تضاد حل نشدنی با خود درگیر شده است و به تناقضهای آشتی ناپذیری که خود قادر به رفع آنها نیست تقسیم گشته است. ولی برای اینکه این تضاد میان طبقات با منافع اقتصادی متناقض، خود و جامعه را در یک مبارزه بی ثمر به تحلیل نبرد، لازم شد که قدرتی بوجود آید که در ظاهر بر سر جامعه بایستد تا برخوردها را تخفیف دهد و آن را در محدوده نظم نگاه دارد و این قدرت که از جامعه بر می خیزد ولی خود را بر سر آن قرار می دهد و خود را

بیش از پیش با آن بیگانه می کند دولت نام دارد." (۲)

در جامعه سرمایه داری و بویژه در دوران مدرن، دولت فقط یک ماشین سرکوب نظامی، پلیسی و اعمال قهر عریان بورژوازی علیه طبقه کارگر نیست. دولت بورژوازی علاوه بر ایفای تام و تمام این نقش در عین حال جزء لاینفکی از سازمان کار و تقسیم کار کاپیتالیستی حاکم بر جامعه است. تولید سرمایه داری به همانگونه که مستمراً شرایط بازتولید سرمایه اجتماعی را در یک جامعه معین بازتولید میکند، به همانگونه که سرمایه الحاقی مجدد، ترکیب ارگانیک تازه، بارآوری جدید نیروی کار، بازار و قدرت رقابت و تقسیم کار کاپیتالیستی متناسب با ارزش افزایی و خودگستری سرمایه را در درون پروسه تولید یا در درون جامعه بازتجدید می نماید. دولت را نیز بصورت حلقه پیوسته ای از کل مقتضیات بقا و خودگستری سرمایه توسعه می دهد. اگر رقابت چگونگی توزیع کل سرمایه اجتماعی میان قلمروهای مختلف تولید را بر اساس قانون ارزش و تولید حداکثر سود یا استثماری هر چه عمیق تر نیروی کار تنظیم مینماید دولت عین همین نقش را بصورت ایجاد نوعی تمرکز و هماهنگی میان سیاستهای مختلف اقتصادی و برنامه ریزی کاپیتالیستی ایفاء می کند. دولت به این اعتبار ارگان اعمال نظم سیاسی و پاسخ به مقتضیات بازتولید کل سرمایه اجتماعی هر جامعه معین در گستره بازتولید کل سرمایه جهانی است.

سوسیالیسم و سازمان کار سوسیالیستی به همانگونه که قانون ارزش، رابطه خرید و فروش نیروی کار، وجود طبقات و مناسبات طبقاتی را از میان بر میدارد، به وجود دولت نیز در هر شکل آن، حتی دولت موقت کارگری یا دولت کارگری دوران گذار برای همیشه پایان می بخشد. سازمان کار سوسیالیستی متضمن وسیعترین و عمیق ترین شکل دخالت تمامی آحاد کارگران در برنامه ریزی اقتصاد و اداره همه امور جامعه است و بر همین اساس هیچ سنخیتی با هیچ شکلی از دولت ندارد. چگونگی استقرار این مدنیت نوین در جامعه دقیقاً توسط شیوه تولید و کار و زیست سوسیالیستی یعنی تولید و معیشت همگانی مبتنی بر محو کار مزدوری مشخص می گردد. برای اینکه هیچکس محصول کار دیگری را تصاحب نکند، برای اینکه هیچ فردی نیروی کار غیر را استثمار ننماید، برای اینکه ابزار تولید و کلیه امکانات اقتصادی یا مؤسسات خدماتی و رفاهی و اجتماعی از حالت سرمایه بودن خارج گردد و در یک کلام برای اینکه رابطه سرمایه و کار مزدوری عملاً و بطور واقعی از عرصه زیست انسانها محو شود، ضروری است که به وجود هر گونه دولتی حتی دولت کارگری دوران گذار نیز پایان داده شود. بقای دولت ولو اینکه آن دولت ابزار سیادت پرولتاریا و سرکوب استثمارگران باشد باز هم گواه وجود طبقات و بقای رابطه سرمایه در جامعه است. هر گام از پیروزی انقلاب کارگری در تحول سوسیالیستی اقتصاد دقیقاً گامی در راستای زوال و انحلال دولت کارگری است و در آن هنگام که انقلاب رابطه خرید و فروش نیروی کار را از میان برداشته باشد، به بیان دیگر زمانی که سازمان کار سوسیالیستی مستقر گردد دیگر چیزی به نام دولت وجود خارجی نخواهد داشت.

در سازمان اشتراکی کار، هیچکس بر دیگری یا دیگران حکومت نمی کند. هیچ نهاد یا سازمان رسمی بالای سر جامعه سرنوشت شهروندان را تعیین نمی نماید. هیچ ارگان، مؤسسه، فرد یا گروهی زیر عنوان نماینده منتخب اهالی بر جامعه حکومت ندارد. اصل کمونیستی "هیچکس نباید محصول کار دیگری را استثمار کند" تنها در پرتو تحقق این اصل که هیچکس یا هیچ دولتی نباید برای دیگران برنامه ریزی نماید و تصمیم بگیرد، می تواند محقق گردد. سازمان کار سوسیالیستی بی کم و کاست ظرف عینیت و تحقق عملی این مدنیت متعالی انسانی است. با استقرار سازمان کار سوسیالیستی اصل جدایی حکومت از تولید، برنامه ریزی و تصمیم گیری از اجراء، کار فکری از کار یدی، سیاستگذاری از فعالیت های خدماتی و تولیدی و نتیجتاً جدایی انسان از محصول کار خود عملاً از میان برداشته میشود. سوسیالیسم تجسم ظهور انسان های آزاد، خودحکومت بی دولت، انسانهای رها شده از قید هر نوع قدرت و حکومت ماوراء خویش است.

ساختار شورایی سازمان کار سوسیالیستی

ساختار مدنی سازمان کار سوسیالیستی یک ساختار سراسر شورایی است. شوراهای پایه، بخش، کمون و کنگره سراسری شوراها تقسیمات جغرافیایی این ساختار شورایی را تعیین می کنند.

شوراهای پایه

بستر طبیعی ایجاد و استقرار سازمان کار سوسیالیستی توسط جریان عادی و روزمره زندگی شهروندان تعیین میگردد. این بدان معنی است که توده وسیع اهالی که بر پایه نظم نوین اجتماعی و در پاسخ به مقتضیات زیست سوسیالیستی هر یک مکان داوطلبانه ای را در پروسه کار و تولید همگانی احراز می کنند، درست در همان حوزه زندگی و کار و اشتغال خویش به تشکیل شوراهایشان اهتمام می نمایند. عضویت در این شوراها برای هر شهروند به همان اندازه اساسی و حیاتی است که مشارکت وی در پروسه تولید مایحتاج زیستی یا امکانات رفاهی و اجتماعی می تواند حیاتی و ضروری باشد. اساس بر این است که هر کس که کار میکند و تولید مینماید بطور مستقیم در برنامه ریزی تولید اجتماعی، چگونگی توزیع محصولات تولید شده، تعریف کار لازم سوسیالیستی، تعیین اینکه چه تولید شود و چه تولید نشود، چه مقدار تولید گردد و ... نیز دخالت خلاق و مؤثر داشته باشد. این شوراها کانون آموزش، پرورش، ابتکار، شکوفایی، ابراز وجود، همزبانی، همبستگی، اتحاد، انتقاد، اعتراض، مبارزه، اتخاذ تصمیم، اعمال قدرت جمعی و جامعه گردانی سوسیالیستی برای تک تک شهروندان است.

شوراهای پایه بستر حضور و دخالتگری بلاواسطه اجتماعی تمامی انسانهایی است که بنا بر شرایط کار و زیست مدنی خویش و در دایره برنامه ریزی سراسری سوسیالیستی، فعالیت اقتصادی، آموزشی، بهداشتی، فرهنگی رفاهی، دفاعی یا هر نوع فعالیت اجتماعاً مفید دیگری را بطور مشترک در درون یک واحد جغرافیایی معین به پیش می برند. بطور مثال همه کارگرانی که در یک مرکز تولیدی کوچک یا بزرگ کار می کنند. معلمان و دانش آموزانی که در یک مجتمع درس می دهند یا درس می خوانند. مربیان و کودکانی که در محدوده یک ناحیه انجام وظیفه می نمایند. پزشکان، پرستاران و تمامی کارکنان یک بیمارستان و بالاخره افرادی که کار توزیع مایحتاج عمومی شهروندان را به عهده دارند و... همگی به این اعتبار که شهروند جامعه سوسیالیستی اند عضویت این شوراها در می آیند.

شوراهای پایه ظرف تشکل و اتحاد سراسری تمامی آحاد توده ها و نمایشگر مشارکت واقعی و یکپارچه و مستقیم آنان در اداره امور جامعه است. کارگران در این شوراها تولید می کنند در همان حال که حکومت می کنند. به آموزش و پرورش کودکان اشتغال دارند در همان حال که برنامه ریزی امور جامعه را اندیشه می نمایند. جراحی می کنند در حالی که عضوی از کل جمعیت تصمیم گیرنده جامعه اند. شوراها مبین زیباترین و عالیترین روابط اجتماعی و مظهر پرشکوهرترین شکل همبستگی آزاد انسانی در ایجاد یک مدنیت مدرن فارغ از هر نوع استثمار و ستم و نابرابری است. دامنه اختیارات و اعمال اراده این شوراها با هیچ مرز اداری و بوروکراتیک یا دولتی محدود نمیشود. آنچه که قلمرو این اختیارات را کم یا زیاد میکند صرفاً همان ملاکها و موازین سازمان کار سوسیالیستی یعنی برابری همه سویه کلیه اتباع جامعه از لحاظ حضور مستقیم در تولید، سهم برابر در توزیع محصول اجتماعی یا خدمات و رفاه عمومی، نقش برابر در برنامه ریزی و سیاستگذاری و... است. به تعبیر دیگر شوراهای پایه در حوزه کار و زیست خویش از تمامی حقوق، امکانات و اختیارات لازم برای تنظیم طرحها، برنامه ریزیها و اجرای پروژه های تولیدی و خدماتی و رفاهی برخوردارند. تنها عاملی که میتواند دامنه این اختیارات را تحت تأثیر قرار دهد مصالح و منافع سراسری انسانهایی است که از طریق سایر شوراهای پایه به تابعیت سازمان کار سوسیالیستی در آمده اند.

در درون هر شورای پایه روند روتین کار و برنامه ریزی و مباحثات یا مشاجرات داخلی سایر شوراها با دقت هر چه بیشتر منعکس می شود. سازمان کار سوسیالیستی از کلیه امکانات تکنولوژیکی و انفرماتیک و کامپیوتری و... برای انعکاس هر چه روشن تر و دقیق تر تمامی اطلاعات مربوط به کار و زیست و تلاش جاری شهروندان جامعه سوسیالیستی در درون هر شورای پایه

استفاده خواهد نمود. به همانگونه که از همه این امکانات برای ارتقاء هر چه بیشتر آگاهی و شناخت شهروندان نسبت به وضعیت زیست و کار و پیکار طبقه کارگر جهانی بهره برداری خواهد گردید. هر عضو شوراهای پایه از طریق این اطلاعات بطور روتین و طبیعی خود را در متن زندگی و کار کلیه اتباع جامعه سوسیالیستی و همه طبقه کارگر جهانی احساس می نماید. شهروندان متشکل در شوراهای پایه بر متن این فضای آکنده از آگاهی و دانش و شناخت، همبستگی تنگاتنگ سرنوشت کار و زندگی خود با کل اتباع جامعه را هر چه ژرف تر درک خواهند نمود. آنان به مدد این اطلاعات عینی و شفاف و با تعمق در منافع مشترک سوسیالیستی، اهداف و انتظارات و مطالباتشان را هر چه مؤثرتر هماهنگ خواهند نمود. انسان که هر عضو شوری پایه در هر گوشه ای از سازمان کار سوسیالیستی در جریان کار و برنامه ریزی و سیاستگذاری محلی شورای خویش مصالح و مقتضیات زندگانی کلیه شهروندان جامعه را به بهترین شکلی مطمح نظر خواهد داشت.

شوراهای بخش

شورای بخش از اجتماع نمایندگان اعزامی شوراهای پایه در حوزه جغرافیائی هر بخش تشکیل می شود. این شورا امور گوناگون اقتصادی، رفاهی، آموزشی، بهداشتی، فرهنگی و کلاً زیستی و اجتماعی مختلف را که موضوع کار و فعالیت و تصمیم گیری شوراهای پایه درون هر بخش بوده است مورد بررسی قرار می دهد و هماهنگ می سازد. بطور مثال نمایندگان تمامی شوراهای تولید، آموزش و پرورش، بهداشت و درمان، نگهداری کودکان، مسکن و شهر سازی، توزیع و ... در فواصل زمانی مناسب با تشکیل این شورا که در واقع نقش کنگره شوراهای پایه هر بخش را ایفاء می کند، دور هم جمع می شوند. آنان تمامی مسائل مربوط به تولید و آموزش و درمان و رفاه اجتماعی و ... سکنه بخش را مورد تبادل نظر قرار می دهند و از این طریق خط مشی واحدی را برای پیشبرد فعالیتهای زیستی و اجتماعی خویش در گستره برنامه ریزی سراسری سازمان کار سوسیالیستی مشخص می نمایند.

شورای بخش فاقد هر گونه خصلت اداری، دولتی و بوروکراتیک است. عضویت در آن مطلقاً جنبه شغلی ندارد بلکه صرفاً یک مأموریت است. اتخاذ تصمیم در شورا بر اساس اکثریت آراء نمایندگان صورت می گیرد اما حضور در آن برای کلیه شهروندان آزاد است. نمایندگان شورا در پایان جلسات تصمیم گیری به جریان عادی کار و زیست خویش باز می گردند و شرکت مجدد آنان در جلسات موکول به گزینش دوباره آنها از سوی شوراهای پایه است.

شوراهای کمون

شوراهای پایه به همان صورت که با اعزام نمایندگان خود به شورای بخش امور مربوط به تولید و زیست مدنی شهروندان در محدوده بخش را هماهنگ می کنند، نمایندگانی را نیز به شورای کمون گسیل می دارند. تا از این طریق تمامی آراء نقطه نظرات، طرحها، ملاحظات و جهتگیریهای درون شوراهای پایه هر شهرستان را مورد گفتگو قرار دهند. در شورای کمون کلیه نیازها و مایحتاج زندگی شهروندان ساکن این واحد جغرافیایی معین از لحاظ غذا، مسکن، پوشاک، بهداشت، و درمان، آموزش، دفاع، تفریحات، محیط زیست، رفاه همگانی و مسائل خانگی، سرویسهای همگانی، پژوهش، پرورش کودکان، امور سالمندان، وظائف انترناسیونالیستی پرولتاریا و ... با دقت و بر مبنای تحقیقات آماری لازم مورد شور و مذاکره واقع می شود. امکانات، منابع و ذخائر مختلف اقتصادی منطقه، چگونگی بهره برداری از آنها، افقها و چشم اندازهای نوین ارتقاء سطح معیشت و زیست مدنی، نتایج پژوهشها و سنجشهای علمی و اجتماعی در تمامی عرصه های حیات اجتماعی، کلیه امور مربوط به سامان اقتصادی و سازمان کار سوسیالیستی از قبیل برنامه ریزی تولید، اینکه چه تولید شود و چه تولید نشود، رابطه میان بخشهای مختلف تولید

اجتماعی، تعریف کار اجتماعاً مفیدسوسیالیستی، تعیین نوع فعالیتهای اقتصادی، اجتماعی و رفاهی که مورد نیاز و پاسخگوی احتیاجات مادی و معنوی توده شهروند است. میانگین زمانی کار داوطلبانه سوسیالیستی برای هر شهروند، سازماندهی توزیع سوسیالیستی محصولات و فراورده ها و امکانات معیشتی، ایجاد و توزیع مسکن در میان اتباع کمون و در یک کلام هر آنچه که مربوط به جریان زندگی و کار اهالی است در این شورا مورد تبادل نظر قرار می گیرد.

روابط درونی شورای کمون بگونه ایست که تمامی تندنرها، گرایشها، افقها، نقد و انتقادات، راه حلها و آنچه را که مربوط به جریان اندیشه، اراده، ابتکار، اختلافات یا توافقات، خیزشهای علمی و فرهنگی و اخلاقی انسانهاست بطور کاملاً آزاد و بدور از هر گونه محدودیت در خود منعکس می سازد. تمامی شوراهای پایه در این شورا به اندازه کافی نماینده دارند. این نمایندگان بجای توده های وسیع عضو شوراهای تصمیم نمی گیرند و مطلقاً نقش برنامه ریز و حکومت کننده ندارند. آنان انعکاس دهنده نظرات و توافقات و طرحها و انتظارات شوراهای متبوع خویشند و این طرحها و توافقات و انتظارات را در چهارچوب اختیارات تفویض شده با هم هماهنگ می نمایند. نمایندگان در هر لحظه بدون هیچ تشریفاتی و تنها با درخواست اکثریت اعضاء شورای پایه متبوع قابل عزلند. جلسات شورا مطلقاً علنی است. حضور در جلسات برای قاطبه اهالی آزاد است. مباحثات شورا بطور آزاد و بدون هیچ قید و شرطی از طریق رسانه های جمعی و با استفاده از تمامی امکانات تکنیکی و انفرماتیک در اختیار تمامی شهروندان جامعه سوسیالیستی قرار می گیرد. کلیه آحاد جامعه حق دارند که اعتراض، پیشنهاد، نقد و انتقاد یا ملاحظات موافق و مخالف خود را نسبت به تصمیمات شورای کمون ابراز دارند و رسانه های همگانی موظفند که تمامی این نظرات موافق و مخالف را در سطح جامعه به آگاهی عموم برسانند.

شورای کمون در جریان عادی کار و زیست و فعالیت های اجتماعی شهروندان مستحیل است. افراد شورا به هیچوجه شخصیت های اداری نیستند و حضور آنان در شورا مطلقاً جنبه شغلی ندارد. اعضاء در پایان جلسات و انجام مأموریت های شورایی خویش به شرایط روتین کار و تولیدشان باز می گردند و در کنار سایر شهروندان فعالیتهای تولیدی، آموزشی، بهداشتی، درمانی، خدماتی، پژوهشی و ... خود را از سر میگیرند. مسائل و اموری که در شورای کمون مورد بررسی واقع می شود غالباً در همان سطح محلی قابل تصمیم گیری هستند. در این میان مواردی نیز وجود دارد که به مصالح و مقتضیات زیست همگانی کل شهروندان جامعه سوسیالیستی مربوط می گردد. بعنوان مثال تعریف کار لازم سوسیالیستی، بهره برداری از منابع زیر زمینی و امکانات طبیعی، دفاع، مبانی و معیارهای رفاه همگانی، استاندارد مسکن یا سهم هر شهروند در توزیع کل امکانات معیشتی و نظائر اینها از این زمره اند. اینگونه مسائل پس از تمامی بحث و بررسی های ضروری برای تعیین تکلیف نهایی به کنگره سراسری شوراها ارجاع می گردند.

کنگره سراسری شوراهای سوسیالیستی

کنگره سراسری شوراهای عالی ترین ارگان و بالاترین مرجع هماهنگی و تصمیم گیری شورایی در سطح سراسری یعنی کل جامعه سوسیالیستی است. این کنگره محل حضور نمایندگان منتخب شوراهای کمون در سرتاسر جامعه است. کلیه طرحها، برنامه ها، ایده ها، راه حلها، افقها، انتظارات، ارزش ها، اصول، قوانین و قراردادهای اجتماعی که جنبه همگانی و سرتاسری دارد، همه آنچه که مربوط به جریان کار و زندگی و منافع مشترک شهروندان عضو سازمان کار سوسیالیستی است و پیش از این در درون شوراهای پایه، بخش و کمون مورد مشورت قرار گرفته اند در اینجا برای هماهنگی و تبدیل به طرحها یا تصمیمات سراسری به مذاکره و بررسی مجدد گذارده می شوند. کنگره سراسری شوراها در جریان این بررسی ها خطوط عمومی برنامه ریزی سوسیالیستی را در همه عرصه های کار و تولید و زیست اجتماعی تدقیق می کند بطور مثال:

— میزان کل محصول اجتماعی سالانه در قلمرو سازمان کار سوسیالیستی را در هر رشته جداگانه مشخص می سازد

– استاندارد موجود معیشت، مسکن، آموزش، بهداشت و درمان، رفاه همگانی، پژوهش و برنامه ریزهای علمی، پرورش کودکان و جوانان، سالمندان و سایر گروههای اجتماعی را بازنگری می نماید و امکان ارتقاء و بهبود همه آنها را مورد بررسی قرار می دهد.

– ضریب نسبی تخصیص بخشی از کار اجتماعی سالانه شهروندان به بازتولید شرایط تولید یا استهلاك ابزار کار را تعیین میکند.

– سهمی از کار اجتماعی را که می تواند صرف بهبود تکنولوژی، توسعه تأسیسات پایه ای، راهسازی، شهرسازی و اسفالت خیابانها، پژوهش و سنجش، ارتقاء سالانه بازدهی تولید و بالابردن مستمر سطح معیشت شهروندان شود معین می نماید.

– بخشی از محصول سالانه کار سوسیالیستی شهروندان را که باید به مسکن، معیشت و رفع نیازمندیهای زیستی اتباع جامعه در طول سال اختصاص یابد اعلام می دارد.

– سهم آموزش و پرورش، بهداشت و دارو و درمان، آسایش و پرورش کودکان، امور جوانان، تربیت بدنی و تفریحات، امور سالمندان و معلولان و بازنشستگان، فرهنگ و هنر، دفاع، کمک به جنبش کارگری بین المللی و ... را از کار سالانه تفکیک می نماید.

– با توجه به همه مؤلفه های یاد شده کار اجتماعی لازم در جامعه سوسیالیستی را تعریف می کند.

– بر اساس محاسبه جمعیت آماده کار در عرصه های مختلف تولید و خدمات و با در گرفتن ضریب شدت و سرعت و سختی کار، پیرامون چگونگی مشارکت شهروندان در پروژه کار داوطلبانه سوسیالیستی تصمیم می گیرد.

– چگونگی توزیع سوسیالیستی و از هر لحاظ برابر تمامی امکانات اقتصادی، آموزشی، بهداشتی، پژوهشی، فرهنگی، رفاهی، خانه سازی، خدماتی و... در میان کمونها و بخشهای مختلف از یکسو و آحاد شهروندان از سوی دیگر را اعلام می دارد.

کنگره سراسری شوراهای از درون شور و مشورت ها، هماهنگ سازیها، برنامه ریزیها و تصمیم گیری های خود استقرار سازمان کار و سامان اقتصادی متناظر با محور رابطه سرمایه و خرید و فروش نیروی کار را تضمین می نماید. توزیع کاملاً برابر همه امکانات معیشتی و اجتماعی بین تمامی آحاد جامعه را محقق می سازد، محور بازار و پول و همه تبعات تولید کاپیتالیستی را عینیت می بخشد.

اصول و ضوابط کار شوراها

مبانی، شیوه های عمل و معیارهای کار شوراها موضوعاتی نیستند که کسی، گروهی یا حزبی از قبل آنها را فرمولبندی کرده و اعلام نماید. این مبانی و روشها صرفاً توسط خود شوراها و با دخالت مستقیم و آزاد و نافذ آحاد شهروندان مشخص می گردد. این بدیهی ترین اصل سوسیالیسم کارگری و نخستین شرط پایه گذاری سازمان کار سوسیالیستی است. با اینهمه وظیفه هر گرایش کمونیستی یا حتی هر کارگر کمونیست است که نقطه نظرات و ملاحظات خود را در این زمینه اعلام نموده و راه حل خویش را در میان توده های کارگر تبلیغ کند. از نظر ما این مبانی و اصول و معیارها را در عام ترین بیان می توان بشرح زیر فرموله کرد.

۱. شوراهای پایه شالوده و مبنای واقعی ساختار شورایی سازمان اجتماعی کار سوسیالیستی هستند. این شوراها نهاد تشکیل، ابراز وجود و اعمال اراده بلاواسطه تک تک شهروندان در تعیین سرنوشت کار و زندگی و برنامه ریزی و رتق و فتق همه امور جامعه اند. وجود و جریان کار این شوراها مبین زوال دولت متعارف در جامعه است. اتخاذ تصمیم در این شوراها بر پایه اکثریت آراء اعضا

صورت می گیرد.

۲. شرکت مستقیم در برنامه ریزیها و تصمیم گیریهای شورا، بخشی از وظیفه روتین هر شهروند و جزئی از میانگین زمانی کار سوسیالیستی اوست.

۳. کلیه موضوعات، طرحها، ایده ها و برنامه هایی که در شورای کمون یا کنگره سراسری شوراها مورد تصمیم گیری نهایی قرار می گیرند، اعم از امور محلی یا سراسری، از قبل در درون شوراهای پایه به جریان مذاکره و تبادل نظر شهروندان تبدیل می شوند. ۴. هر کدام از شوراهای پایه درصد معینی از کل اعضاء خود را برای شرکت در شورای بخش اعزام می دارد. هر چه شمار نمایندگان اعزامی افزونتر باشد طبیعتاً دامنه دخالتگری خلاق و سوسیالیستی آنها وسیعتر خواهد بود، اما چگونگی تحقق عملی این اصل تابع مجموعه ای از مؤلفه ها و شرائط کار شوراها در هر مقطع و موقعیت اجتماعی است.

۳. هر شورای پایه نمایندگانی در شورای کمون و حداقل یک نماینده در کنگره سراسری شوراها داراست. در اینجا نیز شمار افزون تر نمایندگان یک شرط مهم تعمیق دخالتگری سوسیالیستی شهروندان در اداره همه سوئے امور جامعه است.

۴. کنگره شوراهای پایه، شوراهای کمون و کنگره سراسری شوراها هیچکدام ارگانهای نشسته یا پایدار نیستند. مدت استقرار یا فواصل زمانی اجلاس آنها تابعی از میزان احتیاج جامعه سوسیالیستی به متمرکز نمودن کارها و هماهنگ ساختن برنامه های اقتصادی و اجتماعی است.

۵. شهروندان متشکل در شوراهای پایه که در جریان قانونگذاری، اتخاذ تصمیم، برنامه ریزی و... در اقلیت قرار می گیرند. ضمن قبول اراده اکثریت، از تمامی حقوق و امکانات اجتماعی لازم برای تبلیغ و نشر و گسترش سیاست های خویش برخوردار می گردند. تشکیل حزب و فعالیت سیاسی آزاد، برخورداری از تمامی امکانات اقتصادی و اجتماعی و تبلیغی برای پیشبرد و توسعه سیاستهای خود حق مفروض و مسلم هر اقلیت درون شوراهاست.

۶. کلیه نمایندگان منتخب شوراهای پایه، کمون و کنگره سراسری شوراها هر زمان و تحت هر شرائطی با تقاضای موکلین آنها قابل عزلند.

۷. نمایندگی در شورای کمون و کنگره سراسری شوراها هیچ حق ویژه اقتصادی یا اجتماعی برای هیچ فردی ایجاد نمی کند. ایام مأموریت و زمان حضور این نمایندگان در شوراهای مذکور صرفاً بخشی از کار متعارف داوطلبانه سوسیالیستی شهروند منتخب است.

۸. عضویت در سازمان کار سوسیالیستی برای هر شهروند و برای هر کدام از شوراهای پایه یا کمون داوطلبانه است. هر کدام از این شوراها هر گاه که بخواهند می توانند از تابعیت اتحاد شوراها یا همان سازمان کار سوسیالیستی استعفاء دهند.

۹. شوراها در همان حال که ظرف جامعه گردانی سوسیالیستی شهروندان هستند، بستر مبارزه میان دیدگاهها و گرایشهای فکری گوناگون نیز می باشند. استقرار سازمان کار اشتراکی طبیعتاً مبین محو مناسبات اقتصادی سرمایه داری، محو رابطه خرید و فروش نیروی کار و بر همین پایه محو وجود طبقاتی و اجتماعی بورژوازی در جامعه است. وقتی از استقرار سازمان شورائی کار سوسیالیستی صحبت می کنیم جامعه ای را در نظر داریم که مبارزه طبقاتی در آن تا پایان وجود طبقات و برچیدن پایه های مادی بقای طبقات به پیش رفته است و از این روی ما شاهد تقابل طبقات یا مبارزه طبقاتی به روال گذشته نمی باشیم. با همه اینها سخت جانی فرهنگ و افکار و عادات و سنن و ارزش های اجتماعی بورژوازی در جامعه از یکسو و وجود گرایشهای فکری و افقهای متفاوت زیست مدنی در میان توده های کارگر پیشین یا شهروندان پسین جامعه سوسیالیستی از سوی دیگر، بعلاوه تمامی آثار و عوارض ناشی از بقای احتمالی سرمایه جهانی تصادم گرایشهای مختلف اجتماعی حتی کشمکش افقهای متضاد طبقاتی در درون شوراها را کاملاً محتمل می شمارد. بر همین مبنی شوراها بایستی تمامی تسهیلات و امکانات لازم را برای پیشروی خلاق و سازنده و عادلانه این تصادمات فراهم نمایند. هر گرایش اجتماعی درون شوراها حق متشکل شدن خواهد داشت. حزب کمونیست کارگران نیز که جنبش کارگری، جنبش شورائی سوسیالیستی طبقه کارگر، انقلاب کارگری و دولت موقت کارگری را بر بستر

سازماندهی انقلاب سوسیالیستی و استقرار سازمان شورائی کار سوسیالیستی هدایت کرده است، همچنان بعنوان راهگشا و پرچمدار کمونیسم در شوراها حاضر خواهد بود.

۱۰. هیچ حزبی و از جمله حزب کمونیست کارگران به مثابه حزب واجد هیچ قدرت سیاسی خاصی در جامعه نخواهد بود. قدرت فقط از آن احاد شهروندان است که از طریق حضور برابر و آزاد و مستقیم در شوراها آن را به نیروی مشترک اداره کننده جامعه مبدل میسازند. احزاب نقطه نظرات و دیدگاهها و خط مشی خویش را همه جا و در میان همگان تبلیغ میکنند. طرحها و راه حل‌های مختلف خود را پیش پای شهروندان باز می‌گشایند. آنان از امکانات برابر برای ترویج و اشاعه ایده های خود برخوردار میشوند. احاد شهروندان عضو سازمان کار سوسیالیستی با استفاده از همه وسائل اطلاعاتی و کلیه امکانات اجتماعی موجود از تمام آگاهی لازم نسبت به طرحها و نقطه نظرات و ایده های گرایشات یا احزاب مختلف مطلع می‌گردند. آنان بر اساس آگاهی و اشراف نسبت به همه نظرگاههای موجود کلیه مسائل معیشتی، رفاهی، آموزشی، درمانی و رفاهی خود را مورد شور و بررسی قرار می‌دهند و سپس تصمیم می‌گیرند. در رابطه با نقش حزب کمونیست و کلاً تشکلهای حزبی و سیاسی متمایز از شوراها در درون شوراها بعداً بطور جداگانه صحبت خواهیم نمود.

اینها خطوط عام و مشخصه های کلی ساختار شورایی جامعه سوسیالیستی هستند. آنچه که ماهیت و درونمایه سوسیالیستی این ساختار را تعیین می‌کند مسلماً سیمای شورایی آن نیست، بلکه قوانین اقتصادی معینی است که این ساختار متناظر با عینیت و تحقق روتین آنهاست. در باره این قوانین در فصلهای بعدی کتاب بحث میشود اما تا آنجا که به رابطه میان اقتصاد و سیاست در سوسیالیسم مربوط می‌شود در همین جا تأکید می‌کنم که ساختار شورائی بالا شکل محتمل اداره امور جامعه بدون وجود دولت است. ساختار سیاسی و اجرایی این سازمان متضمن تحمیل هیچ هزینه یا اتلاف هیچ بخشی از کار یا محصول کار کارگران نیست، درست به این دلیل روشن که وحدت کامل میان قانونگذاری و اجراء، برنامه ریزی و تولید، انجام خدمات اجتماعی با سیاستگذاری را تضمین می‌کند. این ساختار به جدایی حکومت شونده از حکومت کننده و جدایی انسان از محصول کار خویش پایان می‌بخشد، زیرا که همه احاد را به یکسان در پروسه تولید نعمت های مادی و رفاه همگانی و در فرایند طراحی و برنامه ریزی به یکسان شریک و متحد می‌سازد. در پرتو استقرار چنین ساختار شورائی است که می‌توان زوال نهایی دولت را به تماشا ایستاد.

" هنگامی که دولت سرانجام واقعاً نماینده همه جامعه می‌گردد، در آن هنگام خود خویشتن را زائد میسازد. از هنگامی که دیگر هیچ طبقه اجتماعی باقی نماند که سرکوب لازم باشد، از هنگامی که همراه سیادت طبقاتی، همراه مبارزه در راه بقاء فردی که معلول هرج و مرج کنونی تولید است، تصادمات و افراط هایی هم که ناشی از این مبارزه است رخت بر بندد، از آن هنگام دیگر نه چیزی برای سرکوب باقی می‌ماند و نه احتیاجی به نیروی خاصی برای سرکوب یعنی دولت خواهد بود. نخستین اقدامی که دولت واقعاً بعنوان نماینده تمامی جامعه به آن دست می‌زند یعنی ضبط وسائل تولید به نام جامعه در عین حال آخرین اقدام مستقل وی بعنوان دولت است. در آن هنگام دیگر دخالت قدرت دولتی در شئون مختلف مناسبات اجتماعی یکی پس از دیگری زائد شده و خودی خود به خواب می‌رود. جای حکومت بر افراد را اداره امور اشیاء و رهبری جریان تولید می‌گیرد. (۳)

انقلاب و دولت موقت کارگری

ما در بررسی روبنای سیاسی سوسیالیسم از ساختار شورایی سازمان کار و مدنیت سوسیالیستی آغاز کردیم. اما انقلاب کارگری ابتدا به ساکن یا به محض درهم شکستن ماشین دولتی سرمایه لزوماً قادر به برقراری سازمان کار سوسیالیستی نیست. تحول سوسیالیستی اقتصاد و از بین بردن مناسبات کاپیتالیستی یا استقرار سازمان کار اشتراکی در جامعه نیازمند پروسه معینی است

که طی آن در جوامع گوناگون متناسب با درجه آمادگی و تجهیز پرولتاریا، توازن قوای طبقاتی در جامعه و در سطح بین المللی و بالاخره میزان تکامل صنعتی، فرهنگی، اجتماعی و رشد تکنولوژی در هر جامعه جداگانه متفاوت خواهد بود. در این فاصله انقلاب کارگری با برپایی نوعی دولت غیر متعارف و موقتی راه تداوم پیکار خود علیه سرمایه داری و برپایی سازمان کار سوسیالیستی را هموار می نماید. آنچه ما در باره ساختار شورایی سازمان کار اشتراکی بیان کردیم تا حدود زیادی برنامه کار و فونکسیونهای دولت موقت کارگری را روشن میکند. حکومت کارگری مطلقاً یک دولت متعارف و رسمی نیست. ابزار اعمال قدرت یا دخالت تا سرحد ممکن طبقه کارگر برای سازمان دادن تحول سوسیالیستی اقتصاد، تغییر نظم اجتماعی پیشین و جایگزینی همه اینها با نظم نوین محو بردگی مزدی است. دولت کارگری داریست در حال تکامل سازمان شورایی کار سوسیالیستی، فاز کیفی نوینی از توسعه سازمانیابی جنبش لغو کار مزدوری است که گذشته اش شوراهای کارگری و پروسه پیکار کمونیستی این شوراها علیه سرمایه در دوران حاکمیت سرمایه داری، وضعیت موجودش نهاد سراسری اعمال قدرت توده های کارگر بر نظام کاپیتالیستی و آینده اش سازمان زیست اشتراکی و برابر آحاد انسانهای آزاد از قید هر گونه دولت و نیروی مسلط ماوراء خویش است. این دولت غیر متعارف یا به تعبیری نادولت فقط در پروسه زوال خود و سپردن جای خویش به ساختار شورایی سازمان کار نوین است که می تواند خصلت کارگری و کمونیستی خود را به منصفه ظهور برساند. به بیان دیگر تنها به اعتبار زوال پذیری جاری و عینی آن یک دولت موقت راستین کارگری است. پیرامون چگونگی پیدایش، پروسه کار، وظائف و فونکسیون های مختلف این نادولت نکات کلی زیر قابل طرح است.

۱. دولت موقت کارگری منبعت از انقلاب طبقه کارگر علیه سرمایه داری و برای برقراری سوسیالیسم است. نطفه برپایی این دولت در بطن جنبش کارگری و از درون شوراهای کارگری و سپس بطور گسترده در جریان شکل گیری و پیشروی انقلاب بسته می شود. جنبش کارگری در فرایند توسعه و بالندگی خود، به میزان آشنایی و آگاهی به آلترناتیو سوسیالیستی خویش از یکسو و قدرت تعرض و تحمیل انتظارات خود بر بورژوازی از سوی دیگر، بطور مخفی یا علنی، قانونی یا غیرقانونی باید خود را به درون یک ظرف شورایی منتقل سازد. این سازمانیابی شورایی در شرائط ویژه انقلابی و دوران تسویه حساب با قدرت سیاسی سرمایه طبیعتاً گسترده گسترده تر می گردد. در اینجاست که توده های کارگر متناسب با آگاهی و درجه تشکل و سازمان یافتگی پیشین خود و با رهبری حزب کمونیست کل پروسه پیکار و تعرض خود علیه بورژوازی را به حرکتی شورایی مبدل می سازند. به همان اندازه که دامنه مبارزه و انقلاب اجتماعی خویش را توسعه می دهند، عرصه های متفاوت تقابل خود با بورژوازی را به جنگ همه سویه شوراهای کارگری علیه سرمایه ارتقاء می بخشند. شوراها در این دوره حداکثر تلاش را برای متحد کردن هر چه وسیع تر توده های کارگر در درون خود بعمل می آورند. حزب کمونیست کارگران با تمامی امکان و توان خود برای گشایش دورنمای روشن سوسیالیستی و آشنا نمودن کارگران با سازمان شورایی کار و تولید و زیست کمونیستی تلاش میکند. حکومت موقت کارگری محصول این جنبش شورایی و سوسیالیستی است و از همین روی در همان نقطه زایش خود یک نهاد سرتاسر شورایی و کارگری است. این دولت حتی در لحظه تشکیل خود متشکل از تمامی کارگرانی است که در پراتیک گذشته پیکار و انقلاب خویش به شوراها پیوسته اند. سایه هیچ آرایش سازمانی بوروکراتیکی بر ساختار آن سنگینی نمی کند. ظرف وسیع دخالت مؤثر و مستقیم کلیه کارگران برای مشارکت در برنامه ریزی تولید و رتق و فتق امور اجتماعی است.

۲. یک وظیفه مبرم وظیفه دولت موقت کارگری طبیعتاً سرکوب مقاومت نظامی و دولتی بورژوازی است. مادام که بورژوازی خواه در داخل و خواه در سطح جهانی برای بازتجدید ماشین قهر نظامی، پلیسی و دولتی پیشین در جامعه تقلا می کند و تا زمانی که برای شکست انقلاب و اعاده قدرت سیاسی خود به قهر و میلیتاریسم متوسل می گردد طبیعی است که دفع تعرض بورژوازی و سرکوب مقاومت این طبقه اهمیت ویژه ای را در برنامه کار انقلاب کارگری احراز مینماید اما این امر مطلقاً محتوای یک دوره از وجود و فعالیت دولت موقت شورایی کارگران را تعیین نمیکند. این سخن که دیکتاتوری پرولتاریا یا به تعبیر دقیق تر حکومت موقت کارگری ابزار سرکوب مقاومت بورژوازی است بهیچوجه متضمن کم رنگ شدن سایر فونکسیونها یا وظائف فوری و روتین این

دولت شورائی در زمینه های گوناگون اقتصادی اجتماعی، فرهنگی نیست. آنچه که محور و درونمایه کار دولت کارگری را حتی در نخستین روزهای ظهور آن تشکیل می دهد آغاز و پیشبرد همه سویه پروسه تحول سوسیالیستی مناسبات سرمایه داری است. سرکوب بورژوازی بیش از هر چیز در همین راستا معنا پیدا می کند. اینکه به دنبال در هم شکسته شدن ماشین دولتی سرمایه، بورژوازی به مقاومت نظامی خود در برابر انقلاب کارگری ادامه دهد یا ندهد، اینکه برای متلاشی نمودن این مقاومت چه میزان نیرو و امکانات پرولتاریا صرف شود و... همه اینها موضوعاتی هستند که به شرایط ویژه سیاسی، اجتماعی و تاریخی زمان پیروزی انقلاب بستگی دارند اما اینکه دولت کارگری باید در همان نخستین لحظه ظهور خود تغییر سوسیالیستی مناسبات کهنه را در دستور کار خود قرار دهد یک اصل بدیهی و مفروض است. کارگری بودن و نبودن این دولت با چگونگی جهتگیری آن در این راستا و نه با کم و کیف تقابل نظامی اش با بورژوازی مورد داوری قرار میگیرد. وقتی از وجود و برپایی دولت موقت پرولتاریا صحبت می کنیم معنای عملی آن پیدایش نهادی است که می بایستی ضمن حراست نظامی از انقلاب و سرکوب بقایای مقاومت دشمن، عملاً و با برنامه ریزی روشن پروسه استقرار سوسیالیسم و محو مناسبات سرمایه داری را آغاز نموده و دنبال نماید. حال اینکه مجموعه شرایط موجود چه تأثیری بر کند یا تند نمودن این پروسه می گذارد موضوع دیگری است که به اساس بحث ما هیچ خدشه ای وارد نمی سازد.

۳. دولت موقت کارگری با اینکه اساساً یک دولت غیرمعارف و شورایی است باز هم نقش واقعی خود بعنوان سازمان جلودار جنبش سوسیالیستی را در نفی مستمر خصلت دولت بودن خویش به منصفه ظهور می رساند. برای این کار باید در تمامی فونکسیونها و وجوه کارکرد و سیاستهای پروسه انحلال و زوال خویش در یک نظم نوین اجتماعی را بنمایش گذارد. این دولت باید گام به گام و با حداکثر سرعت ممکن خود را در سازمان کار سوسیالیستی منحل سازد. آموزش، تجهیز ایدئولوژیک و فرهنگی، ارتقاء بصیرت علمی و کاردانی اجتماعی و در یک کلام آشنا نمودن توده های وسیع پرولتاریا با رمز و راز جامعه سالاری سوسیالیستی، جلب و جذب و دخالتگر نمودن حداکثر کارگران در شوراها، توسعه مستمر این شوراها و بسط آنها به سازمان حضور مستقیم و دخالت خلاق آحاد جامعه، تبدیل تمامی امور سیاستگذاری و برنامه ریزی از تعریف کار و تعیین نوع یا میزان تولید گرفته تا چگونگی توزیع و سازماندهی فعالیت های گوناگون اجتماعی و... به شوراها و آحاد شهروندان متشکل در شوراها، همه و همه از موضوعاتی هستند که پیگیری و تحقق آنها پیش شرط ضروری پروسه زوال دولت موقت کارگری و شرط لازم جهتگیری سوسیالیستی این دولت است.

۴. دولت موقت کارگری در راستای جایگزین سازی خود با سازمان کار اشتراکی مقدم بر هر چیز به لغو مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و مبادله اهتمام مینماید. الغاء مالکیت خصوصی به خودی خود مبین هیچ تغییری در شیوه تولید مسلط بر جامعه یعنی تولید کاپیتالیستی نیست. مالکیت سرمایه داری ممکن است خصوصی، دولتی یا تعاونی باشد. بر همین پایه الغاء شکل خصوصی مالکیت کاپیتالیستی مادام که متناظر با محو کار مزدوری در جامعه نباشد هیچ تغییری در مناسبات اقتصادی و اجتماعی سرمایه داری را منعکس نمی نماید. واقعیت این است که محو رابطه سرمایه، جایگزینی دولت موقت کارگری توسط سازمان کار اشتراکی و لغو مالکیت خصوصی پروسه های مرکب و متزایدی هستند که اجزاء مختلف یک وحدت را تشکیل میدهند. لغو مالکیت خصوصی فقط در پرتو زوال دولت، محو پایه های مادی وجود بورژوازی، حضور مستقیم کلیه آحاد شهروندان در برنامه ریزی تولید یا رتق و فتق همه امور اجتماعی، تعریف کار و تعیین نوع تولید یا فعالیت های خدماتی و رفاهی و تعیین سرنوشت محصول اجتماعی کار بوسیله همین شهروندان و بالاخره توزیع کاملاً برابر همه مایحتاج زیستی و رفاهی بین آحاد جامعه و... می تواند مبین محو کار مزدوری در جامعه باشد.

"دیکتاتوری پرولتاریا"

یا دولت موقت کارگری؟

در ادبیات مارکسیستی همواره از دیکتاتوری پرولتاریا به مثابهٔ روبنای سیاسی دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم سخن رفته است. مارکس و انگلس در مواردی و به مناسبت‌هایی این واژه را بکار برده اند و پس از آنها گرایش‌ها و جریان‌ها گوناگون چپ متناسب با دید و دریافت خود از سوسیالیسم و انقلاب کارگری این اصطلاح را وسیعاً مورد استفاده یا سوء استفاده قرار داده اند. پائین تر در بارهٔ نظر مارکس نسبت به موضوعیت دیکتاتوری طبقهٔ کارگر و اساساً پیرامون مکان و مناسبت این دیکتاتوری در برنامهٔ عمل دولت موقت کارگری صحبت خواهیم نمود. اما پیش از آن لازم است چند نکتهٔ کلی را مورد اشاره قرار دهیم.

۱. دیکتاتوری یعنی تحمیل نظم سیاسی، مدنی و اجتماعی متناظر با ملزومات توسعه یا بقای یک شیوهٔ تولید مادی بر طبقه یا طبقاتی از جامعه که شیوهٔ تولید مذکور را با منافع، انتظارات و اهداف خود در تعارض می‌یابند. این دقیق‌ترین تعریفی است که می‌توان از دیکتاتوری بدست داد. درست همان تعریفی که در مورد دولت بطور اعم صادق است. نفس وجود دولت مترادف با وجود دیکتاتوری است. قهر عریان پلیسی، خفقان، شکنجه و زندان، سلب آزادیهای سیاسی یا محو حقوق مدنی افراد کارکردهائی هستند که می‌توانند با دیکتاتوری ملازم باشند یا نباشند. تصور ترادف ضروری و حتمی میان این کارکردها با پدیدهٔ دیکتاتوری انگاره ای است که بیشتر از سوی محافل سرمایه داری بر اذهان و افکار عمومی مردم دنیا تحمیل شده است. بر اساس این پندار نادرست نه دموکراسی و نه دیکتاتوری سرمایه از الزامات پروسهٔ بازتولید سرمایهٔ اجتماعی بحساب نمی‌آیند! بلکه اشکال حکومتی متمایزی هستند که پایهٔ مادی تمایز آنها در هالهٔ مترامنی از انگاره های متافیزیکی پوشیده می‌شود. دموکراسی و "حکومت قانون" به "حاکمیت مردم" تعبیر می‌گردد!! و دیکتاتوری به مثابهٔ نوعی حاکمیت قانون گریز مظهر اعمال ارادهٔ یک فرد یا یک گروه خاص اجتماعی قلمداد می‌شود!! در این روایت آشفتهٔ بورژوازی دموکراسی یا بالعکس دیکتاتوری تابعی از سطح توسعهٔ صنعتی یک جامعه و درجهٔ رشد فرهنگی، مدنی و اجتماعی ملتها است بدون اینکه جامعه سطح کنکرتی از تکامل یک شیوهٔ تولید و انسانها طبقات اجتماعی متمایزی در درون جامعه قلمداد گردند. به بحث اصلی خود و مسألهٔ عدم ترادف ضروری میان دیکتاتوری و اعمال قهر نظامی باز می‌گردیم. دیکتاتوری اساساً متضمن زور و زورمداری و سلطهٔ طبقاتی است اما حتی میان زور و زورمداری و سلطهٔ طبقاتی از یکسو و خفقان و شکنجه و کشتار و سلب هر نوع آزادی از سوی دیگر تمایز وجود دارد. باز هم دومی ها می‌توانند با اولیها همراه باشند یا نباشند. نفس وجود پارلمان، دولت و ارتش حال اگر هر کدام از اینها عجاتاً و بظاهر در مقاطعی ابزار تحمیل خفقان و توسعهٔ زندان و سلب همهٔ حقوق مدنی و آزادیهای سیاسی نباشند باز هم مبین موجودیت بی چون و چرای نوعی دیکتاتوری هستند. این سازمانها و ابزار و اهرمها وجود دارند فقط به این خاطر که نوعی نظم اقتصادی، سیاسی و مدنی و اجتماعی معین را بر مخالفان نظام موجود تحمیل کنند. نکتهٔ مهم و گرهی در اینجا این است که اصل وجود دیکتاتوری به خودی خود و جدا از محتوای اجتماعی و طبقاتی نظم یا نظامی که توسط آن نمایندگی می‌شود قابل داوری و خوب و بد شمردن نیست. دیکتاتوری هم می‌تواند ابزاری برای محو پایه های مادی هر نوع دیکتاتوری باشد و علیه مقاومت تا پای جان مدافعان یک نظام اجتماعی انسان ستیز اعمال شود و هم می‌تواند در خدمت جاودانه سازی استثمار و فقر و محرومیت انسانها بکار گرفته شود.

۲. با توجه با توضیح بالا باید این واقعیت را پذیرفت که تا طبقات وجود دارند دیکتاتوری نیز وجود خواهد داشت. برای اینکه به وجود دیکتاتوری بطور تاریخی پایان داده شود باید تقسیم جامعه به طبقات بطور کامل از میان برود. در غیر این صورت بحث اساساً بر سر ماهیت و مضمون دیکتاتوری و رابطهٔ آن با مصالح و منافع طبقات خواهد بود، نه اصل وجود آن که به هر حال پدیده ای مفروض و غیر قابل اجتناب است. در جامعهٔ کاپیتالیستی شالودهٔ دیکتاتوری بر بردگی مزدی استوار است. در کلیهٔ این جوامع "قانون ارزش"، کالا بودن نیروی کار، اصل تابعیت بی چون و چرای زندگی فروشندگان نیروی کار از قوانین سوددهی سرمایه،

اصل جدائی تولید کنندگان از حاصل کارشان و انفصال همه سویه آنان از هر نوع دخالت در تعیین سرنوشت کار و تولید و زندگی‌شان، اصل وجود طبقات و استثمار و ستم و نابرابری فلسفه وجودی دیکتاتوری و نوع و شیوه اعمال آن را تعیین می‌کند. دیکتاتوری در سرتاسر جهان کاپیتالیسم مستقل از درجه توسعه اقتصادی یا مدنی و سیاسی و اجتماعی کشورها بطور مطلق برقرار است. آنچه که جوامع مختلف سرمایه داری را از لحاظ کارکرد دولت و نظم سیاسی یا مدنی از هم متمایز می‌کند مطلقاً بودن و نبودن دیکتاتوری نیست بلکه چگونگی اعمال و مکانیسم های اجرای آن است.

در ممالک غربی این دیکتاتوری توسط نهادهای مدنی و حقوقی و سیاسی سرمایه با وساطت اتحادیه ها، انجمن ها، سندیکاها و مجامع بوروکراتیک باجاء در می‌آید. این نهادها حتی "مردمی ترین" آنها، حتی تشکلهائی که ظرف چون و چرا زدن کارگران با سرمایه داران بحساب می‌آید همگی اجزاء ساختار سیاسی و مدنی نظم سرمایه را تشکیل می‌دهند و از همین گذر همگی وظیفه اجرای دیکتاتوری سرمایه را بعهده دارند. این اتحادیه ها و جمعیتها با فرض اینکه طرح و پیگیری مطالبات کارگران یا کل فرودستان را دنبال نمایند و با یقین به تلاش آنان برای بازپسگیری برخی حقوق اقتصادی، رفاهی و اجتماعی به هر حال یک پایه اجراء و استمرار نظم سرمایه و ابزار تمکین توده های کارگر به این نظم هستند. نظمی که بازتولید مداوم شیوه تولید کاپیتالیستی، رابطه خرید و فروش نیروی کار و استثمار و بیحقوقی و انفصال کارگران از حاصل کار و سرنوشت زندگی خود را پاسداری می‌نماید. در بخشهای دیگری از دنیای سرمایه داری نظم تولیدی و سیاسی و اجتماعی سرمایه از طریق توسل به قهر عریان پلیسی و نظامی، اعمال شیوه های دهشتبار سرکوب، ایجاد بیشترین رعب و خفقان و کشتار و سلاخی دستجمعی اعتراضات کارگران محقق می‌گردد. تفاوت میان کارکرد حکومتی سرمایه در این دو بخش همانگونه که قبلاً اشاره شد اصلاً در بودن دیکتاتوری در یکی و فقدان آن در دیگری نیست. در هر دو بخش نظم تولیدی و سیاسی سرمایه بر توده های کارگر و فرودست تحمیل می‌شود و لاجرم دیکتاتوری سرمایه در هر دو جا بطور کامل حاکم است. در هر دو جا آحاد کارگران و فرودستان هیچ دخالتی در تعیین سرنوشت زندگی کار و حاصل تولید خویش ندارند و فقط سرمایه است که مقتضیات و الزامات بازگستری یا سودآوری خود را بر مقدرات زندگی آنان اعمال می‌کند.

۳. انقلاب سوسیالیستی طبقه کارگر با محو کار مزدوری پایه های مادی و اقتصادی وجود طبقات را از میان بر می‌دارد اما این امر به خودی خود ملازم با محو واقعیت وجودی بورژوازی حتی در یک جامعه معین نیست. از آن مهمتر توضیح واضح است که با صرف انقلاب کارگری و سوسیالیستی در بخشی از دنیا شیوه تولید سرمایه داری در سراسر جهان از بین نمی‌رود. محو پایه مادی وجود طبقات با از بین رفتن طبقات بطور واقعی دو مقوله همعرض و تمام منطبق نیستند. اولی شرط لازم تحقق دومی است اما اجرای اولی به تحقق فوتی و فوری دومی نمی‌انجامد. طبقه کارگر در نخستین گام از پیروزی انقلاب خود کار مزدوری را لغو، مالکیت خصوصی را در همه شئون ملغی و کل این طبقه با همه خدم و حشم و بقایای بوروکراسی سرمایه را به حضور مستقیم و برابر و خلاق در سازمان کار سوسیالیستی نوین جلب می‌کند اما با مجرد این امر و بطور یکسبه همه سرمایه داران یا کل متفکرین و سیاستمداران و مهره های مختلف دستگاه بوروکراسی سرمایه و سایر دست پروردگان سرمایه داری غسل تعمید نمی‌گردند. انقلاب بر وجود طبقات و مبارزه طبقاتی در جامعه خط نمی‌کشد بلکه اساساً آن را وارد فاز نوینی می‌سازد. انقلاب پیروزی پرولتاریا بر بورژوازی است اما طبقه شکست خورده همراه با شکستش از صحنه معادلات اجتماعی و تاریخی محو نمیشود. برای اینکه موضوع عمیق تر و آنچنانه که واقعاً هست فهمیده شود باید مفهوم مادی موجودیت طبقه اجتماعی بیشتر تعمق گردد. سرمایه یک شیئی محض یا صرفاً مقداری پول و کالا و ابزار تولید یا مبادله نیست بلکه یک رابطه اجتماعی است. طبقه سرمایه دار نیز در نفس مالکیت شیئی معینی بصورت سرمایه وجود طبقاتی و اجتماعی خود را خلاصه نمی‌کند. شیوه تولید سرمایه داری در تمامی طول خودگستری و بقا و تسلط خود کلیه الزامات اقتصادی، سیاسی، حقوقی، مدنی و فرهنگی خود را بصورت افکار، ایده ها، افقها، ارزشها، اخلاقیات، فرهنگ، راه حل‌های اجتماعی و زیستی بازتولید میکند. این تبخیرات و ترشحات ایدئولوژیک همه و همه در راستای صیانت و بقای نظم اجتماعی موجود ایفای وظیفه می‌کنند و همگی جزء لاینفک

موجودیت اجتماعی طبقه سرمایه دار هستند. این رسته ها و عناصر ایدئولوژیک به دلیل موقعیت مسلط شان در جامعه حتی بطور دهشتباری طبقات دیگر اجتماعی و از جمله طبقه کارگر را نیز در خود غرق می کند.

انقلاب سوسیالیستی کارگران رابطه کار مزدوری را لغو می کند و پایه مادی وجود بورژوازی را از میان می برد اما کودکانه است اگر تصور کنیم که یکشنبه یا در کوتاه مدت وجود اجتماعی و فکری و فرهنگی این طبقه را ناپدید میسازد. واقعیت این است که انقلاب طبقه مغلوب را در تمامی سنگرهای مادی و فکری و فرهنگی خود سخت به مقاومت وا می دارد و این در حالی است که بورژوازی یک طبقه بین المللی است و بورژوازی هر گوشه ای از دنیا به همان اندازه مصمم و مهیای پیکار با انقلاب کارگری در این یا آن جامعه است که برای سرکوب جنبش کارگری و کمونیستی جامعه خود در تدارک است. با توجه به همه این مؤلفه ها این تصور که سازمان شورائی کار و مدنیت کمونیستی کارگران نظمی فاقد خصلت دیکتاتوری خواهد بود یک پندار بسیار ساده لوحانه است. تصویری که بیش از هر چیز اتوییک، غیرعلمی و مبین فهم غلط از مسأله دیکتاتوری است. سوسیالیسم بدون اعمال جدی دیکتاتوری بر طبقه بورژوازی و بدون در هم شکستن هر نوع مقاومت سرمایه جهانی به هیچ نوع پیروزی نمی تواند دست یابد.

۴. در همین جا لازم است که پیرامون ویژگیها و مشخصات اساسی دیکتاتوری پرولتاریا کمی توضیح دهیم. این دیکتاتوری علیه بردگی مزدی است و ضرورت آن تنها و تنها برای پایان دادن به استثمار و ستم و نابرابری و کل تبعات سیستم سرمایه داری موضوعیت مییابد. در اینجا دیکتاتوری مترادف سلب آزادی و فشار و خفقان و بگیر و ببند مخالفان نیست بر عکس آزادی بی قید و شرط هر نوع فعالیت سیاسی طبقه مخالف جزء تفکیک ناپذیر آن است. پرولتاریا برای سازمان دادن تحول سوسیالیستی اقتصاد و برای برقراری سازمان شورائی کار و مدنیت سوسیالیستی خود در تدارک هیچ نوع محدودیت سیاسی یا اعمال هیچ نوع رعب و فشاری حتی بر مدافعان نظم ضد بشری سرمایه داری نیست. خواست وی محو استثمار و نابرابری و نفی وجود طبقات است و طبیعی است که تحقق همین خواست اعمال دیکتاتوری بر مخالفان آن است. برای پرولتاریا دیکتاتوری طبقاتی هیچ فلسفه و موضوعیت دیگری ندارد. هرگاه نیروهای مسلط اقتصادی و سیاسی سابق در مکان انسانهایی برابر و متساوی الحقوق با آحاد طبقه کارگر نظم نوین شورائی و سوسیالیستی را پذیرا شوند مورد هیچگونه تعرض و تهدیدی واقع نخواهند گردید. دیکتاتوری پرولتاریا هیچکس را به جرم پیشینه سرمایه دار بودنش زندانی نمی کند، هیچ مدافع سرمایه داری را حتی با همه توحش طبقاتی گذشته و حالش از صرف فعالیت سیاسی و عقیدتی و فکری علیه سوسیالیسم ممنوع نمی سازد. حق تشکل، تحزب، اعتراض و مبارزه سیاسی را از نمایندگان فکری بورژوازی سلب نمی نماید و حتی از دادن امکانات اجتماعی برابر با دیگران به آنها، برای طرح نظراتشان دریغ نمی ورزد. پرولتاریا دادن این حقوق و آزادیها را دقیقاً بخشی از پروسه پیکار روتین خویش برای تحقق سوسیالیسم و محو تبعات سرمایه داری می داند. برای اینکه سوسیالیسم و شیوه تولید مبتنی بر دخالت برابر و آزاد کلیه انسانها در سرنوشت کار و محصول کار خویش تثبیت شود باید با هر گونه توهم آفرینی بورژوازی در سالهای بعد از پیروزی نظامی و سیاسی انقلاب کارگری مقابله کرد. این مقابله دیگر اساساً نمی تواند نظامی و قهرآمیز باشد. باید در بطن پیشبرد پروسه تحول سوسیالیستی اقتصاد به بورژوازی فرصت داد تا باز هم راه حلهایش را طرح و تبلیغ کند، این بهترین راه رسوا نمودن بورژوازی و برملا ساختن ماهیت تاریخی جنایتکارانه و مرتجعانه نظام کاپیتالیستی است. به همه این دلائل آزادی بدون قید و شرط فعالیت سیاسی برای همگان و از جمله بورژوازی مغلوب یک نیاز جدی استحکام بیش و بیشتر سوسیالیسم است. سازمان شورائی کار سوسیالیستی طبقه کارگر تنها قدرت سیاسی طبقاتی در تاریخ زندگی بشر است که بی قید و شرط بودن آزادی مخالفان را بعنوان بخش لاینفک فرایند تحقق راه حلهای اقتصادی و اجتماعی خود تلقی می کند. دیکتاتوری پرولتاریا با این مؤلفه اساسی به هم آمیخته است. نوعی از دیکتاتوری است که در درونمایه طبقاتی اش بطور بسیار شفاف و ارگانیک با اساس خفقان، سلب آزادی، ایجاد جو ارباب یا تحمیل هر گونه محدودیت سیاسی بر مخالفان و حتی دشمنان آشکار طبقاتی در تعارض است. دیکتاتوری برای محو پایه های مادی هر نوع سلب آزادی و خفقان و ستم سیاسی یا اجتماعی است.

بر پرچم این دیکتاتوری نوشته است که هیچ نیروی کاری فروخته نخواهد شد و هیچ سرمایه ای در میان نخواهد بود که نیروی کار

دیگری را خریداری کند یا مورد استثمار قرار دهد. طبقه کارگر متشکل در شوراهای جامعه سالار با صدور این فرمان از تمامی سرمایه داران سابق یا در واقع از تمامی آحاد طبقه ای که در طول چند قرن تاریخ و چند نسل پی در پی از هیچ نوع جنایتی در حق وی کوتاهی نکرده است، بطور قاطع می خواهد که به اراده مصمم تاریخی وی دایر بر ایجاد جامعه انسانی در همه چیز برابر تسلیم شود. به همه سرمایه داران اخطار می کند که شهروند بودنشان و برخورداری آنها از تمامی حقوق شهروندی در گرو حضور مستقیم آنان در شوراهای کار و زیست، شرکت فعال و برابر در تمامی مسائل تصمیم گیری و اجرائی و عملی شوراها و تبعیت از برنامه ریزی و سیاستگذاری همگانی شوراهای محلی و سراسری است. دولت کارگری با این اقدام خود عالیترین نوع مدنیت و متعالی ترین شکل عدالت و طریق رعایت حقوق انسانی را بنمایش میگذارد. به استثمارگران سابق و به مسببین پیشین تمامی اشکال سیه روزی توده های کارگر حق میدهد که همسان هر شهروند دیگر در سازمان کار سوسیالیستی شرکت نمایند. در تمامی امور از حقوقی برابر با همه کارگران برخوردار شوند. همراه سایر شهروندان در درون شوراها کار کنند. کار را برنامه ریزی نمایند. در تعریف کار، تعیین نوع کار، توزیع محصول کار و در تمامی آنچه که مربوط به معیشت و زیست مدنی و سیاسی کل اهالی است حضور مستقیم و مؤثر داشته باشد. در پروسه پیشبرد عملی این برنامه ها تصمیم گیریها و سیاستگذاریها هر نوع که خود میخواهند و هر شکلی که شخصاً میاندیشند نظر بدهند، برای تبلیغ نظراتشان و برای توسعه آراء و ملاحظات اجتماعی خود به نظریه اکثریت یا سیاست همگانی، از تمامی امکانات شوراها با حق برابر بهره جویند. برای اشاعه افکار و تحقق خواسته هایشان حزب تشکیل دهند، مبارزه سیاسی کنند، برای تبدیل شدن به نیروی اکثریت در شوراهای محلی و سراسری با حزب و گرایش سازمان یافته سیاسی خود دست بکار گردند. آری سرمایه دار دیروز با تمام پیشینه سیاه و جنایت بار خود، در منطق دولت موقت کارگری و در عرف دیکتاتوری این طبقه از همه این حق و حقوق معیشتی، مدنی و اجتماعی، از تمامی این آزادیها و دخالتگریها و امکانات رفاهی و سیاسی برخوردار می گردد. دیکتاتوری پرولتاریا با تفویض این آزادیها و حقوق اجتماعی حتی به دشمن تا بیخ دندان مسلح دیروزش هم هیچ منافات و مابینتی ندارد. در این جا سخن از دیکتاتوری محو کار مزدوری، دیکتاتوری استقرار جامعه انسانی در همه چیز برابر، دیکتاتوری پایان دادن به هر نوع استثمار، ستم، فقر، نابرابری، فساد، فحشاء و بیحقوقی است. درست در نقطه مقابل دیکتاتوری بورژوازی که ابزار برقراری استثمار و کلیه اشکال جنایت سرمایه بر توده های کارگر و فرودست است. دیکتاتوری پرولتاریا ظرف ابراز وجود پرولتاریای کمونیست برای پایان دادن به وجود هر نوع دولت بالای سر جامعه و هر نوع جدائی انسان از محصول کار خویش است. این دیکتاتوری آستان برقراری نظم و مدنیتی است که قرار است برای نخستین بار در تاریخ، انسان را از قید هر چه سوی اوست، حتی قید کار آزاد سازد.

پرولتاریای کمونیست برای رسیدن به این هدفهای عظیم انسانی باید سازمان کار نوینی تأسیس نماید. آموزش و فرهنگ و دانش و شایستگی ایجاد چنین سازمان کار و مدنی را به آحاد شهروندان منتقل کند. هر نوع مانع فکری و عملی را از سر راه پیشبرد این اهداف پاک سازد. تمامی دیسیسه ها و نیرنگهای طبقه بورژوازی را در سطح داخلی و بین المللی خنثی سازد. همه اینها یعنی مبارزه طبقاتی، یعنی پیچیده ترین، حساسترین، دشوارترین و ظریف ترین شکل مبارزه میان پرولتاریای کمونیست با کل بورژوازی بین المللی، یعنی سطح و کیفیت و محتوایی از مبارزه طبقاتی که باید با کل عینیت موجود تعیین تکلیف نماید. انسان باید مظهر تمامیت دجال منشی و عوامفریبی باشد تا پیشبرد چنین پیکار عظیم تاریخی را بدون اعمال دیکتاتوری بر سرمایه داران سابق و مدافعان کار مزدوری میسر پندارد!! همینکه از کارفرمای دیروز یا سایر اصحاب اصالت سرمایه و خیل عظیم خدم و حشم سرمایه داری خواسته شود که از مالیکولیای متعفن سرمایه دار بودن دست بر دارند و در درون شوراهای محلی و سراسری در کنار انسانهای دیگر به کار و تولید و پیشبرد فعالیتهای اجتماعی و رفاهی مورد نیاز جامعه بپردازند خود متضمن اعمال دیکتاتوری بر مدافعان کار مزدوری است. اما نوعی دیکتاتوری که درست در نقطه مقابل دیکتاتوری سرمایه قرار دارد و هدف و سمت و سو و محتوای برنامه هایش آزاد سازی کامل و نهائی انسان از هر گونه اسارت و انقیاد است. دلدادگان دموکراسی سرمایه که تحمیل تمامی استثمار و بیحقوقی و مظلوم و جنایات و سیه روزیهای سرمایه داری بر طبقه کارگر را در چهار چوب "قانونیت"

و "انتخابات آزاد" و "نظم پارلمان‌تاریستی" رابطه ای بسیار آزاد، انسانی، دموکراتیک و عاری از هر نوع دیکتاتوری!!! توصیف می کنند، با شنیدن لفظ دیکتاتوری پرولتاریا تمامی زرادخانه های عوام‌فریبی و ترفندبازیشان یکجا منفجر می شود و دنیا را به جنجال می کشند که ببینید کمونیستها و پرولتاریا پای بند دموکراسی نیستند و از اعمال دیکتاتوری جانبداری می کنند!!! آنان می توانند به هر رطب و یابسی متوسل شوند اما دیکتاتوری پرولتاریا سازمان شورائی حضور مستقیم حداکثر شهروندانی است که پایان بخشیدن به پیش تاریخ زندگی انسان و استقرار نوعی زندگی عاری از هر گونه استثمار و بیحقوقی و نابرابری را دستور روز پیکار جاری خویش کرده اند. سازمان شورائی وسیعی است که کلیه آحاد جامعه و تک تک سکنه جهان را به حضور مستقیم، مؤثر و خلاق در درون خود فرا می خواند تا در پرتو حد اعلای برابری ممکن جامعه و جهانی آکنده از رفاه و بی نیازی و برابری و وحدت و خودیگانگی انسانی بر پای دارند. آنکس، آن گروه یا طبقه اجتماعی که با هدف درهم کوبیدن چنین پیکار سترک تاریخی دست به مقاومت بزند، باید بر سر جای خود نشانده شود. هر نوع اقدامی در این راستا ولو مسالمت آمیزترین اقدامات، ولو عظیم ترین فعالیتهای خلاقه آموزشی و فرهنگی، ولو آنکه این سر جای نشاندن از نوع روان درمانی باشد، به هر حال دیکتاتوری خواهد بود.

۵. آنچه که در پی شکست انقلاب اکتبر در بخشی از دنیا یعنی در اردوگاه شوروی یا هر جامعه دیگر مدعی انقلاب کارگری و سوسیالیسم زیر نام و نشان "دیکتاتوری پرولتاریا" اعلام موجودیت کرده است دقیقاً نوعی دیکتاتوری بورژوازی بوده است که بسان هر دولت دیگر کاپیتالیستی استقرار و بقای نظم انسان ستیز بردگی مزدی و تحمیل استثمار و بیحقوقی و ستم کاپیتالیستی بر کارگران را دنبال می کرده است. در تمامی این جوامع نیروی کار کالا و رابطه کار و سرمایه عنصر فراگیر اقتصادی بوده است و دولت در مکان سازمان پلیسی، نظامی، مدنی، سیاسی و اجتماعی نظام کار مزدوری ایفای نقش می کرده است. اینکه چرا در این کشورها دیکتاتوری سرمایه با شیوه غربی اعمال دیکتاتوری سرمایه داری منطبق نبوده است موضوعی است که پاسخ آن را باید در عوامل متعددی از جمله الزامات متفاوت اقتصادی، سیاسی و اجتماعی بازتولید سرمایه اجتماعی در بخشهای مختلف دنیای سرمایه داری، تاریخ مبارزه طبقاتی در این جوامع، پیروزی و شکست انقلاب اکتبر و سطح پیکار جاری طبقه کارگر با بورژوازی در شرائط حاضر جستجو نمود. مسائلی که بررسی نقش هر کدام آنها در شکل دهی وضعیت خاص نظم سیاسی سرمایه یا سازمان دولت در جوامع اردوگاهی در اینجا مورد بحث ما نیست و پرداختن به آنها نیازمند مقالات جداگانه است.

۶. بسیاری از مارکسیست ها یا عناصر موسوم به مارکسیستهای غربی سابق و به تقلید از آنها دیگران پیرامون محتوای کاربرد اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا توسط مارکس و اینکه تلقی مارکس از این عبارت چنین و چنان بوده است بطور مفصل به گفتگو نشسته اند. پاره ای از این گفتمانها حاوی نکات پژوهشی معینی نیز هست اما غالب آنها از یک اشکال بسیار اساسی رنج می برند. این گفتمانها عموماً مکتبی اند و بحث دیکتاتوری پرولتاریا و آموزشهای مارکس یا کلاً تجارب جنبش کارگری در این رابطه را هر چه بیشتر از واقعیت پیکار طبقاتی پرولتاریا جدا و به عرصه مجادلات ایدئولوژیک منتقل کرده اند. مشکل طبقه کارگر دنیا اساساً این نیست که دیکتاتوری پرولتاریا در مغز مارکس و انگلس چه تعبیری داشته است یا اینکه تعبیر رایج لفظ دیکتاتوری در روم باستان چه اثراتی بر کاربرد آن توسط مارکس بر جای گذارده است. پرولتاریا پیرو ولایت نیست و ضرورت پیکار سوسیالیستی علیه سرمایه داری را از وصایای این یا آن رهبر جنبش کارگری استخراج نمیکند. نقش تعیین کننده مارکس برای کارگران جهان در صحت بی قید و شرط تمامی حرفهای وی آن هم جدا از زمان و مکان و تاریخ و شرائط اجتماعی معین نیست. آنچه که مارکس را برای کارگران کمونیست بعنوان مارکس در جایگاه یک آموزگار بزرگ کمونیسم و انقلاب مورد ارجاع قرار می دهد آموزش های ارزنده تاریخی وی در کالبدشکافی جامعه کاپیتالیستی و راه حل کمونیستی پرولتاریا برای درهم کوبیدن سرمایه داری یا استقرار جامعه ای بدون کار مزدوری و طبقات و دولت است. مارکس پیرامون دیکتاتوری پرولتاریا هر چه گفته باشد در این راستا قابل فهم است. بسیار کودکانه است اگر کمونیستی امروز اولاً خود را در برابر جار و جنجالهای بورژوازی جهانی پیرامون "دیکتاتور بودن کمونیستها"!!! مستأصل بیابد!! و ثانیاً راه غلبه بر این استیصال را طرح استدلال و نگارش کتاب پیرامون عدم باور

مارکس به خفقان و سلب آزادی از انسانها تشخیص دهد!!! مارکس نیازمند این نوع دفاعیات!! نیست. مارکس و مارکسیستها به جنبش طبقه ای چشم دارند که با طرح راه حل معین و حی و حاضر کمونیستی خود دولت بورژوازی را سرنگون سازد، دیکتاتوری طبقه خود را علیه بردگی مزدی و در راستای استقرار سازمان شورائی کار و مدنیت کمونیستی اعمال نماید و سرانجام با محو رابطه سرمایه، دولت و طبقات پایه های مادی هر نوع دیکتاتوری را از دنیای زندگانی انسانها محو سازد.

تعریف کار در سوسیالیسم

مبادرت به کار یا تولید وسائل معیشت نقطه شروع موجودیت تاریخی انسان و فصل ممیز زندگانی وی از حیوانات بوده است. انسانها در پروسه کار و تولید وسائل معیشتی شان از یکسو هستی فیزیکی خویش و از سوی دیگر نوع فعالیت، نحوه ابراز وجود و چگونگی زیست مدنی خود را بازتولید کرده اند. نخستین شیوه تاریخی تولید در زندگانی انسانها با تولید برای مصرف یعنی تولید برای رفع مایحتاج زیستی بدون در نظر داشتن هیچ نوع داد و ستد بین افراد یا گروههای انسانی خصلت نما گردیده است. همین مشخصه خود گویای تعریف نامکتوب جماعت انسانی آن دوره از مفهوم و موضوع کار بوده است. اینکه کار باید پاسخگوی احتیاجات معیشتی روزمره انسانها باشد و اینکه ارزش مصرفی اشیاء یا نقش حاصل کار در رفع حوائج زیستی، تأمین آسایش جسمی و روحی و نجات افراد از مخاطرات موجود بعنوان تنها ملاک معتبر تعریف کار مورد توجه بشر بوده است. انسانها سالیان متمادی با ابزار کاری بسیار ساده و ابتدائی به این شکل تولید و با این برداشت طبیعی از مکان و مفهوم کار انسانی به زندگی خویش ادامه دادند. جماعتهای کمونی نخستین ساختار زیست مناسب و روبنای ارگانیک این شیوه تولید بود. در تمامی این دوران اصل زندگانی انسان یا نیاز آدمها به خورد و خوراک، پوشاک، مسکن و آلات دفاعی برای دفع حملات حیوانات درنده و نظائر اینها، در یک کلام اصل مصرف فرآورده های کار در رفع مایحتاج زندگی کل هدف تولید و کار بشری را تعیین می کرد. ابزار کار در طول این دوران سخت ابتدائی، پروسه تولید بسیار ساده، بارآوری کار در نازلترین سطح و قدرت دخالت بشر در طبیعت یا توان بهره گیری وی از امکانات طبیعی بیش از اندازه محدود است. همه این عوامل سطح بسیار پائین و همه لحاظ محدودی از معیشت و آسایش را بر بشر تحمیل می نمود. این وضع هیچ قابل دوام نبود. انسانها در پروسه کار و تولید افکار، انتظارات، احتیاجات، دانش، وسائل کار، ابزار و شیوه تولید و بالاخره کل زندگانی انسانی خویش را تغییر می دادند. بازدهی کار در پرتو رشد ابزار تولید و افزایش قدرت دخالت بشر در طبیعت بالا می رفت. شیوه تولید اشتراکی و خود مصرفی نخستین، در مقابل نیاز بالنده بشر به تکامل وسائل کار و تولید، اندک اندک عقب می نشست. دیالکتیک مادی تاریخ ظهور اقتصاد کالائی و مبادله محصول کار را بر بشریت تحمیل می نمود. شیوه تولید مادی متناقضی که از یکسو با فرایند توسعه تاریخی جوامع بشری همسازی داشت و از سوی دیگر سرآغاز تاریخ بردگی انسان و تعمیق روزافزون رقت بار این بردگی برای ادوار آتی تاریخ انسان بود. از این زمان به میزانی که این شیوه تولید توسعه می یافت همپای آن اقتصاد خودمصرفی مشترک و تولید بر محور رفع نیازهای انسانی از تاریخ زندگانی بشر خط می خورد. دیگر ارزش مصرف محصولات و نقش حاصل کار آدمها در بهبود زندگی آنان اصلاً مورد توجه نبود، بالعکس ارزش مبادله کالاها بود که فلسفه وجودی کار و تولید را تعیین می کرد. وسیله و هدف تاریخاً جای خود را عوض می کردند. انسان وسیله و تولید کالا هدف می شد. بدین ترتیب تولید با هدف داد و ستد قانون اساسی زیست آدمیزاد گردید و این قانون درست در همان نقطه ظهورش روایت جدید خود از اساس موجودیت انسان را با زشت ترین خطوط بر دفتر خاطرات تیره تاریخ ثبت کرد. انسان خود کالا شد و بصورت برده مورد خرید و فروش قرار گرفت. بردگی مستقیم، چندشناک و نفرت انگیز موجود انسانی نخستین ارمغان کثیف شیوه تولید کالائی به تاریخ زندگی بشر بود. اقتصاد کالائی در توسعه خود قانون ارزش را به همه عرصه های حیات انسانی بسط داد. مبادله محصول کار با محصول کار به اکسپرسیون ارزشها، به ظهور ارزش میانجی، به پیدایش و توسعه بازار، به رواج پول، به تولد نظام سرواژ و مناسبات فئودالی و بالاخره به انباشت سرمایه

صنعتی، کالا شدن نیروی کار انسانی و گسترش غول آسای شیوه تولید کاپیتالیستی منتهی گردید. در تمامی طول این مراحل کار انسانی در ماوراء اراده آزاد انسان توسط ارزش مبادله محصول کار تعیین گردید. اقتصاد کالائی در هر گام توسعه خود طرد همه سبب انسان از حیطة دخالت در تعريف کار خویش را تعمیق و باز هم تعمیق داد و این پدیده در شیوه تولید سرمایه داری تا آخرین مرز ژرفش و توسعه خود به پیش تاخت. در اینجا یعنی در سیطره تسلط شیوه تولید کاپیتالیستی دیگر نه فقط حاصل کار کالا که نیروی کار نیز کالا بود. بعلاوه محصول کار دیگر نه کالا که سرمایه بود. تعريف کار، اینکه چه تولید شود و چه تولید نشود؟ تقسیم کار، سرنوشت محصول کار، پروسه خرید و فروش نیروی کار، زمان و مکان کار، نحوه توزیع حاصل کار و تصمیم گیری پیرامون هر چه که مربوط به زندگی بشر از ولادت تا مرگ و اساساً متولد شدن و نشدن و چگونه مردن انسانهاست یکجا از حیطة اراده انسان خارج شد و در قلمرو نفوذ و قدرت سرکش سرمایه قرار گرفت.

با ظهور سرمایه داری بارآوری اجتماعی نیروی کار بطور خیره کننده ای بالا و بالاتر رفت. سطح معیشت و نوع احتیاجات آدمی بگونه ای بی سابقه توسعه یافت. بر آگاهی و شناخت و دامنه معلومات بشر در ابعاد غیرقابل تصویری افزوده شد. طبیعت گسترده و گسترده تر مورد بهره برداری واقع شد. اما تمامی این توسعه، پیشرفت، دانش اندوزی، تخصص، بهره گیری از طبیعت، بالا رفتن بارآوری کار همه و همه در سیطره قدرت سرمایه و قانون ارزش، دور از دسترس دخالتگری آزاد و مستقیم تولید کنندگان، بی ربط به حوائج زیستی و رفاهی آنان صرفاً به ابزار تحکیم بردگی مزدی توده های کارگر، به مقتضیات پروسه خودگستری سرمایه و به وسیله ای برای افسانه ای شدن بیش و بیشتر نیروی تسلط سرمایه بر سرنوشت بشر مبدل شد. تکامل سرمایه داری تکامل پروسه طرد همه سبب و کامل انسان از دخالت در سرنوشت کار و حاصل تولیدات خود بود. این پروسه اکنون در آغاز قرن بیست و یکم به نقطه اوج خود رسیده است و بیگانگی انسان با فرایند کار و تولید تا آخرین مراحل تعمیق خود پیش رفته است. بشر که در چند هزاره پیش زیر فشار رقت بارتترین عقب ماندگیهای فکری، سطح بسیار نازل دانش، محدودیت همه نوعی ابزار تولید و عجز بیکران خویش از شناخت اسرار و قوانین طبیعت بطور دهشتناکی اسیر باورهای پوشالی به ماوراء الطبیعه و وجود کاذب خدایان بود اینک در قلعه رفیع دانش و آگاهی و در بلندای خیره ساز توسعه علم و تکنیک و کشف رموز طبیعت، هزاران بار بیشتر از دوره تاریک پارینه سنگی اسیر یک قدرت خداگونه سفاک ماوراء خویش یعنی سرمایه است. این بار دیگر ضعف علمی بشر نیست که او را به پرستش خدایان واداشته است. محصول کار اوست که در هیأت سرمایه بر مسند فرمانروائی کره ارض جلوس نموده است. این قدرت عظیم مادی است که کار انسانی را تعريف می کند. در باره اینکه کارگران دنیا چه تولید بکنند یا نکنند حرف اول و آخر را می زند. صدها میلیون کارگر جهان را در مراکز تولید اسلحه برای ساختن گلوله، موشک، تانک یا انواع بمبهای اتمی، نیدروژنی و شیمیائی استخدام مینماید. هیچیک از این کارگران نه آدمکشند و نه در زمان استخدام خویش از اینکه حاصل تولیداتشان در کجا؟ و چسان؟ چه بخش از سکنه زمین را به آغوش مرگ خواهد فرستاد کمترین وقوفی دارند. شاید همه آنها یا اکثریت غالبشان حتی از آزار دادن یک مگس هم ابا داشته باشند. آنان در زیر فشار گرسنگی در جستجوی فروش نیروی کار خود روزی از روزهای بیکاری متوجه می شوند که کارخانه ای از کارخانه های شهرشان کارگر استخدام می نماید. یافتن کار و شانس نجات موقت از مرگ ناشی از فقر و گرسنگی تنها مشغله خیال آنها در هنگام مراجعه به کارگزینی واحد تولید و سائل کشتار جمعی است. آنان در آنجا شروع به کار می کنند درست همسان افراد دیگر طبقه خود که در یک مرکز دارویی یا تولید ماکارونی به کار اشتغال دارند. این فقط و فقط سرمایه است که تصمیم میگیرد در اینجا اسلحه و در جای دیگر گندم تولید شود و سرمایه نیز به حکم درونمایه وجودی خود هر نوع کم و زیاد در تولید این یا آن محصول را به میزان سود حاصل و به الزامات سودآوری بیشتر و بیشتر خود موكول می کند. چند ده میلیون کارگر شاغل در مراکز تولید و سائل کشتار جمعی همسان کل طبقه کارگر بین المللی هیچ نوع دخالتی در تعريف کار و تعیین سرنوشت حاصل کار خویش ندارند. عین همین رابطه در مورد کل شیوه تولید سرمایه داری و در بند بند پروسه کار و تولید نظام کاپیتالیستی مصداق قطعی دارد. اینکه به راستی در این لحظه معین چند درصد کل نیروی کار دنیا در عرصه های مربوط به تولید و سائل معیشتی و رفاهی مورد نیاز جمعیت کره زمین،

مشغول کارند هیچ آمار دقیقی در دست نیست، اما به یقین بیش از ۷۰٪ این نیروی کار در استخدام مراکزی هستند که فرآورده کار و تولید آنها نه فقط هیچ ربطی به نیازهای معیشتی و رفاهی انسانها ندارد که بالعکس بنوعی در خدمت نابودی بشریت است. تولید و خرید و فروش انواع مواد مخدر امروز یکی از پرسودترین عرصه های انباشت سرمایه در سرتاسر جهان است. وقتی که در جامعه ای مانند ایران روزانه فقط ۵ میلیون تن تریاک و هروئین و حشیش در بازارهای پررونق سرمایه بفروش می رسد میزان داد و ستد این مواد در سراسر کره زمین بخوبی قابل حدس است. در همین جامعه ایران یک جمعیت چندین میلیونی از نیروی کار بصورت پلیس، پاسدار، نیروی نظامی ارتش، بسیجی، انواع گشتهای کنترل و ایذاء زنان، ژاندارم، وزیر، وکیل، نماینده پارلمان، جاسوسان وزارت اطلاعات کارکنان نخست وزیری و وزارتخانه های دیگر، زندانبان، کارکنان محاکم قضائی و غیره دست اندرکار تحمیل نظم انسان ستیز بردگی مزدی بر طبقه کارگر هستند. آمار این عمده و اکره عظیم چندین میلیونی را به سراسر جهان سرمایه داری بسط دهید و تصور کنید که سرمایه کار انسانی را چگونه تعریف می کند و سرنوشت پروسه کار بشر را چگونه رقم می زند؟؟ اینها فقط نمونه است. نمونه هائی که هر کدام بصورت قطعه ای از یک پازل در کنار هم کل جهان کاپیتالیستی را تصویر می کنند. در لحظه حاضر در جامعه ای مانند امریکا مجموع نیروی کار شاغل در عرصه تولید محصولات کشاورزی چیزی حدود ۲٪ و در بخش صنعت ۱۲٪ نیروی کار این کشور است اما شمار خدمه CIA ، FBI و سایر عواملان اجرای نظم سرمایه داری در امریکا چندین برابر مجموع این ارقام است، حال در نظر بیاورید که:

– کل کارگران و کارکنان صنایع نظامی امریکا نیز در عداد همین ۱۲٪ هستند. – درصد بسیار عظیمی از محصولات صنایع غیرنظامی نیز همسان صنایع نظامی نه در خدمت پاسخ به احتیاجات معیشتی و رفاهی شهروندان که بالعکس در خدمت تخریب همه نوعی زندگی بشر کار می کنند.

– محصولات صنعتی امریکا در عرصه های گوناگون بخش عظیمی از بازار جهانی سرمایه داری را زیر پوشش خود دارد.

– در حوزه های کشاورزی نیز بسیاری از تولیدات هیچ ربطی به مایحتاج زیستی و رفاهی انسانها ندارند.

– تولیدات کشاورزی امریکا در همه جای بازار جهانی مورد داد و ستد است.

– درصد قابل توجهی از کل پروسه کار در صنعت و کشاورزی صرف تهیه مواد می شود که فرآورده های غذایی تولید شده را به نفع سرمایه و به زیان سلامتی بشر قابل عرضه نمایند.

– و مهمترین و اساسی ترین نکته اینکه اگر در قلمرو صنعت و کشاورزی یا هر عرصه دیگر کار و تولید چیزی هم از ملزومات معیشتی و رفاهی آدمها پدید میآید مطلقاً نه با این هدف بلکه صرفاً و صرفاً بعنوان محصولی برای بازار و برای دستیابی به سود بیشتر و بیشتر تولید می شود.

– و آخرین نکته اینکه حساب کنید رابطه مردم کارگر امریکا با کل پروسه کار و تولید در این جامعه که فقط نمونه ای از کل جهان سرمایه داری است چیست؟ جواب ساده است، در شیوه تولید کاپیتالیستی فقط و فقط سرمایه است که کار انسان و هدف تولید را تعریف می نماید. انسان در پروسه کار بطور کامل منحل است و بیگانگی کارگر با فرایند کار در بالاترین فاز ممکن خود قرار دارد.

تقسیم کار کاپیتالیستی پروسه تولید همراه با تقسیم کار اجتماعی متناظر با آن، نوع مالکیت مبتنی بر مناسبات کار مزدوری و بالاخره دولت و سازمان اداری متناظر با شیوه تولید کاپیتالیستی جریان گسست تولید کنندگان از حاصل کار و تسلط کار مرده یعنی سرمایه بر کار زنده را به تمامی سطوح و ابعاد زیست مدنی و فردی بشر تسری داده و آن را به فرجام رسانده است. قانون ارزش بر کل پروسه تولید، اشکال گوناگون فعالیت انسانی، نحوه ابراز حیات و تمامی هست و نیست زیست اجتماعی انسان مسلط است و به موازات آن نقش انسانهای تولید کننده در تعیین هدف و نوع تولید یا چگونگی توزیع و مصرف، و در یک کلام تعریف کار اجتماعی لازم بطور کامل نفی گردیده است. کار در سطح جهانی توسط سرمایه جهانی تعریف می شود و کار اجتماعاً لازم در روایت سرمایه کاری است که مستقیم یا غیر مستقیم به تولید سود و خودگستری سرمایه کمک نماید. این کار یا این فعالیت

انسانی می تواند تولید غذا و پوشاک و مسکن باشد یا سلاحهای شیمیایی و هسته ای، می تواند تن پوشی بر اندام این یا آن انسان گرسنه شود یا در قالب رادیو اکتیو نشت شده از این یا آن نیروگاه هسته ای میلیونها آدم را مبتلا به سرطان نماید، می تواند به بیمارستان، دارو و وسائل جراحی تبدیل گردد یا بصورت بمب بر سر و روی میلیونها کودک و پیر و جوان فرو ریزد. می تواند مدرسه و دانشگاه و مهد کودک شود یا به آلات شکنجه و گلوله و چوبه دار مبدل گردد. در تمامی این حالات تنها ملاک و معیاری که کار را تعریف می کند فقط سودآور بودن آن برای سرمایه است و آنچه که رابطه کارگر با کار را توضیح می دهد فروش نیروی کار بصورت یک کالا است. نتیجه مستقیم و جبری این تعریف کاپیتالیستی کار، گسست مطلق و همه سویه ارتباط میان کار انسانی با نیازهای واقعی زیست مادی و مدنی و رفاهی انسان است. انسان که مثلاً در هر روز ۰۰۰ ۳۰ کودک زیر فشار بی داروئی جان خود را از کف می دهند و درست در همان حال میزان بودجه نظامی سالانه دنیا با کل درآمد دو میلیارد و ششصد میلیون سکنه کره زمین برابری نشان می دهد. بیش از ۹۰٪ تمامی نیروی کار کارگران چاپ جهان صرف تولید رکلامها و تبلیغات فروش کالاهای سرمایه داران می گردد و همزمان چند صد میلیون کودک دنیا از هر نوع امکان آموزش و پرورش محرومند. بخشی از کار انسانی که توسط سرمایه بین المللی فقط به مصرف تولید سلاح می رسد معادل همان مقدار کاری است که صرف هزینه معیشتی و بازتولید نیروی کار ۶۰٪ کل جمعیت کره زمین می شود. از دید سرمایه یا مناسبات سرمایه داری تولید آنچه که به نیازهای زیستی و رفاهی انسان مربوط میشود صرفاً همان هدفی را دنبال می کند که تولید کالاهای دیگری که مصرفشان فقط قتل عام توده های عظیم انسانی یا تباه نمودن کل زندگانی انسانهاست. تولید مواد بیماری زا و مبتلا نمودن میلیونها انسان به امراض گوناگون با تولید داروهایی که برای معالجه این امراض مفید باشد برای سرمایه از هر لحاظ علی السویه است. آنچه که یکی از این دو را بر دیگری مرجح می ساز صرفاً میزان سودی است که بر هر کدام مترتب است.

خلاصه کنیم، تولید سرمایه داری پروسه جدایی کامل انسان از سرنوشت کارش را با پروسه تکه پاره نمودن انسانها بر مبنای الزامات تقسیم کار سرمایه داری و این دو را با پروسه جدایی کامل کار آدمها از نیازهای واقعی زیست مادی و رفاهی و مدنی آنها یکجا به هم میآمیزد و در همین رابطه بیگانگی انسان با پروسه کار و ازخودبیگانگی بشر را در ابعادی بسیار دهشتبار گسترش و عمق می دهد.

در سوسیالیسم دقیقاً عکس این قضیه صادق است. کار در اینجا نوعی فعالیت آزاد انسانی است که صرفاً با هدف پاسخ به نیازهای واقعی زیست فردی و مدنی شهروندان توسط خود شهروندان برنامه ریزی می گردد. کار انسانی فعالیت تولیدی، آموزشی، فرهنگی، درمانی، بهداشتی، رفاهی، تفریحی معینی است که نیاز طبیعی و اجتماعی توده شهروند است. آحاد جامعه برای رفع نیازهای معیشتی و معنوی خود انجام آن را ضروری تشخیص می دهند و سپس در یک مناسبات مشترک شورائی با یک برنامه ریزی متحد و جمعی به انجام عملی آن اهتمام میکنند. تنها در سازمان کار سوسیالیستی است که کار بشری از هر لحاظ با مقتضیات زندگی مادی و اجتماعی بشر منطبق میشود.

" تنها در این مرحله است که خود - فعالیتی افراد با زندگی مادی انطباق می یابد و این با رشد افراد بصورت افراد کامل و بدور افکندن همه محدودیتهای طبیعی مطابقت دارد. تحول از کار به خود - فعالیتی با تحول از مرادده محدود پیشین به مرادده افراد به مثابه افراد متناظر است. با تصاحب کل نیروهای مولده توسط افراد متحد، مالکیت خصوصی به پایان می رسد. سابقاً در تاریخ همواره یک شرائط بخصوص همچون امری تصادفی نمودار می شد. در حالی که اکنون خود انزوی افراد و طریق بخصوص هر فرد برای کسب معاش خود امری تصادفی می شود. (۴)

سوسیالیسم شکلی از تولید و بر همین پایه شکلی از مراددهات انسانها با هم، نوعی ابراز حیات بشری یا نحوه ای از زیست اجتماعی و مدنی انسانهاست که با پایان بخشیدن به کار مزدوری و محور قانون ارزش به جدایی انسان از محصول کارش خاتمه میبخشد و نقش آحاد جامعه در تعریف کار و تعیین هدف یا نوع و محتوای تولید را به حداکثر ممکن می رساند.

سوسیالیسم مبادله محصول کار را از اساس نفی می کند نه به این معنی که آدمها از حاصل کار هم استفاده نمی کنند بلکه برعکس به این معنی که آنچه را همه تولید می کنند یکسان و بی تفاوت در اختیار همگان قرار می گیرد.

" در تمام تصاحب های تا کنونی توده ای از افراد خادم یک ابزار واحد تولید باقی می ماندند. در تصاحب بوسیله پرولترها توده ای از ابزارهای تولید باید در خدمت هر فرد و در مالکیت همه قرار بگیرد. مرادۀ مدرن جهانی نمی تواند تحت اختیار افراد قرار بگیرد مگر آنکه تحت اختیار همه قرار گیرد." (۵)

چگونگی تعریف کار و سرنوشت محصول کار انسانی پایه ای ترین معیاری است که می توان و باید بر اساس آن ماهیت تولید و نظم سوسیالیستی را از شیوۀ تولید کاپیتالیستی متمایز نمود. نیروی کار در سوسیالیسم مطلقاً کالا نیست. کار متبلور در محصول یا فعالیت خدماتی و اجتماعی نیز صرفاً ارزش مصرفی دارد و فاقد هر نوع ارزش مبادله ای است. در سوسیالیسم کار انسانها بهیچوجه و تحت هیچ شرائطی برای مبادله در برابر هم قرار نمیگیرد. اگر در نظام سرمایه داری "قانون ارزش" و تولید اضافه ارزش است که کار انسانی را تعریف می کند در سوسیالیسم بر عکس فقط نیازهای واقعی زیست اقتصادی و مدنی انسانهاست که کار را تعریف می نماید. این نوع تعریف از کار لاجرم سازمان اجتماعی کار و ساختار سیاسی و مدنی خودویژه ای را نیز طلب می کند. سازمان کار و نظم مدنی معینی که در جمیع جهات متناظر با محو مناسبات کار مزدوری، محو رابطه خرید و فروش نیروی کار، محو بیگانگی انسان با سرنوشت کار و بالاخره محو کالا بودن محصول کار است. با توجه به همه این نکات می توانیم معیارها و ملاکهایی را که کار لازم سوسیالیستی بر پایه آنها تعریف می گردد به شرح زیر فرموله کنیم.

کار فعالیت تولیدی، خدماتی یا رفاهی معینی است که:

۱. انجام آن توسط انسان ها معطوف به هیچ هدف مبادله ای نخواهد بود، کار افراد با هیچ چیز مبادله نخواهد گردید و آنچه که شهروندان در قبال کار خود دریافت می دارند از هیچگونه ارزش مبادله ای تبعیت نخواهد نمود.
 ۲. در راستای پاسخ به نوعی احتیاج معیشتی و اجتماعی شهروندان برنامه ریزی می شود. به بیان دیگر هدف از انجام آن فقط رفع نیازهای مادی و رفاهی آحاد جامعه، توسعه رفاه عمومی و گسترش زمینه های اقتصادی و اجتماعی رشد آزاد انسانهاست.
 - ۳ ابزار کار و تولید یعنی هر آنچه که در پروسه تولید مادی یا انجام خدمات همگانی و رفاهی مورد استفاده قرار می گیرد در مالکیت اشتراکی کلیه شهروندان است.
 ۴. اینکه چه تولید شود و چه تولید نشود، چه میزان تولید گردد، حاصل تولید چگونه توزیع گردد. کدام فعالیت های خدماتی و رفاهی انجام گیرد و به چه میزان یا با کدام کیفیت و محتوا انجام گیرد و ... با دخالت مستقیم، مؤثر و آزاد و آگاهانه همه اتباع جامعه صورت می گیرد.
 ۵. مراودات تولید کنندگان یا کلاً اعضای سازمان کار سوسیالیستی به همکاری آزادانه انسانهای متحد و در همه چیز برابر مبدل خواهد شد. تقسیم کار اجتماعی میان شهروندان صرفاً تقسیم داوطلبانه و آزادانه وظائف خواهد بود و همه آحاد جامعه در تنظیم این برنامه سراسری بطور مستقیم دخالت خواهند داشت.
 ۶. هر نوع تقسیم کار متناظر با جدایی برنامه ریزی از تولید، کار یدی از کار فکری و مدیریت از اجراء بکلی از میان برداشته می شود و سیاستگذاری و برنامه ریزی تولید یا سایر فعالیت های اجتماعی مورد نیاز جامعه به مشغله متعارف و روزمره آحاد شهروندان و به بخش غیر قابل تفکیکی از کار روزانه آنها مبدل می گردد.
- اینها اساسی ترین و بارزترین مشخصات مقوله کار در سوسیالیسم را تعیین میکنند. این مشخصات وجوه متمایز یک وحدت هستند. آنچه که درونمایه مشترک همه این مؤلفه ها را بیان میکند گسست کامل پروسه کار از سیطره قانون ارزش و مناسبات کار مزدوری و کالا بودن نیروی کار یا محصول کار است. اما تأمین این هدف یا ظهور این شیوۀ نوین تولید در گرو انجام تحولات اساسی معینی است که همه آنها به همان اندازه که اقتصادی هستند سیاسی نیز می باشند.

برای اینکه کار و تولید و فعالیت های اقتصادی انسانها معطوف به هیچ هدف مبادله ای نباشد طبیعتاً استقرار نوع کاملاً نوینی از مرادۀ میان آدمها ضروری می گردد. مرادۀ ای که متناظر با نفی مبادله کار و محصول کار انسانی باشد. این مرادۀ بنوبه خود می بایستی از تمامی اشکال تقسیم کار تا کنونی بطور بنیادی و ماهوی فاصله گیرد. مالکیت اشتراکی ابزار تولید به خودی خود هیچ معضلی را در این راستا حل نمی کند. شکل مالکیت سطح کنکرتی از گسترش شیوه تولید در هر دوره است و بطور مستقیم بیش از هر چیز به نحوه تقسیم کار ناشی از همان شیوه تولید بستگی دارد. بر این اساس ساقط نمودن قانون ارزش و خارج ساختن کار از سیطره مناسبات سرمایه داری در گرو استقرار یک ساختار سیاسی و به بیان دقیق تر یک سازمان کار خودیژه است. نوعی سازمان کار که متناظر با محو هر گونه دولت بالای سر شهروندان از یکسو و حضور مستقیم و مؤثر همه آحاد جامعه در کلیه مسائل مربوط به برنامه ریزی اقتصادی و فعالیت های اجتماعی و اداره امور جامعه باشد. محو کار مزدوری و برقراری سوسیالیسم در غیاب این سازمان کار و ساختار سیاسی متناظر با آن غیرممکن است. جامعه شوروی در پیامد شکست انقلاب اکتبر و از آغاز دهه ۴۰ به بعد شاهد جایگزینی سرمایه داری بازار با سرمایه داری دولتی بود. در این تغییرات مالکیت انفرادی سرمایه ها جای خود را به مالکیت دولتی کل سرمایه اجتماعی روسیه داد. خرید و فروش نیروی کار، کالا بودن محصول کار، پول یعنی واسطه مبادله کالاها و از جمله نیروی کار به مثابه یک کالا، تقسیم کار کاپیتالیستی، سازماندهی تولید اجتماعی بر اساس الزامات خودگستری سرمایه، دولت بعنوان مالک کل سرمایه ها و نهاد برنامه ریزی اقتصادی و اجتماعی، برکناری مطلق تولید کنندگان و توده شهروند از هر گونه حضور مستقیم در برنامه ریزی تولید و اداره امور جامعه و تمامی آنچه که مشخصه شیوه تولید و نظم سیاسی یا اجتماعی سرمایه داری است بی کم و کاست تثبیت گردید. خلع ید از مالکان انفرادی سرمایه یا حذف بازار مبادله کالاها بین سرمایه داران متعدد، صرفاً به معنای ارجاع مالکیت تمامی سرمایه ها به دولت سرمایه داری و واگذاری سراسر بازار یا میدان مبادله کالاها به دولت بود. بر خلاف پاره ای تصورات، در جامعه روسیه یا در کل اردوگاه شوروی حتی اساس بازار سرمایه داری دستخوش هیچ تغییری نشد. بازار مرکز مبادله میان سرمایه های مختلف و نه لزوماً سرمایه داران مختلف است. زمانی که تولید در راستای پاسخ به نیازهای زیستی و رفاهی و اجتماعی انسانها برنامه ریزی نشده است. هنگامی که آحاد شهروندان در تعیین نوع و میزان تولید و شکل توزیع و نحوه مصرف بطور مستقیم دخالت نمایند، وقتی که کارگران باید نیروی کارشان را بفروشند و با دستمزد حاصله نیروی کار خویش را برای فروش مجدد بازتولید کنند، جامعه قطعاً با کالا بودن نیروی کار، کالا بودن محصول کار و مبادله کار اجتماعاً لازم نهفته در محصولات سر و کار دارد. در چنین وضعی نیروی کار و کل فراورده های کار با هم مبادله میگردند. این امر به معنای باقی بودن بازار سرمایه داری همراه با نوعی دستکاری است. بازاری که در آن تک سرمایه های مختلف ولو تحت مالکیت سرمایه دار واحد با هم در داد و ستد قرار می گیرند.

سؤال مهمی در اینجا قابل طرح است. اینکه چگونگی تحقق عینی یا شکل مدنی و عملی قانونمندی کار اشتراکی در درون سازمان کار سوسیالیستی چگونه است. به تعبیر دیگر ببینیم که کار چگونه و تحت چه شرایط اقتصادی، سیاسی معینی تعریف یا مشخصات واقعی سوسیالیستی خود را احراز می کند. در بخش اول این کتاب ما پیرامون شوراها کار و زیست، شوراها بخش و کمون و بالاخره کنگره سراسری شوراها به مثابه ساختار شورایی سازمان کار اشتراکی توضیح دادیم. حضور مستقیم کلیه اتباع قادر به کار جامعه در شوراها کار و زیست، شرکت بلاواسطه آنان در فرایند تولید مایحتاج زیستی و رفاهی و اجتماعی از یکسو و نقش مستقیم و برابر آنان در تصمیم گیری پیرامون نوع، نحوه، میزان و چگونگی توزیع و مصرف این تولیدات یا خدمات پیش شرط اساسی تحقق تعریف سوسیالیستی کار است. تنها در چنین شرایطی است که انسان هدف پروسه کار و تولید می شود و هر نوع فعالیت اقتصادی یا اجتماعی مغایر با نیازهای معیشتی و الزامات بالندگی و تعالی انسان از دایره زیست مدنی بشر برچیده می شود. به هر نوع بوروکراسی، هر نوع سرمایه بودن محصول کار، هر نوع انقیاد انسان از نیروی ماوراء خود پایان داده می شود. وحدت میان تولید و کار با برنامه ریزی، وحدت سیاستگذاری با اجرا، وحدت کار فکری و بدنی بطور برنامه ریزی شده تحقق می یابد. مرادۀ میان انسانها به همکاری آزاد انسانهای در همه چیز برابر تبدیل می گردد. نیروی کار خصلت کالایی خود را از دست

می دهد و محصول کار صرفاً نیازهای رفاهی و معیشتی یا ملزومات رشد و تعالی مادی و معنوی انسانها خواهد بود. بازار و داد و ستد مقولاتی بی معنی می گردند. در چنین وضعی بخش بسیار عظیمی از نیروی کار جامعه که در جامعه کاپیتالیستی در درون مناسبات منحن دیوانسالاری دولتی و ارتش و پلیس یا در عرصه تولید و تجارت و فعالیت های مضر و غیر ضروری اقتصادی و اجتماعی تباه می گردند، بکلی آزاد و همه آنها در درون سازمان کار سوسیالیستی به مثابه هر شهروند دیگر به بالا بردن سطح معیشت و افزایش رفاه همگانی خدمت خواهند کرد.

سوسیالیسم و کار همگانی

شکل و چگونگی تقسیم کار در هر شیوه تولید مادی سطح کنکرتی از توسعه اقتصادی، مدنی و اجتماعی آن شیوه تولید است. تقسیم کار کاپیتالیستی تجسم نوعی سازمان کار مبتنی بر بردگی مزدی، تقسیم جامعه به طبقات استثمارگر و استثمارشونده، جدایی منفعت خاص از منافع عام، جدایی مصالح و مقتضیات زندگانی فرد از جامعه، انحلال و اتمیزه کردن بشریت در پروسه بازتولید سرمایه، مسخ و متحجر ساختن انسانها در الزامات سودآوری سرمایه، به جمود و رکود کشیدن خلاقیت یا ظرفیت فکری بشر در پروسه تبدیل کار زنده به کار مرده است. تقسیم کار سرمایه داری مظهر تکه پاره نمودن انسانها به کارفرمایان و کارگران، برنامه ریزان و عاملان، حکومت کنندگان و حکومت شوندگان، بلندپایگان و دون پایگان، مدیران و مجریان، حاکمان و محکومان، سیاستگذاران و سیاست پذیران، رؤساء و مرئوسین، خادمان و مخدومین، توانگران و فقرا، فرادستان و فرودستان، مرفهین و محرومین است. این تقسیم کار مظهر زشت ترین و کثیف ترین چهره ممکن از سرنوشت انسان در تاریخ است. کار یا فعالیتی که بر مبنای تقسیم کار کاپیتالیستی صورت می گیرد در اساس خود نوعی خط کشیدن بر موجودیت انسانی آنها و تبدیل آنها به سلولهای مرده و گسسته جهان اشیاء است. اینکه افراد خود نسبت به پذیرش چنین کاری تمایل نشان دهند هیچ تغییری در واقعیت ماجرا پدید نمی آورد. خطر مرگ و نداری، اجبار زندگی و ضرورت ادامه حیات به هر حال انسانها را ناگزیر می سازد که به نوعی کار تن دهند. همین اجبار و ضرورت اقتصادی زمینه های ذهنی ابراز رغبت را نیز در آنان ایجاد می کند، تولید سرمایه داری در همان نقطه ظهور و نضج خود با تحول شگرفی در توسعه تقسیم کار همراه بوده است. مانوفاکتور به مثابه نخستین مرکز تولید جمعی مبتنی بر کار مزدوری در همان حال که شمار کثیری از کارگران را در زیر یک سقف واحد جمع می نمود، از یکسو خود این کارگران را تا حد اجزاء منفرد منحل و منسوخ در پروسه تولید اشیاء تنزل می داد و از سوی دیگر نیروی بارآور ناشی از پیوست کارهای منفرد آنان را در قدرت واحد و فائده سرمایه متمرکز میساخت. سیستم مانوفاکتور سرمایه داری در همین راستا سلسله مراتب کاست گونه فولادینی را نیز بر شرائط کار و زیست کارگران مستولی می نمود و از ورای همه این مشخصه ها هر نوع خلاقیت و جوشش فکری را در کارگران می گشت. تقسیم کار کاپیتالیستی مانوفاکتور آحاد کارگران را از نظر نحوه ابراز حیات و تبادل با شرائط پیرامونی درست به مشتی پیچ و مهره فاقد تحرک و مرده مبدل می نمود. پیچ و مهره هایی که در زنجیره کار به گردش چرخ تولید کمک می کردند اما خود در خارج از این زنجیره اجزائی بی خاصیت و بی معنی بودند.

" اگر در ابتدا کارگر نیروی کار خویش را به سرمایه دار از آنجهت میفروخت که وسیله مادی تولید کالا نداشت اکنون نیروی کار انفرادی وی تا هنگامی که به سرمایه دار فروخته نشده است از انجام هر کاری امتناع می ورزد. نیروی کار وی اکنون فقط با هیأتی عمل می کند که تنها پس از فروش نیرو وجود دارد، یعنی در کارگاه سرمایه دار. نظر به اینکه کارگر مانوفاکتور دیگر قادر نیست که طبق استعداد طبیعی خود کار و تولید کند، فعالیت بارآور وی تنها به مثابه اسبابی از کارگاه سرمایه دار گسترش پذیر می شود. همچنانکه بر پیشانی قوم منتخب نوشته شده بود که وی ملک طلق بپوه است، همانطور تقسیم کار بر کارگر مانوفاکتور مهتری می زند که وی را چون ملک طلق سرمایه داغ کوب می کند." (۶)

سرشت اقتصادی تقسیم کار سرمایه داری معلول و محلوح نمودن هر چه عمیق تر و گسترده تر انسانهاست. اگر مانوفاکتور کارگر را بصورت جزئی از کار به موجودی علیل و مسخ شده تبدیل میکرد و نیروی ناشی از کار کارگران متعدد را در قالب سرمایه و در وجود سرمایه دار استقلال و وحدت می بخشید، صنعت بزرگ تمامی دستیافتهای دانش بشری، سیاست، مدیریت، حکومت، دولت و همه چیز را از کارگران جدا و همه اینها را در وجود سرمایه و به مثابه الزامات خودگستری سرمایه در خدمت تکه پاره نمودن هر چه دهشتبارتر آدمها قرار میدهد. تقسیم کار کاپیتالیستی تجسم عزل انسانها از وجود خلاقه انسانی، دور نمودن کارگران از اندیشه خلاق دستجمعی، تبدیل آنها به ابزار و عناصر مرده ماشینی و زنجیر نمودن آنها بصورت حلقه های پیوسته پروسه بازآبناشت سرمایه است. انسانها در سیطره این تقسیم کار دقیقاً عروسکهای کوکی بلا اراده ای را می مانند که بر اساس الزامات بازتولید سرمایه کوک می شوند و هر کدام نقشی را ایفاء می کنند که توسط سرمایه تعیین گردیده است. آثار و عوارض تقسیم کار سرمایه داری بر زندگی و موجودیت بشر را می توان بطور مختصر در موارد زیر جمع بندی نمود.

۱. تحمیل یک غده چرکین سرطانی و اختاپوسی بنام دولت بر زندگی شهروندان و استحاله بخش بزرگی از نیروی فعال جامعه بصورت اجزاء ماشین اداری، پلیسی، نظامی، برنامه ریزی و اجرائی سازمان نظم سرمایه. تبدیل آدمها به جلاخان، دژخیمان، زندانبانان، شکنجه گران، جاسوسان، قضات، ارتشیان، پلیس و مأموران انتظامی سرمایه یا نظائر اینها که تنها حرفه و کار و زندگی شان تبهکاری و شرارت و سلب حق و حقوق انسانی از اهالی با هدف دفاع از نظام بردگی مزدی است.

۲. تبدیل اکثریت عظیم شهروندان یعنی طبقه کارگر و سایر توده های فرودست به آلت فعل نظم اجتماعی و تولیدی حاکم. تنزل آنان به پیچ و مهره های ماشین سودسازی و تولید سرمایه. مسخ و منجمد ساختن استعدادها و تواناییهای آنان در داربست الزامات حرکت سرمایه و بازتولید شیوه تولید سرمایه داری

۳. به بند کشیدن توده های وسیع طبقه کارگر در سلول های منفرد و مجزای مشاغل یا حرفه ها، تکه پاره نمودن آنان بر مبنای نوع کار و تخصص، تجزیه آنان به عناصری که به اعتبار مهارت، تخصص و نوع کار یا پیشینه شغلی شرایط زیستی متفاوتی خواهند داشت. تبدیل کارگران به افرادی که در سیطره فقر و محرومیت همگانی ناشی از استثمار و بیحقوقی سرمایه داری در عین حال نوعی تمایز بازدارنده و فریبنده را در میان خود احساس نمایند.

۴. تحمیل بیکارهای گسترده بر کارگران در مواقع بروز بحرانها، خارج نمودن آنان از دایره تولید یا هر گونه اشتغال و فعالیت اجتماعی، محروم ساختن جامعه از تمامی تأثیر و بازدهی فکری، عملی، اقتصادی، علمی و انسانی و اجتماعی آنها.

۵. محروم ساختن توده های کارگر و فرودست یا عظیم ترین بخش سکنه دنیا از دستیابی به دانشها و آموزشهای علمی مختلف، دور ساختن بشریت از نتایج رفاهی و خدماتی این دانشها، تبدیل تمامی دستاوردها و رهیافتهای علمی به الزامات خودگستری سرمایه، مبدل نمودن پروسه آموزش و اکتساب علوم به ابزاری برای افزایش سود سرمایه از یکسو و قابل فروش نمودن نیروی کار از سوی دیگر.

۶. توسعه و تعمیق هرچه افزون تر جدایی برنامه ریزی از تولید، تبدیل توده های وسیع طبقه کارگر به مجریان بلا اراده و منفعل پروسه تولید از یکسو و احاله انحصاری امور برنامه ریزی یا مدیریت به قشر معینی از کارکنان، پدید آوردن قشری از آریستوکراسی کارگری، پیوند زدن منافع این قشر به منافع طبقه بورژوازی و سرشکن کردن هزینه رفاه و امکانات اجتماعی خاص آنها بر زندگی و معیشت توده های کارگر

۷. ایجاد یک بازار عظیم خرید و فروش بین المللی یعنی حلقه تبدیل کالا به پول و بالعکس که اولاً جزء لاینفک پروسه سامان پذیری سرمایه است و ثانیاً بخش بسیار عظیمی از نیروی کار را در شکل واسطه و فروشنده و دلال و تاجر و مغازه دار و نیز سهم بسیار مهمی از محصول کار طبقه کارگر را در شکل ابزار و وسائل مبادله از حوزه بهره گیری مفید اجتماعی خارج می سازد.

۸. تولید کاپیتالیستی همواره و بدون استثناء بخش بسیار بزرگی از سرمایه اجتماعی را به پیش ریز در قلمروهایی اختصاص می دهد که مطلقاً هیچ ربطی به نیازهای معیشتی و رفاهی و مدنی شهروندان ندارد، بلکه صرفاً نیاز ارزش افزایی و خودگستری

سرمایه است. نیروی کاری که در این بخشها بکار گمارده می شود عملاً نیروئی است که از حوزه تولیدات ضروری و فعالیت های اجتماعی مورد نیاز جامعه گسسته شده و از لحاظ تأثیرگذاری بر سطح معیشت، امکانات رفاهی یا بلوغ اجتماعی این طبقه به نیروئی عاطل تبدیل شده است.

۹. سرمایه بنا سرشت درونی خود و به مثابه جبر طبیعی الزامات ارزش افزایی اش همواره درصدی از جمعیت را در هیئت معلول، مصدوم، معتاد، فاحشه، قاچاقچی و ... از شرکت مؤثر و سازنده در تولید یا سایر فعالیتهای اجتماعی مورد احتیاج جامعه برکنار می سازد.

مواردی که در اینجا ذکر نمودیم بعلاوه موارد دیگری از این دست همه از عوارض مستقیم تقسیم کار سرمایه داری و محصول اجتناب ناپذیر پروسه بازتولید سرمایه اند. نظام سرمایه داری در همان حال که با تکامل هر چه بیشتر تکنولوژی و رشد فزاینده بارآوری کار میزان تولید اجتماعی را بگونه ای شگرف بالا می برد با تکه تکه پاره کردن انسانها، با عاطل نمودن و هرز دادن سهم بسیار وسیعی از نیروی کار و با تبدیل بخش بزرگی از این نیرو به خدم و حشم و عوامل دستگاههای سرکوب یا خدم و حشم بورژوازی ظرفیت بازدهی کار جامعه را به عمیق ترین شکلی کاهش می دهد. در نظر داشته باشیم که این کاهش مبین آن میزان کسری و تقلیلی است که کلاً بر محصول اجتماعی در این شیوه تولید تحمیل می گردد. اینکه طبقه کارگر و هر یک از اقشار مختلف این طبقه از کل محصول اجتماعی باقی مانده چه درصدی را بعنوان دستمزد یا هزینه بازتولید نیروی کارشان بدست می آورند موضوع دیگری است که در اینجا مورد بحث ما نیست.

سوسیالیسم با محو مناسبات کار مزدوری و برپایی سازمان نوین کار اشتراکی، بساط تقسیم کار مبتنی بر تولید کاپیتالیستی را بر می چیند. در سوسیالیسم هیچ فردی آلت فعل نظم اجتماعی و تولیدی حاکم نخواهد بود، هیچ انسانی به پیچ و مهره ماشین یا وسائل تولید تنزل نخواهد یافت و استعدادها و تواناییهای افراد تحت هیچ شرائطی در داربست الزامات تولید مسخ نخواهد گردید. مشارکت کل شهروندان در پروسه کار و حضور بلاواسطه آحاد آنان در برنامه ریزی تولید و کل فعالیت های اجتماعی از درون شوراهای کار و زیست، پشتوانه مؤثر تحقق و تأمین این هدف خواهد بود. در سازمان کار سوسیالیستی و ساختار شورایی متناظر با آن ما شاهد تکه پاره نمودن انسانها و به بند کشیدن آنان در سلولهای مجزای مشاغل و حرف نخواهیم بود. عناوینی از قبیل ارتش ذخیره کار یا جمعیت بیکار هیچ وجود خارجی نخواهد داشت. به وجود هر نوع دولت بالای سر شهروندان خاتمه داده می شود، ارتش و پلیس و بوروکراسی دولتی و هر گونه نهاد غیرشورایی بکلی از میان می رود، بازار و تجارت و داد و ستد از قلمرو زندگی شهروندان محو می گردد، به تولیدات و فعالیت های اجتماعی معینی که در رابطه با نیازهای معیشتی و رفاهی شهروندان نیستند بطور کامل پایان داده می شود، زمینه های مادی اعتیاد و روی آوری به مشاغلی از نوع قاچاق و دلالی و نظائر اینها ریشه کن می گردد. سوسیالیسم به مدد این تحولات تمامی آن کار اجتماعی را که در جامعه کاپیتالیستی تحت تأثیر تقسیم کار خودویژه سرمایه و در اشکال گوناگون یاد شده، از حوزه بهره گیری مفید شهروندان خارج شده و بدتر از آن به قرحه انگلی برای ائتلاف محصول کار شهروندان مبدل شده است به پیکره فعالیت و کار همگانی جامعه باز می گرداند. سازمان کار سوسیالیستی با برنامه ریزی کار همگانی و دخالت مستقیم همگان در این برنامه ریزی، با گسیل کلیه سرمایه داران سابق و تمامی شبکه وسیع بوروکراسی و دستگاههای دولتی و امنیتی و نظامی و انتظامی ماوراء مردم به حوزه تولید و کار اجتماعی و بالاخره با تأمین نقش برابر همه شهروندان در تمامی امور تصمیم گیری اولاً بر وجود اجتماعی طبقه بورژوازی نقطه پایان می گذارد. ثانیاً ظرفیت تولید و کار اجتماعی را در ابعادی بسیار گسترده و عظیم بالا می برد.

داوطلبانه بودن کار در سوسیالیسم

در شیوه تولید سرمایه داری کار نیاز جبری زندگی است. نیروی کار کالا است و این تنها کالائی است که کارگر با فروش آن حداقل معیشت خود را تأمین میکند. آنکس که قادر به مبادله نیروی کارش با سرمایه نیست از حق زندگی نیز محروم است. در نیمه

دوم قرن بیستم پس از سالها رنج پیکار و توفان مبارزات، بخشی از کارگران دنیا اینجا و آنجا موفق شده اند که در صورت از دست دادن کار با شرط و شروط فراوان از نوعی مستمری موقت بنام "حق بیمه بیکاری" برخوردار باشند. در شماری از این کشورها یک حداقل کمک معاش اجتماعی نیز برای افراد بیکار فاقد هر نوع درآمد عجالتاً به رسمیت شناخته شده است. نکته بسیار اساسی در رابطه با موارد فوق یا هر نوع تأمین اجتماعی احتمالی در وضعیت موجود این است که این نوع حق و حقوقها مطلقاً پدیده مجاز نظام سرمایه داری نیستند. همه آنها محصول مبارزات سترگ طبقه کارگر بین المللی و حاصل عقب نشینی اجباری و اضطرابی یا در بهترین حالت پسگرد مصلحتی و موقت بورژوازی این یا آن کشور در مقابل امواج کوبنده جنبش کارگری بوده است. اینگونه "تأمینها" به همین دلیل کاملاً بی ثبات و ناپایدارند و بود و نبود آنها دقیقاً تابعی از چگونگی توازن قوای طبقاتی پرولتاریا و بورژوازی است. با وقوع هر بحران سرمایه یا ظهور هر نوع افت و رکود در مبارزات کارگران دنیا، بورژوازی هر کشور برای بازپس گرفتن همین امکانات محقر با تمامی سببیت شاخ و شانه می کشد و به هر میزانی که قدرت تعرضش اقتضاء کند آنها را باز پس میگیرد یا مثله میکند. در سیطره نظام کاپیتالیستی فروش نیروی کار در چهارچوب "قانون مفرغ مردها" تنها وسیله ارتزاق و امرار معاش انسانها است. بر این اساس برای اینکه کارگر و خانوار کارگری به زندگی خود ادامه دهد، به بیان دقیق تر برای اینکه کارگر نیروی کارش را برای فروش مجدد به سرمایه دار بازتولید نماید باید سرمایه به خرید و مصرف این نیرو نیاز داشته باشد. اما چگونگی نیاز یا بی نیازی سرمایه به نیروی کار خود موضوع مهمی است که برای درک بیش و بیشتر ماهیت انسان ستیزی سرمایه داری تعمق در آن ضروری است. سرمایه نیروی کاری را میخرد که سرچشمه تولید بیشترین اضافه ارزش باشد و یا اگر این نیروی کار غیر مولد است باز هم حداکثر نقش را در بازتولید کل سرمایه و بالا بردن میزان ارزش اضافی ناشی از مصرف کار مولد ایفاء نماید. از این گذشته سرمایه تا زمانی این نیروی کار را خریداری میکند که با همین ویژگیهای معین پاسخگوی تمامی نیازها و الزامات سودآوری و فرایند انباشت باشد. روشنتر بگوئیم، در همه این احوال نیروی کار کارگر کالائی است که باید خریداری آن بیشترین سود را ایجاد نماید. تحت هر شرایطی که این خصوصیات از نیروی کار سلب شود بدون قید و شرط امکان فروخته شدن آن از میان می رود، کارگر موفق به یافتن کار نمی شود یا اگر کاری دارد از دست می دهد و در هر حال به انسانی گرسنه و محکوم به مرگ مبدل میگردد. در یک کلام صرف رضایت، خواست یا حتی تلاش کارگر برای اینکه نیروی کارش را بفروشد و از این طریق زنده بماند، اصلاً کفایت نمیکند. او در پاره ای موارد مجبور است که برای جلب رضایت سرمایه دار به هزار و یک ساز وی برقصد. گاهی ناگزیر می شود که برای فروختن این تنها کالایش که تنها توشه معیشت اوست به چهارگوشه دنیا مهاجرت کند. زمانی برای یافتن توفیق در امر فروش نیروی کارش باید وسیعترین و خونین ترین جنبشها را سازمان دهد و شاهد به خون خفتن هزاران تن از افراد طبقه اش بدست عمال سفاک و جلاد سرمایه باشد. کارگر برای فروش نیروی کار خود و ادامه زندگی از این طریق با تمامی این حوادث شوم منبعث از مناسبات بردگی مزدی مواجه است. خصلت کالائی نیروی کار در نظام سرمایه داری علاوه بر دو فاکتور بالا یعنی فروش آن بعنوان پیش شرط جبری زنده ماندن انسان از یکسو و مقررات حاکم بر پروسه خرید و فروش آن از سوی دیگر عامل اجباری بودن مدت فروش این کالا را نیز به مثابه حلقه پیوسته ای از کل زنجیر بردگی بر دست و پای کارگر سنگین میکند. فروشنده نیروی کار صرفنظر از اینکه زنده ماندنش مشروط به فروش این کالا است و صرفنظر از تمامی مخاطرات و معضلات جدی که بر سر راه فروش این کالا وجود دارد، باید حتماً چندین برابر زمان کاری که معادل بازتولید نیروی کار اوست برای سرمایه دار کار کند. به بیان دیگر او برای زنده ماندنش نه فقط مجبور به کار کردن است و نه فقط همواره در خطر تهدید فروش نرفتن نیروی کار خود است بلکه حتی در صورت نیاز سرمایه به نیروی کارش و شانس فروش این نیرو تازه باید چندین برابر وقتی که برای تولید معیشت وی لازم است برای صاحب سرمایه مفت و بلاعوض کار نماید. او یا در واقع طبقه او برای مجرد زنده ماندن خویش آن هم نوعی از زنده ماندن که تنها فلسفه اش بازتجدید نیروی کار برای فروش مجدد و تولید اضافه ارزش بیش و بیشتر برای سرمایه دار است ناگزیر است که:

* نیروی کار کل طبقه اش را بازتولید نماید.

- * ارتش ذخیره کار سرمایه را پرورش دهد.
- * ماشین پلیسی، نظامی و دیوانسالاری سرمایه را تغذیه و بازتولید کند.
- * سرمایه الحاقی سالانه را فراهم آورد.
- * تمامی هزینه های بازاریابی و رقابت و پروسه دورچرخه تجاری سرمایه را بپردازد.
- * استهلاک سالانه سرمایه استوار را جبران کند.
- * مصارف معیشتی، عیش و نوش و ریخت و پاش طبقه بورژوازی را تولید نماید.
- * هزینه های سنگین و فرساینده نظامی و جنگ افروزی بورژوازی را بپردازد.
- *

طبقه کارگر باید برای زنده ماندن خود ارزشی معادل همه این هزینه ها، نیازها، کارکردها و مصارف را پدید آورد. اینها و آنچه که در بالا اشاره کردیم همه و همه گوشه های از شرط و شروط دستیابی به یک زندگی بخور و نمیر یا افتادن به ورطه نخور و بمیر در نظام سرمایه داری و شواهد صریح وابستگی مطلق حق حیات انسانها به فروش نیروی کار است.

سوسیالیسم با ساقط نمودن "قانون ارزش"، برچیدن مناسبات کار مزدوری، پایان دادن به تقسیم کار مبتنی بر رابطه سرمایه و حاکم ساختن انسانها بر سرنوشت محصول کار و زندگیشان اساس وابسته بودن زندگی انسان به قید کار را در هم می ریزد و کار را به پدیده ای کاملاً داوطلبانه تبدیل می نماید. طرح این مطلب مسلماً پرسشهای زیادی را به دنبال می آورد. قبل از هر چیز اینکه آیا اساساً چنین چیزی امکان پذیر است؟ پاسخ کاملاً روشن است. این امر در همین لحظه حی و حاضر در صورت وقوع انقلاب کارگری و آمادگی پرولتاریای کمونیست برای تحول سوسیالیستی سرمایه داری در بخش عظیمی از جهان بطور کامل قابل تحقق است. اضافه می کنم که مراد من از این بخش عظیم دنیا فقط اروپای غربی و شمالی، ایالات متحده و کانادا یا ژاپن و کشورهای از این نوع نیست. در همین جامعه فعلی ایران، کشوری که حدود ۲۰ سال تمام بار بحران اقتصادی سرمایه داری را در ابعادی بسیار فرساینده تحمل کرده است باز هم در صورت وقوع انقلاب کارگری و سوسیالیستی امکان داوطلبانه نمودن کار کاملاً وجود دارد. این مطلبی است که برای اثبات آن شواهد زنده آماری از منابع رسمی خود بورژوازی در دست است. وقتی که ۷ میلیون کارگر در حادثه ترین فاز بحران کاپیتالیستی در طول یکسال کلیه مایحتاج معیشتی و آموزشی و درمان و امکانات رفاهی مورد نیاز ۶۰ میلیون انسان را تولید میکنند و علاوه بر آن ۱۱۰۰۰ میلیارد تومان سود به سرمایه داران و دولت سرمایه داری تحویل می دهند، طبیعی است که با محو کار مزدوری، برچیدن دولت و سازماندهی سوسیالیستی کار می توان برنامه داوطلبانه نمودن کار را به اجراء نهاد. اگر امروز همان ۷ میلیون کارگر تولید کننده کلیه آن امکانات معیشتی و رفاهی خود در اعماق گرسنگی، بیحقوقی، بی آموزشی، بی بهداشتی و محرومیت از همه چیز بسر می برند این فقط و فقط ناشی از تسلط بردگی مزدی است.

در شرائط حاضر آنچه که در کل جهان تولید میشود برای داوطلبانه نمودن کار در تمامی دنیا کافی است و آنچه که در بسیاری از ممالک موجود توسط طبقه کارگر تولید می گردد برای رها ساختن ساکنان این کشورها از قید کار بخوبی کفایت می کند. نگاهی بسیار گذرا به داده های آماری سازمان ملل صحت این ادعا را با صراحت تمام تأیید مینماید. در سال ۱۹۹۶ حدود ۰۰۰ ۵۷۸ ۰۴۹ تن غلات شامل گندم و جو و برنج فقط در ۹۸ کشور از مجموعه ۲۴۴ کشور جهان تولید شده است. اگر مجرد محصول تولید غله در همین چند مملکت را به کل جمعیت دنیا در این سال تقسیم کنیم با سهمیه سرانه ای به میزان ۳۶۱۰ کیلو مواجه می شویم. به بیان رساتر در طول سال ۱۹۹۶ از میزان غله ای که فقط در ۹۸ کشور دنیا تولید شده است به هر خانوار چهار نفری بیش از ۴۰۰ کیلو تعلق می گیرد. بیاد داشته باشیم که در آمار سازمان ملل ممالکی از نوع تاجیکستان، اتیوپی، ارمنستان و بسیاری از فقیرترین کشورها نیز در عداد این ۹۸ مملکت منظور گردیده است. ما از میزان غله تولید شده در ۱۴۶ کشور دیگر جهان هیچ اطلاعی در دست نداریم اما حتی اگر از محاسبه محصول سالانه آنها بکلی صرفنظر کنیم باز هم با

یک سهمیه سرانه بسیار مکفی و شاید هم زائد بر احتیاج کل ساکنان کره زمین روبرو هستیم. در مورد سایر تولیدات نیز وضع کم و بیش بر همین سیاق است. در همان سال ۱۹۹۶ فقط در همان ۹۸ کشور یاد شده ۰۰۰ ۳۱۷ ۴۶۶ تن شیر تازه گاو تولید گردیده است. سهمیه هر خانوار چهار نفری از این تولیدات به رقم ۳۲۸ کیلوگرم در سال و نزدیک به یک لیتر در روز میرسد. میزان گوشت تولیدی ممالک مذکور ۰۰۰ ۱۶۹ ۲۱۵ تن بوده است که سهم روزانه هر خانوار کره زمین از آن نزدیک به نیم کیلو گوشت است و بالاخره سهم شکر یک خانواده از تولیدات همان ۹۸ کشور بالغ بر ۶۱ کیلو در سال بوده است.

در سال ۱۹۹۶ بر پایه همان آمار سازمان ملل ۰۰۰ ۷۶۷ ۵۴۵ ۳ تن ذغال سنگ، ۰۰۰ ۹۳۳ ۷۷۱ ۲ تن نفت خام، ۰۰۰ ۹۱۳ ۷۶ تن گاز طبیعی، ۰۰۰ ۷۳۱ ۴۲۶ تن سنگ آهن، ۱ ۸۹۶ ۹۵۳ کیلو طلا، ۰۰۰ ۸۹۲ ۵ تن مس، ۰۰۰ ۷۷۹ ۳۸۳ ۱ تن سیمان، ۲ ۸۳۹ ۴۰۰۰ تن فولاد خام، ۱۹ ۱۲۳ ۰۰۰ تن آلومینیوم و سرانجام حدود ۰۰۰ ۰۸۶ ۳۵ دستگاه اتوموبیل سواری فقط در ۱۰۱ کشور از کل ۲۴۴ کشور دنیا تولید شده است. در همه این موارد ما شاهد وفور محصولات تولیدی هستیم. نکته بسیار اساسی در اینجا این است که تمامی این حجم عظیم محصول در دنیا تولید شده است درست در همان حال که بیش از یک میلیارد از جمعیت در سن اشتغال کره زمین بکلی بیکار بوده و در چهار گوشه دنیا برای یافتن کار تقلا میکرده است.

تمامی این شواهد دلالت از این دارند که مردم کارگر دنیا تا همین زمان با کار سالیان متمادی و نسل بعد از نسل خویش چنان سطحی از تکنولوژی و ابزار تولید و امکانات اقتصادی را آفریده اند و چنان درجه ای از دانش، تکنیک و فن و بارآوری کار اجتماعی را پدید آورده اند که اینک در صورت محو کار مزدوری و استقرار سوسیالیسم راستین کارگری می توان نیازهای کل بشریت را به بهترین وجهی پاسخ گفت. مطالعه دقیق تر در آمارهای موجود می تواند این حقیقت روشن را باز هم روشن تر سازد.

مطابق همان آمار سازمان ملل در سال ۱۹۹۴ محصول ناخالص سرانه در جهان برای جامعه سوئیس بعنوان ثروتمندترین کشور ۹۰۳ ۳۲ دلار و برای سودان به مثابه فقیرترین کشور ۶۲ دلار بوده است. یک محاسبه بسیار ساده سرانگشتی نشان میدهد که در این سال متوسط درآمد سرانه جهان ۶۶۲۰ دلار و برای یک خانوار چهار نفری حدود ۲۶۴۸۰ دلار بوده است. این آمار با وضوح تمام از این واقعیت پرده برمیدارد که در سال ۱۹۹۴ هر یک خانواده ۴ نفری از جمعیت کره زمین معادل ۲۱۱۸۴۰ کرون سوئد از محصول اجتماعی تولید شده در دنیا سهم داشته است. برای اینکه تصویر روشنی از ما به ازاء معیشتی این رقم در دست داشته باشیم می توانیم آن را با هزینه های رایج یک خانوار در همین جامعه سوئد یعنی کشوری که بالاترین استاندارد رفاه اجتماعی موجود دنیا را داراست مقایسه کنیم. در سال مورد بحث کل درآمد سالانه یک خانواده ۴ نفری وابسته به کمکهای اجتماعی در این کشور حدود ۱۲۰ ۰۰۰ کرون یعنی کمی کمتر از نصف محصول سرانه بین المللی بوده است. فرض را بر این گذاریم که هزینه آموزش و بهداشت و سایر اشکال خدمات و رفاه اجتماعی هر خانوار سوئدی مورد اشاره ما معادل نصف کل درآمد سالانه اش تمام شود، به محاسبات خویش این را نیز اضافه کنیم که برای بازتولید درآمد، رفاه و امکانات اجتماعی سالانه هر شهروند کار مرده ای معادل با نصف درآمد موجودشان ضروری باشد! نتیجه نهائی تمامی این جمع و تفریق ها این خواهد بود که اگر در همین لحظه فعلی به حیات سرمایه داری خاتمه داده شود، اگر محصول اجتماعی سالانه ناشی از کار طبقه کارگر جهانی از سلطه مناسبات کاپیتالیستی رها گردد و در یک کلام اگر سرمایه داری جای خود را به سوسیالیسم راستین کارگری بسپارد سطح زندگی و رفاه اجتماعی هر فردی از جمعیت کنونی کره زمین می تواند از وضعیت موجود زندگی و امکانات رفاهی بخشی از سکنه جامعه سوئد بالاتر باشد.

تا اینجا احتمالاً توانسته ایم به این پرسش که آیا با استقرار سوسیالیسم اعلام داوطلبانه بودن کار امری عملی است یا نه؟ پاسخ داده باشیم. این توضیحات باید روشن ساخته باشد که حداقل در بخش عظیمی از جهان سطح تولید و امکانات اجتماعی تا بدان حد بالاست که بطور واقعی همه چیز بیش از نیاز همگان وجود دارد. وقوع انقلاب کارگری و استقرار جامعه سالاری شورائی سوسیالیستی کارگران در این جوامع می تواند در همان نخستین لحظات نیازهای معیشتی، رفاهی و خدماتی کل جمعیت را در مقیاسی بالا تأمین نماید.

پرسش بعدی که در همین رابطه مطرح میشود این است که تفاوت‌های فاحش میان سطح تولید و تکنولوژی یا بارآوری کار و محصول اجتماعی سالانه جوامع مختلف در صورت وقوع انقلاب کارگری در هر کدام از این جوامع چه تأثیر مشخصی بر پروسه انجام پذیری عملی کار داوطلبانه باقی میگذارد؟ بطور مثال تفاوت میان جامعه ایران و آلمان با فرض وقوع انقلاب کارگری در این دو جامعه و در غیاب یک انقلاب جهانی سوسیالیستی پروسه داوطلبانه نمودن کار در این دو کشور را چگونه تحت تأثیر قرار می دهد؟ پاسخ این سؤال دشوار نیست. وقوع انقلاب کارگری در یک جامعه با درجه پیشرفت صنعتی آن جامعه یک رابطه مستقیم و متوازن ندارد. پیروزی پرولتاریا بر بورژوازی اساساً در گرو سطح معینی از توسعه جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر، تسلیح پرولتاریا به راه حل طبقاتی روشن و زنده و شفاف و بالفعل برای پایان دادن به کار مزدوری، فروماندگی بورژوازی از سرکوب جنبش کارگری و بالاخره سازمانیافتگی و تدارک پرولتاریای کمونیست برای استقرار سازمان کار سوسیالیستی است. انقلاب کارگری ممکن است در کشوری مانند ایران زودتر از آلمان به وقوع پیوندد اما این امر مطلقاً حجم انبوه معضلات و موانع تحول سوسیالیستی اقتصاد و از جمله معضل پیچیده تر داوطلبانه نمودن کار در جامعه ایران در قیاس با جامعه آلمان را نفی نمی کند. بی شک به هر میزان که سطح پیشرفت صنعتی، درجه بارآوری کار، امکانات طبیعی و کل ابزار و وسائل تولید در جامعه ای نازلتر باشد به همان اندازه تحول سوسیالیستی اقتصاد و از جمله رسیدن به فاز داوطلبانه نمودن کار دشوارتر خواهد بود. طبقه کارگر کشوری که در آنجا سطح تولید پائین تر، رشد صنعتی نازلتر و میزان توسعه یافتگی اقتصادی محدودتر است در صورت وقوع انقلاب و حتی لغو کار مزدوری باز هم ناگزیر است که تا مدتها بخش قابل توجهی از محصول کار سالانه اش را صرف بکارگیری تکنولوژی مدرن با هدف دستیابی به امکانات رفاهی بیشتر و کاهش کار اجتماعی لازم از طریق بالا بردن ظرفیت تولید و بازدهی کار سوسیالیستی نماید. پدیده ای که مثلاً برای جامعه سوئد، امریکا، کانادا، آلمان و جوامع مشابه موضوعیت ندارد. نتیجه اینکه مثلاً در سوئد اعلام داوطلبانه بودن کار در همان فردای انقلاب سوسیالیستی امری کاملاً عملی است و باید انجام گیرد، در حالی که پرولتاریای ایران برای تحقق این هدف نیازمند یک برنامه ریزی چند ساله است. برای روشنتر شدن موضوع می توانیم بحث خود را اینگونه ادامه دهیم. اگر مثلاً ۸ میلیون جمعیت سوئد در پی پیروزی انقلاب کارگری در این کشور برای پاسخ به کلیه نیازهای معیشتی و رفاهی خویش به یک زمان کار سالانه ۴ میلیارد ساعتی نیاز داشته باشند، همین جمعیت ۸ میلیونی در جامعه ایران چه بسا به زمان کارسالانه ای حدود ۸ میلیارد ساعت احتیاج داشته باشند. این بدان معنی است که پرولتاریای سوئد قادر است در سریعترین زمان پس از پیروزی انقلاب خویش کار را داوطلبانه اعلام کند در حالی که طبقه کارگر ایران قادر به انجام این کار با سرعت زمانی مشابه نیست. فراموش نکنیم که در سوسیالیسم زمان مطلقاً ملاک محاسبه کار نیست. اشاره ما به زمان کار سالانه در اینجا صرفاً ناظر بر آوردن مثالی برای روشن کردن مطلب است.

مرکز ثقل همه این توضیحات این است که مستقل از تمامی تمایزات میان سطح تکامل صنعتی و رشد نیروهای مولده اجتماعی مسأله پایان دادن به قید کار از زندگی شهروندان و نفی ضرورت کار به مثابه اجبار اقتصادی زندگی انسانها یک اصل بدیهی سوسیالیسم است. اینکه پرولتاریا در چه پروسه ای موفق به انجام این کار میشود یا چه مرحله ای را باید برای تحقق آن پشت سر گذارد مقوله ای است که به رابطه میان سطح تولید اجتماعی در هر جامعه معین از یکسو و نیازهای معیشتی و رفاه همگانی شهروندان از سوی دیگر بستگی دارد.

پرسش سوم احتمالاً این خواهد بود که با اعلام داوطلبانه بودن کار در سازمان سوسیالیستی اقتصاد، چه ضمانتی برای انجام کار مورد نیاز جامعه از سوی شهروندان وجود دارد؟ این سؤال بویژه از این لحاظ اهمیت دارد که در هر سطحی از تکامل تکنولوژی و توسعه صنعتی یا هر درجه ای از رشد بارآوری کار به هر حال میزان معینی کار اجتماعی برای تأمین معیشت و رفاه شهروندان ضرورت دارد. مطرح کنندگان این پرسش بر این نکته انگشت خواهند نهاد که با اعلام داوطلبانه بودن کار، سرنوشت کار اجتماعی مورد نیاز جامعه سوسیالیستی چه می شود؟ برای پاسخ به این پرسش شاید نگاهی به واقعیت‌های جاری در زندگی مردم بسیاری از کشورها و از جمله مردم اروپای شمالی و غربی کفایت کند. کار برای ساکنان امروز این ممالک صرفاً به مثابه اقدامی برای گذران

اقتصادی تلقی نمی‌گردد. این امر مطلقاً به این معنا نیست که کار اجبار زندگی آنان یا شرط جبری تأمین معاش افراد نیست. توضیح واضح‌تر است که در جامعه سرمایه‌داری بدون فروش نیروی کار هیچ حق حیاتی برای مردم کارگر وجود ندارد. بحث بر سر این است که کار اگر چه در سیطره حاکمیت این نظام اجبار معاش انسانهاست اما افراد صرفاً از زاویه حل مشکل معیشتی به مقوله کار نگاه نمی‌کنند. بالعکس کار برای آنان یک نیاز روحی، یک ظرف ارتباطی با جامعه و یک وسیله خروج از انزوای فردی است. این تصور که اگر روزی قید کار به مثابه ضرورت اقتصادی امرار معاش از شانه انسانها برداشته شود هیچکس کار نخواهد کرد تجسم نوعی نگرش بغایت عقب مانده و قرون وسطائی است. این نگرش از یکسوی اساس یا زمینه عینی مفروضاتش را وجود اجتماعی انسانهایی قرار میدهد که در زیر فشار سهمگین و ضد انسانی کار مشقت بار جامعه سرمایه‌داری از هر نوع کار کردن بستوه آمده است و از سوی دیگر نفرت منطقی و بحق انسان از مناسبات کالائی کار را به هر شرائط اجتماعی و تاریخی دیگری و بطور مشخص به انسان شهروند جامعه سوسیالیستی نیز تعمیم میدهد. این نگرش اندیشه و حالات روحی یا واکنش عاطفی انسانها را بکلی از شرائط زیست و کار و مناسبات اجتماعی مسلط بر این شرائط جدا میکند و عادات و خلیات انسانی را در ورطه تافته‌های خاص جلی و متافیزیکی رمزآمیز مینماید. همه چیز به روشنی حکایت از آن دارد که داوطلبانه شدن کار نه تنها علاقه انسانها را به انجام کار اجتماعاً لازم سوسیالیستی در یک جامعه تنزل نمی‌دهد که بطور قطع آن را تشدید می‌نماید. بر عکس آنچه که امروز عده ای می‌پندارند با اعلام داوطلبانه بودن کار در سوسیالیسم حجم کار مورد مطالبه شهروندان مسلماً از حجم کار مورد نیاز جامعه بسیار بسیار افزون تر خواهد بود. وقتی که هر فردی هیچ اجباری به انجام کار برای تأمین معیشت خود نداشته باشد، هنگامی که هر فردی بتواند کاری را بعهده گیرد که خود بدان رغبت دارد، زمانی که کار از قید مناسبات کالائی آزاد شده باشد و بالاخره روزی که کار تابع هیچ میانگین زمانی و شرط و شروط کاپیتالیستی نباشد در چنان وضعی هیچ انسانی نشستن در گوشه خانه و کنج عزلت را بر کار آزاد و اختیاری و توأم با همه گونه رغبت ترجیح نخواهد داد.

سؤال چهارم در رابطه با داوطلبانه بودن کار در سوسیالیسم چگونگی سازماندهی اجتماعی این پدیده یعنی شکل اجرای عملی آن است. این سؤال بویژه از این لحاظ مهم است که مقوله داوطلبانه بودن کار بهیچوجه صرف عدم اجبار شهروندان به کار کردن یا حذف ضرورت کار به مثابه یک جبر اقتصادی زندگی را در بر نمی‌گیرد بلکه فراتر از آن نوع کار و سایر وجوه مربوط به اشتغال را نیز شامل میشود. شهروندان در همان حال که از وابستگی معاش و امکانات رفاهی خویش با کار در امانند در صورت تمایل به کار از این حق نیز برخوردارند که در هر زمان و بدون قید و شرط خاصی حیطة کنونی اشتغال خود را رها ساخته و کار دیگری را انتخاب کنند. این امر طبیعتاً نیازمند تحقق پیش شرطهای اقتصادی، علمی، اجتماعی و فرهنگی معینی است اما نگاهی به وضعیت موجود جهان نشان می‌دهد که این شرط و شروط در بخش عظیمی از دنیا در پرتو کار نسلهای متوالی طبقه کارگر بین المللی بوجود آمده است. امروز نه فقط در اروپا، امریکا یا ژاپن و سایر کشورهای پیشرفته صنعتی بلکه حتی در جامعه ای مانند ایران برای کلیه عرصه های کار و تولید نیروی متخصص و کار دادن به اندازه کافی وجود دارد. این امر در وهله نخست ناشی از تعمیق دائم التزاید فرایند انحلال انسان در پروسه ارزش افزائی سرمایه در شیوه تولید سرمایه داری یا به بیان دیگر تبدیل مستمر انسانها به اجزاء ارگانیک ماشین و ابزار تولید است. پدیده ای که منبث از طبیعت درونی تولید کاپیتالیستی است. پروسه کاهش لاینقطع از کار لازم به نفع کار اضافی و تلاش سرمایه برای تولید اضافه ارزش افزون تر بدون هیچ استثناء با روند توسعه تسلط کار مرده بر کار زنده همراه بوده است. این بدان معنی است که هر چه شیوه تولید سرمایه داری توسعه یافته است از اهمیت نیروی کار زنده به مثابه عنصر تعیین کننده پروسه تولید کاسته شده و نقش وی بصورت بخشی از کار مرده و ماشین توسعه یافته است. محصول طبیعی این فرایند آن است که در حال حاضر بیشترین نقش نیروی کار بویژه در جوامع پیشرفته صنعتی به نوعی ناظر ساده ماشینها مبدل گردیده است. در چنین وضعی پدیده تخصص اساساً رل چندانی در سرنوشت تولید بازی نمیکند و از همین روی در صورت وقوع انقلاب کارگری و لغو کار مزدوری و همراه با تسلط انسانها بر سرنوشت تولید و حاصل کار خویش نیروی انسانی قادر به مشارکت در غالب عرصه های کار اجتماعی به اندازه نیاز وجود خواهد داشت. به توضیحات فوق باید این را نیز

اضافه کنیم که تولید سرمایه داری در امتداد توسعه تاریخی خود و بر اقتضای پویای ذاتی سرمایه به افزایش بارآوری کار اجتماعی، ناگزیر دانش و تخصص کار کردن با ابزار تولید را نیز منتهی همگن با طبیعت همین نظام و به مثابه جزئی از پیشروی پروسه انحلال انسانها در روند تولید اضافه ارزش توسعه داده و به شمار هر چه بیشتری از نیروی کار زنده منتقل نموده است. مسأله تفاوت میان شهر و روستا نیز در بخش وسیعی از جهان معنای پیشین خود را بطور کامل از دست داده است. در بسیاری از جوامع چیزی بنام روستا، تولید خرد، مولدین مستقل و تعارض میان شهر و روستا وجود خارجی ندارد. در یک کلام پیش شرطهای اقتصادی، علمی، آموزشی و فرهنگی لازم برای انتخاب نوع کار داوطلبانه در بخش عظیمی از دنیای امروز بطور حی و حاضر بوجود آمده است و جنبش سوسیالیستی پرولتاریا در صورت درهم شکستن ماشین دولتی سرمایه داری و تدارک لازم برای استقرار سازمان کار سوسیالیستی نه تنها با سطح تولید و توسعه صنعتی متناسب با داوطلبانه نمودن کار در این جوامع مواجه است که حتی امکانات مورد نیاز برای انتخابی نمودن نوع کار داوطلبانه را نیز داراست.

سوسیالیسم و توزیع برابر

توزیع کاملاً برابر و یکسان همه مایحتاج معیشتی، خدمات و رفاه همگانی و در یک کلام تمامی دستاوردها و محصول کار اجتماعی در میان تک تک شهروندان و متناسب با نیاز زندگی آنان، یکی از اساسی ترین مؤلفه های تحول سوسیالیستی اقتصاد در دوره گذار و یکی از بارزترین مشخصه های سازمان کار سوسیالیستی است. سوسیالیسم به مفهوم واقعی و کارگری خود تنها نظام اجتماعی تاریخ است که برای اولین بار با محور تمامی اشکال استثمار و از بین بردن پایه های مادی وجود طبقات و تمایزات طبقاتی یا هر نوع امتیاز ناشی از تقسیم کار کاپیتالیستی به امر توزیع برابر کلیه امکانات معیشتی و اجتماعی در میان آحاد شهروندان و متناسب با نیازهای مادی و مدنی آنان جامعه عمل می پوشاند. سوسیالیسم جریان زندگی مشترک، متحد و دستجمعی انسانهای در همه چیز برابر است. برابری در کار قانونگذاری و همه مسائل مربوط به اداره امور جامعه، برابری در تولید نعمتهای مادی و امکانات رفاهی، برابری در استفاده از تمامی فرآورده های تولید، خدمات و رفاه اجتماعی، برابری در تمامی امور مربوط به زیست فردی و مدنی. زنجیر پیوسته و کاملاً یکپارچه ای از همه اشکال برابری که وجود هر یک شرط لازم حصول مابقی و تحقق هر کدام مکمل وجود سایرین است. در این میان توزیع برابر کلیه احتیاجات زیستی و رفاهی و خدماتی بین همه آحاد شهروند یکی از پایه ای ترین و تعیین کننده ترین حلقه های این زنجیر است. آنچه را که همه با آزادی و اختیار و در شرائط دقیقاً برابر به تولید آن رأی داده اند و آنچه را که همه از طریق یک تقسیم کار اجتماعی مبتنی بر گزینش آزاد، رأی برابر همگان و با همکاری و همیاری یکدیگر تولید یا ارائه کرده اند، اینک بطور دقیقاً برابر و متناسب با احتیاجات هر شهروند بین همه آحاد جامعه تقسیم میگردد. در مورد چگونگی توزیع سوسیالیستی فرآورده ها و امکانات اجتماعی توسط شوراها می توان بر پاره ای قوانین پایه ای تأکید کرد. مواردی که در ادامه این بحث بدان خواهیم پرداخت. اما پیش از آن باید بر روی مضمون سوسیالیستی برابری یا مفهوم توزیع برابر در سوسیالیسم کمی درنگ کنیم.

مفهوم توزیع در سوسیالیسم ناظر بر بار اقتصادی، اجتماعی کاملاً خودویژه ای است. برابری در اینجا مطلقاً یک مقوله کمی قابل فهم با معیارهای متعارف جامعه طبقاتی نیست. هیچ کالایی وجود ندارد که با محاسبه ارزش آن بطور یکسان و برابر میان همگان تقسیم شود. هیچ حقوق یا دستمزدی به هیچ فردی پرداخت نمیگردد که از طریق رفع تمایزات میان آنها امر توزیع برابر محقق شود. هیچ انسانی از هیچ درآمد شخصی مبتنی بر مالکیت خصوصی برخوردار نیست که با جرح و تعدیل آن به توزیع برابر اقدام شود. هیچ سخنی از درآمد برابر افراد در میان نیست زیرا هیچ درآمد فردی معینی وجود ندارد. یک گروه از انسانها را در نظر بیاورید که در آن هر کس به میزان توانش و با رعایت میانگین کار جمعی مورد توافق همگان، انجام کار معینی را بعهده

گرفته است. هیچکس هیچ مالکیت خاصی بر هیچ چیز معینی ندارد. تهیه مسکن برای هر نفر امر جمعی کل گروه است. آنچه همه تولید می کنند بی هیچ کم و زیادی مورد مصرف همگان قرار میگیرد. آموزش یکسان، بهداشت و درمان بی تفاوت، حق کاملاً برابر در تمامی تصمیم گیریها و برنامه ریزیها، تقسیم وظائف و مسؤلیت ها بر اساس توافق آزاد و روحیه همکاری دستجمعی و قس علیهذا.....

در چنین گروهی همه بر سر یک سفره نشسته اند و هر چه در سفره فراهم آمده است محصول کار همه و برای مصرف همگان است. اساس بر تأمین بهترین خورد و خوراک و پوشاک و مسکن و آموزش و دارو و درمان و رفاه و تفریح برای عموم است. هر گونه کمبودی در این شرائط و امکانات و تسهیلات بدون قید و شرط کمبودی برای همگان و هر بهبودی در آن لاجرم بهبودی برای همه خواهد بود.

گروه انسانی مورد بحث ما مسلماً فقط در حدّ یک مثال موضوعیت دارد. مسائل مربوط به نظم سوسیالیستی یک جامعه یا کل جهان را نمی توان با ارجاع به این مثال و از طریق قیاس فهم و تبیین کرد. اما مفهوم برابری سوسیالیستی را به هر حال باید در سنخیت با چنین نظم و مرادده ای مورد توجه قرار داد. هیچ ملاک و معیار منبعث از مناسبات طبقاتی و تولید کالایی نمیتواند در این زمینه گویا و متناسب باشد. توزیع سوسیالیستی در پایه ای ترین تبیین از چند مؤلفه اساسی تبعیت میکند. این مؤلفه ها عبارتند از:

۱. میزان کل کار مجرد قابل حصول در جامعه. به بیان دیگر کل زمان کار قابل انجام در طول مثلاً یک سال

۲. کل جمعیت موجود جامعه.

۳. احتیاجات جاری و سالانه شهروندان به غذا، پوشاک، مسکن و ساختمان، بهداشت و درمان، آموزش و پرورش، تحصیلات حرفه ای و تخصصی و عالی، اختراعات و اکتشافات، بهسازی محیط زیست، تربیت بدنی و فعالیت های ورزشی، حمل و نقل، شهرسازی، پرورش کودکان، امور جوانان، راه و راه آهن، فرودگاه و خطوط هوایی، تلفن و ارتباطات و اطلاعات، رسانه های جمعی، مسافرت و جهانگردی، وسائل آموزشی و...

۴. آینده نگری و برنامه ریزی درازمدت برای حفظ امکانات و رفاه موجود از یکسو و تداوم مستمر توسعه صنعتی، گسترش ظرفیت تولید، ایجاد مراکز جدید آموزشی، بهداشتی و درمانی، افزایش مداوم سرویس های اجتماعی، بسط متناسب خدمات و امکانات رفاهی از سوی دیگر.

۵. استهلاک و بازتولید ابزار کار یا وسائل تولید، نوسازی تأسیسات پایه ای اقتصادی، اجتماعی و خدماتی و رفاهی

۶. منابع و ذخائر

۷. ظرفیت موجود صنایع .

۸. امکانات کشاورزی و دامداری

۹. حمل و نقل، راهها و بنادر

۱۰

خلاصه کنیم: توزیع سوسیالیستی توزیع کار مجرد موجود جامعه بین بخشهای گوناگون تولید و عرصه های مختلف خدمات و رفاه اجتماعی، برنامه ریزی عملی تبدیل این کار مجرد به کار مجسم منطبق بر نیازهای معیشتی و رفاهی شهروندان، توزیع برابر محصول اجتماعی ناشی از فرایند تولید و کار اجتماعی بین تمامی آحاد جامعه و بالاخره سازماندهی عملی کل این فرایند در راستای تأمین یک زندگی دستجمعی سوسیالیستی فارغ از هرگونه تمایز و تفاوت بین اتباع جامعه از جمیع جهات است.

برچیدن بازار. پول و مبادله

بازار، مبادله و پول پدیده های همساز تولید کالایی و پدیده های همگن و همذات تولید سرمایه داری می باشند. مبادله مرحله ای از پروسه سامان پذیری سرمایه است که در طی آن اضافه ارزش ایجاد شده توسط بخش متغیر سرمایه در پروسه تولید، متحقق می گردد. مفهوم مبادله همزاد مفهوم کالا است و موضوع آن داد و ستد کالاها بر اساس کار اجتماعاً لازم نهفته در آنهاست. مبادله در شیوه تولید سرمایه داری حلقه پیوسته ای از دورپیمایی سرمایه است و در درون همین حلقه است که ارزش مبادله ای کالا یا سرمایه دوشادوش خود کالا و سرمایه موجودیتی مستقل کسب می کند. کالا به پول تبدیل می شود یا سرمایه کالایی عجزاً به سرمایه پولی مبدل میگردد. در همینجاست که پول به مثابه نوعی واسطه مادی که همه ارزش های مبادله ای در آن به هم می رسند، معیار عامی برای مبادله زمان کار عینیت یافته در کالاها میشود. پول با ایفای این نقش در جریان دورپیمایی سرمایه عام ترین شکل تعیین سرمایه را به خود میگیرد، تمامی شاخصها و ویژگیهای استقلال سرمایه از جامعه و از مولدین سرمایه را یکجا در خود جمع میکند و بر همین اساس به نیروی قاهره و خداگونه تبدیل می گردد. مبادله در همه این احوال مظهر و معرف نوعی تقسیم کار در اقتصاد کالایی و کاپیتالیستی است. گویای این واقعیت است که در درون جریان عمومی گردش یا دورچرخ سرمایه صنعتی بخشی از سرمایه اجتماعی هر جامعه یا قسمتی از کل سرمایه جهانی بصورت سرمایه تجاری پولی از شکل ظاهری و مستقیم سرمایه صنعتی و مولد خارج می شود و در شخصیت تاجر یا مؤسسات تجاری بزرگ و کوچک متعین می گردد.

مبادله، بازار و پول اجزاء غیر قابل تفکیک مناسبات سرمایه داری هستند. وجود آنها گواه وجود رابطه سرمایه و مناسبات سرمایه داری است. مبادله گواه بارز کارکرد و ابراز وجود قانون ارزش در عرصه اقتصاد و حیات اجتماعی است. مفهوم واقعی بازار و مبادله و صورتهای گوناگون وجودی آنها را تنها با تعمق کافی در ماهیت اقتصاد کالایی بطور کلی و اقتصادیات سرمایه داری بطور اخص بخوبی می توان درک نمود. مادام که رابطه خرید و فروش نیروی کار در یک جامعه حاکم است داد و ستد اقتصادی رایج در آن جامعه لاجرم لحظه معینی از حرکت سرمایه بطور کلی است. اینکه این مبادله میان چه افراد، سازمان ها یا مؤسساتی انجام می گیرد هیچ نقشی در تعیین یا تغییر خصلت تولید مسلط جامعه یعنی همان شیوه تولید کاپیتالیستی ایفاء نمی کند. صرف وجود کار مزدوری در جامعه گواه بارز وجود و بقای همه تبعات رابطه سرمایه و از جمله مبادله به مثابه یکی از این تبعات اساسی است. مارکس در رابطه با پیوند درونی میان شیوه تولید و مبادله خاطر نشان می کند که:

" با اینهمه جمعبندی ما این نیست که تولید، توزیع، مبادله و مصرف یک چیز بیش نیستند، بلکه میگوییم که همگی اینها اجزاء یک کلیت یا جنبه های متمایز یک مقوله واحد را تشکیل میدهند."

(گروندریسه فارسی - ترجمت پرهام و تدین. ج اول ص ۲۴)

با توجه به همه این نکات از بین بردن مبادله، بازار و پول یک شرط اساسی و حتمی تحول سوسیالیستی اقتصاد و محور کار مزدوری در جامعه است. برخی از مارکسیستهای غربی بویژه در سالهای بعد از فروپاشی اردوگاه سابق شوروی کوشیده اند تا سوسیالیسم را به نوعی با بازار آشتی دهند. آنان معمولاً با پیش کشیدن مطالبی از قبیل اینکه: بازار و سرمایه همذات نیستند!!! سوسیالیسم بدیلی برای بازار نیست!! سرمایه داری می تواند از میان برود اما بازار به بقای خود ادامه دهد!!! و.... بازار را به مثابه مقوله ای کاملاً جدا و مستقل از تولید کاپیتالیستی ارزیابی نموده اند و در همین راستا وجود آن را حتی در اقتصادیات که آنان خود به سوسیالیسم از آن تعبیر میکنند امری طبیعی و ضروری قلمداد کرده اند. اینان از این حد نیز فراتر می روند و اساساً سوسیالیسم بدون بازار و مبادله را نوعی تمرکزگرایی دیکتاتورمنشانه اقتصادی، سیاسی منافی قراردادیت تلقی می کنند!!! و آنگاه شوروی سابق را مظهر این نوع سوسیالیسم معرفی مینمایند!!! تحلیلها و دریافتهای این متفکرین بیش از هر چیز این ضرب المثل معروف فارسی را در ذهن تداعی می کند که زمانی آدم نادان و در عین حال فضل فروشی از دوست خود پرسید که: " راستی خَسَن و حُسَین هر سه دختران مُخاویه بودند؟ " مرد شنونده در حالی که سراپا از نحوه طرح پرسش دچار حیرت شده بود

اقتصادی نخواهد داشت. اینکه مثلاً کودک از چند ماهگی کودکان را شروع خواهد نمود؟ اینکه سطح امکانات رفاهی، تفریحی و آموزشی در مهد کودکها چگونه خواهد بود؟ یا هر مسأله دیگری از این دست طبیعتاً به موقعیت تولید و ظرفیت رفاهی یا خدماتی کل جامعه سوسیالیستی از یکسو و معیارهای سراسری توزیع کار مجرد موجود در بخشهای مختلف تولید و خدمات و رفاه از سوی دیگر خواهد داشت.

۲. آموزش و پرورش در همه سطوح از دبستان تا آخرین دوره های دانشگاه و تحصیلات عالی بطور کاملاً برابر و همگون بدون هیچ بده و بستان اقتصادی در معرض استفاده و مصرف کل شهروندان قرار میگیرد. اینکه تحصیلات تا چه سنی و تا کدام مرحله آموزشی اجباری خواهد بود؟ اینکه بطور مثال هر شهروندی بکراست و بی توقف مکان لازم برای ادامه تحصیلات عالی را بدست خواهد آورد یا در این رابطه ضابطه و معیاری دخالت خواهد کرد؟ اینکه ظرفیت آموزشی هر رشته و رابطه آن با تمایل و درخواست جاری درون جامعه چگونه خواهد بود؟ یا موارد گوناگون دیگری مانند محتوای آموزش، میزان امکانات آموزشی، ساختمان و فضای آموزشی، نسبت شمار دانش آموز و معلم و در هر مدرسه چه وضعی خواهد یافت؟ و فراوان موضوعات مشابه دیگر همگی از امور جاری شوراهای پایه، بخش و کمون و نهایتاً کنگره سراسری شوراها خواهد بود. تا آنجا که به قوانین و اساس کار سازمان کار سوسیالیستی مربوط میشود توسعه این امکانات به حداکثر ظرفیت ممکن از یکسو و توزیع کاملاً برابر آن میان همه آحاد جامعه از سوی دیگر مؤلفه هائی مهم و تعیین کننده خواهند بود. در اینجا نیز بالطبع تنها محدودیتها و تنگناهای عمومی تولید، گنجایش موجود خدمات و رفاه سراسری و تنظیم سوسیالیستی رابطه میان برنامه های جاری و درازمدت جامعه می تواند بر روی میزان و چگونگی امکانات در هر عرصه اثر بگذارد.

۳. بیمارستانها، مراکز درمانی، داروخانه ها، مؤسسات کنترل و مراقبت پزشکی با تمامی امکانات و تجهیزات و ظرفیتی که دارند بدون هیچ حساب و کتاب اقتصادی در اختیار تمامی آحاد شهروندان خواهد بود.

۴. مراکز نگهداری از معلولان، پیران و از کار افتادگان در سراسر جامعه با تمامی سهمی که از نیروی کار و محصول کار جامعه به آنها اختصاص داده شده است بدون هیچ بده و بستان اقتصادی توسط کسانی که به چنین خدماتی نیاز دارند مورد استفاده قرار میگیرد.

۵. امکانات رادیو، تلویزیون، مطبوعات، چاپ و نشر کتاب، امکانات تفریحی یا ورزشی و پرورشی، امکانات رفاهی مانند رختشویخانه ها، رستورانها، سالن های ورزش، استخرهای شنا، سینما، تیاتر، سالنهای گردهمایی و سخنرانی، کتابخانه ها، کلوپهای تفریح و همه سرویسهای خدماتی از این نوع، تورهای مسافرتی دور و نزدیک و.... به اندازه کافی و به میزان توان تولید و کار جامعه در دسترس همگان خواهد بود و استفاده از اینها به هیچوجه و در هیچ حالتی نیازمند هیچ داد و ستد اقتصادی نیست.

۶. وسائل نقلیه عمومی از قبیل اتوبوس، قطار، مترو، تراموا، به تناسب کار و توان تولید جامعه همه جا فارغ از هر نوع مناسبات پولی یا نیاز به ارائه جواز، مورد مصرف کلیه اتباع جامعه قرار می گیرد. صرفنظر از وسائل رفت و آمد عمومی برای ساکنان هر مجتمع مسکونی در هر نقطه ای از جامعه اتومبیل هایی نیز تخصیص داده می شود که در تمامی مواقع لازم مورد استفاده آنان واقع شود. در کلیه این موارد آنچه که می تواند موجب کم و کاست این امکانات شود باز هم صرفاً همان بنیه تولیدی کل جامعه و ظرفیت نیروی کاری است که باید پاسخگوی تأمین نیازهای زیستی و خدماتی و رفاهی شهروندان باشد.

۷. مسکن با رعایت تمامی استانداردهای رفاهی و بر پایه برابری کامل برای همه اتباع جامعه ساخته میشود. در این رابطه نیز هیچ نوع داد و ستد و مبادله ای وجود نخواهد داشت. تعمیرات و نوسازی واحدهای مسکونی یا اماکن عمومی بخشی از برنامه کار شوراهاست. سکونت شهروندان نه مبتنی بر هیچ مالکیت خصوصی و نه نیازمند هیچ بده و بگیر اقتصادی شخصی است. آب و برق و تلفن و همه امکانات اجتماعی مربوط به محل سکونت شخص یا مراکز همگانی نیز دقیقاً بر همین سیاق مورد بهره برداری اهالی واقع می شود.

۸. و سرانجام در هر محله یا هر ناحیه مسکونی مرکزی نیز برای توزیع ارزاق عمومی، وساتل خانگی و احتیاجات معیشتی دائر

می‌گردد. این مراکز که بطور طبیعی توسط شوراها برنامه ریزی و اداره می‌شوند احتیاجات خورد و خوراک و لباس و اشیاء مصرفی مورد نیاز آنها را بر اساس برنامه ریزی سراسری شوراها و بر پایه میزان حصه معیشتی هر شهروند در سطح معین رشد و گسترش تولید سوسیالیستی در اختیار وی قرار میدهد. در اینجا نیز هیچ اثری از پول یا بده و بستان مالی در میان نخواهد بود. در تحلیل مناسبات اقتصادی یا اجتماعی سازمان کار سوسیالیستی شاید هیچ نیازی به توضیح این جزئیات نباشد. اما مسائلی از قبیل اجتناب همه سویه جریانات چپ از طرح و تحلیل مشخص سوسیالیسم به مثابه یک مدنیت یا نظم معین اقتصادی ومدنی، تحریفات گسترده بورژوازی از مقوله سوسیالیسم و کوشش گرایش‌های مختلف رفرمیستی درون و بیرون جنبش کارگری برای غیرممکن جلوه دادن استقرار سوسیالیسم راستین کارگری، ضرورت طرح این جزئیات را حداقل در پاره ای موارد اجتناب ناپذیر می‌سازد.

آنچه که اساس بحث ما در این رابطه را تعیین می‌کند توضیح بیگانگی و تناقض عریان میان سوسیالیسم و بازار یا سوسیالیسم و هر نوع مبادله نیروی کار یا محصول کار است. سازمان شورائی کار سوسیالیستی کار داوطلبانه شهروندان را برنامه ریزی می‌کند، این کار داوطلبانه بیع و شری نمی‌شود و برای مصرف آن توسط شهروندان هیچ معادلی پرداخت نمی‌گردد. چیزی تحت نام دستمزد یا حقوق در سوسیالیسم وجود ندارد. شهروند جامعه سوسیالیستی حصه معیشتی و اجتماعی معینی از کلیه دار و ندار جامعه کسب میکند. از غذا و لباس و پوشاک و اتوبوس و مسکن و وسائل خانگی گرفته تا مدرسه و بیمارستان و دکتر و تورهای مسافرتی و تربیت بدنی و تفریحات عمومی و ...

محو رابطه خرید و فروش نیروی کار در جامعه یعنی خصلت نما ترین مؤلفه سوسیالیسم با مقوله محو داد و ستد و مناسبات بازار رابطه ای درونی و تنگاتنگ دارد. اگر قرار است نیروی کار خرید و فروش نشود باید این نیرو هر نوع خصلت کالایی خود را از دست بدهد. یعنی هیچ سخنی از دستمزد و حقوق و شاخص پولی در این زمینه وجود نداشته باشد، به بیان دیگر میان کاری که یک شهروند انجام میدهد و آنچه که از جامعه می‌گیرد هیچ محاسبه کالایی و شاخص پولی بچشم نخورد. کار می‌کنم زیرا که عضوی از سازمان کار سوسیالیستی هستم و بر اساس برنامه ریزیها و تصمیم گیریهای که خود مستقیماً و با موقعیت برابر در انجام یا اتخاذ آنها حضور داشته ام علاقه دارم که این مقدار کار را انجام دهم. در قبال این کار، بمثابة عضوی از خانواده سوسیالیستی بدون هیچ بده و بستان پولی یا کلاً مالی در تمامی دار و ندار این خانواده سهم هستم. اینست منطق و معیار زندگی مشترک انسانها در نظامی که بر پایه سوسیالیسم و محو کار مزدوری بنا شده است. در اینجا هیچ مبادله ای در پروسه کار و تولید و مصرف انجام نمی‌گیرد. تولید و مصرف چنان به هم پیوسته و در هم ادغامند که هیچ نوع داد و ستد کالایی در میان آنها جاری نیست.

در این میان اشاره ای به مناسبات میان جامعه سوسیالیستی در صورت استقرار این جامعه با جوامع کاپیتالیستی مادام که این جوامع وجود دارند ضروری است. روشن است که طبقه کارگر در صورت پیروزی بر بورژوازی در یک کشور و در جریان توسعه انقلاب به اهداف اقتصادی نمیتواند خود را از دنیای سرمایه داری ایزوله کند. مراد اقتصاد با ممالک کاپیتالیستی بطور عموم امری اجتناب ناپذیر است. سازمان شورائی کار سوسیالیستی در قلمرو این مراد اقتصاد هیچ گریزی از تمکین به "قانون ارزش" برایش متصور نیست. پرسش مهم این است که طبقه کارگر در پروسه انجام این مرادات چه سرنوشتی پیدا می‌کند و از بازار سرمایه داری و داد و ستد کالایی با این بازار چه تأثیری می‌پذیرد؟

این مبادله بر مناسبات داخلی سازمان کار سوسیالیستی مسلماً تأثیر اساسی خواهد داشت. میزان این تأثیر منوط به عواملی مانند نوع و حجم محصولات وارداتی و صادراتی یا نسبت میان ظرفیت بارآوری کار در جامعه سوسیالیستی و جوامع سرمایه داری طرف داد و ستد می‌تواند کم یا زیاد شود. اگر کشور سوسیالیستی بیشتر وارد کننده و کمتر صادر کننده باشد، اگر این جامعه در سطح پایین تری از رشد صنعتی و تکنیکی قرار داشته باشد، اگر بارآوری کار در آن از جوامع کاپیتالیستی نازلتر باشد بطور قطع بخش مهمی از کار اجتماعاً انجام شده آن به کار اضافی برای سرمایه بین المللی مبدل می‌گردد. در غیر این صورت یعنی اگر در سطح بالاتری از تکنولوژی و توسعه صنعتی قرار دارد یا اگر بازدهی کار در آن از جوامع سرمایه داری بالاتر است

بالعکس بخشی از اضافه ارزش ناشی از کار اضافی پرولتاریای آن جوامع را جذب خواهد نمود. به هر حال کل این داد و ستد در سیطره قانون ارزش و قانون تشکیل نرخ سود عمومی سرمایه قرار دارد و بده و بستان جامعه سوسیالیستی تابع عملکرد این قوانین خواهد بود. در این رابطه چند نکته بسیار اساسی قابل طرح است. این نکات عبارتند از:

۱. به هر اندازه که سوسیالیسم در بخش وسیعتری از جهان پیروز شود و سازمان کار سوسیالیستی در جوامع بیشتری مستقر گردد به همان میزان تأثیر پذیری پرولتاریای جوامع سوسیالیستی از قوانین حرکت و نرخ سود عمومی سرمایه جهانی کمتر و کمتر خواهد بود.

۲. هر چه کشورهایی که در آنها سوسیالیسم مستقر میگردد صنعتی تر و توسعه یافته تر باشند و به هر میزان که در تولید مایحتاج زیستی و رفاهی خود بی نیازتر باشند، طبعاً اثر پذیری آنها از اقتصادیات دنیای سرمایه داری کمتر و متقابلاً تأثیر گذاری آنان بر بازار کاپیتالیستی عمیق تر و گسترده تر خواهد بود.

۳. در تمامی این حالات مبادله جامعه سوسیالیستی با کشورهای سرمایه داری هیچ تأثیری بر روی ماهیت مناسبات سوسیالیستی در درون خود جامعه سوسیالیستی نخواهد داشت. اینکه شهروندان این جامعه در مجموع و بسان یک کل به هم پیوسته زیر فشار سرمایه بین المللی واقع شوند یا نشوند، اینکه در مجموع بخشی از کار انجام شده توسط آنها به کار اضافی برای سرمایه جهانی بدل شود یا بالعکس بخشی از کار اضافی طبقه کارگر جوامع دیگر جذب سازمان کار آنها گردد، اینکه دامنه این اثر پذیری و تأثیر گذاری کم یا زیاد باشد و... هیچکدام از اینها اساس سوسیالیستی بودن مناسبات جاری میان شهروندان کشور سوسیالیستی را دچار تزلزل و نقص نمی کند. در تمامی این حالات جامعه سوسیالیستی درست به خانواده ای می ماند که در درون خود فاقد هر نوع رابطه خرید و فروش نیروی کار یا مبادله و داد و ستد کالایی است اما کل خانواده با بازار سرمایه داری در مرادده و بگیر و بستان است.

مبادله این جامعه با بازار سرمایه داری به هر گونه که باشد مادام که در این جامعه رابطه خرید و فروش نیروی کار وجود ندارد، مادام که همگان بطور برابر در تولید و کار و فعالیت دستجمعی مشارکت دارند، تا زمانی که همه آحاد جامعه از نقشی برابر و مستقیم در برنامه ریزی تولید و مصرف کار اجتماعی برخوردارند، تا هنگامی که داد و ستد کالایی در درون جامعه موضوعیت ندارد و هر آنچه را که همگان تولید می کنند بطور برابر مورد مصرف همه آحاد جامعه واقع می شود و طبیعتاً ما با یک نظم اقتصادی و مدنی سوسیالیستی مواجه هستیم.

سوسیالیسم و زوال کار خانگی

نظام سرمایه داری از وجود و بقای کار خانگی دفاع می کند زیرا که کار خانگی یکی از اهرم های مهم تشدید بهره کشی از کارگران در این نظام است. کارگری که حداقل ۸ ساعت از شبانه روز در کارگاه، بیمارستان، فروشگاه، مدرسه، کارخانه و... نیروی کارش را به سرمایه فروخته و چند ساعت را نیز در جریان رفت و برگشت برای این فروش به رایگان از دست داده است اینک پس از رسیدن به منزل باید ساعت ها در خانه و آشپزخانه نیز کار کند تا نیروی کار مصرف شده اش را برای فروش مجدد به سرمایه بازتولید نماید. در واقعیت امر او فقط ۸ ساعت کار نمی کند، بلکه با محاسبه زمان ایاب و ذهاب، پخت و پز و رختشویی و از همه مهمتر بچه داری و سایر کارهای خانگی ۱۵ تا ۱۶ ساعت یا حتی بیشتر در روز برای سرمایه کار کرده است و همه اینها تازه مربوط به مورد و شرائطی است که کارگر با یک شیفت کار قادر به تأمین وسائل اولیه معیشتی و بازتولید نیروی کارش باشد. در غیر اینصورت و مثلاً در جوامعی نظیر ایران و کره جنوبی و... باید حدود ۸۰٪ شبانه روز را در بدترین شرائط کار کند تا شاید شکم خود و فرزندانش را سیر نماید. آنچه که در این میان و در صورت یک شیفت کار سرمایه به کارگر می پردازد فقط

بخش ناچیزی از ارزش ۸ ساعت کار وی است. در حالی که او حتی در این صورت یعنی با همان زمان کار ۸ ساعته باز هم حدود ۱۵ تا ۱۶ ساعت برای سرمایه داران کار انجام داده است. کار خانگی یا زمان ایاب و ذهاب کارگران در صورت ظاهر بر هیچیک از دو شکل متعارف کار یعنی کار مولد یا غیر مولد قابل انطباق نیست زیرا که بطور مستقیم و مشخص نه با سرمایه مولد و نه با درآمد یا سرمایه غیرمولد مبادله نمی شود. اما این فقط ظاهر قضیه است. نگاهی ژرف تر به آنچه که در پشت رابطه خرید و فروش نیروی کار نهفته است می تواند مکان این زمان کار مفت و مجانی را در نظام کاپیتالیستی و در پروسه بازتولید سرمایه بطور کلی مشخص سازد. کار خانگی و زمان رفت و برگشت مسلماً کار مولد نیست. به این دلیل روشن که مستقیماً توسط سرمایه دار در پروسه تولید مصرف نمی گردد و لاجرم اضافه ارزشی پدید نمیآورد. کار خانگی در همان حال کار غیر مولد نیز نیست زیرا اساساً از طریق سرمایه دار خریداری نیز نمی شود. ظاهر ماجرا کاملاً فریبنده است و چنین می نمایاند که پس کار خانگی امر شخصی و نوعی سرگرمی و تفریح کارگر یا توده های کارگر است. موضوع فریبنده تر می شود هنگامی که عمومیت این پدیده برای همه طبقات در همه نظامهای پیشین نیز بدان اضافه شود. چنین وانمود میشود که کار خانگی نه خاص طبقه کارگر و نه حتی خاص زندگی انسانها در نظام سرمایه داری است. تمامی این مؤلفه ها ما را به کجراه خواهد کشاند و بسوی این درک نادرست خواهد برد که گویا کار خانگی در سیستم کاپیتالیستی فقط یک امر شخصی یا یک سرگرمی طبیعی طبقه کارگر است.

برای اینکه مکان و موقعیت کار خانگی در این سیستم را به درستی قضاوت کنیم باید نه سرمایه به مفهوم خاص بلکه نظام سرمایه داری را مورد تعمق و توجه قرار دهیم. هنگامی که سرمایه بطور عام و به مثابه معرف یک نظام اقتصادی، سیاسی و اجتماعی در نظر گرفته شود آنگاه استثمار نیروی کار توسط سرمایه مطلقاً در میزان اضافه ارزش روزانه ای که تولید می کند خلاصه نمی شود. اینجا فقط نقطه آغاز کار یا در واقع محل انعقاد و اجرای قراردادی!!! است که قرار است سنگ بنای تمامی مناسبات دیگر میان کار و سرمایه در شکل یک "مدنیت" و در قالب نوعی "حیات اجتماعی" باشد. سرمایه بر اساس این قرارداد از کارگر می خواهد که سیر تا پیاز زندگی اش را بر پایه مصالح و مقتضیات اجرای موفق این قرارداد!!! تنظیم و تعیین نماید. بر اساس نیازهای این قرارداد!!! و متناسب با هر چه بیشتر سودآور بودن آن زندگی کند. فکر نماید، آموزش ببیند، تخصص کسب کند، رفتار اجتماعی بیاموزد. ذوق و سلیقه پیدا نماید، تغییر احساس و عاطفه دهد، شیوه مصرف و استفاده خود از اشیاء را بازآفرینی کند، سرمایه کارگر را وا دار میکند که همه چیز خود از تولید مثل و نحوه تشکیل خانواده و چگونه زندگی کردن در جامعه گرفته تا پخت و پز و سرگرمی و تفریح و آداب معاشرت و همه حال و روزگار خود را با ملزومات تولید اضافه ارزش بیشتر و بیشتر منطبق سازد. سرمایه برای به ثمر رساندن این قرارداد!!! فرهنگ، فکر و جهان نگرانی خاصی را بر کارگر دیکته می کند.

از همه اینها گذشته سرمایه مطلقاً به تزریق و آموزش و حقنه کردن این انتظارات در کارگر یا طبقه کارگر بسنده نمی کند، بخش مهمی از محصول کار و دسترنج وی را صرف پلیس و ارتش و بوروکراسی و برپایی دولتی می کند که این انتظارات را به زور گلوله یا در قالب هزاران آموزش فکری، فرهنگی، ایدئولوژیک، اخلاقی و سیاسی بر وی تحمیل نماید.

رابطه خرید و فروش نیروی کار یک رابطه در خود یا رابطه ای منحصر به قرارداد میان یک سرمایه دار یا یک سرمایه مشخص نیست بلکه رابطه ای عمیقاً و وسیعاً اجتماعی است. کار خانگی نیز در سیطره این نظام جزء معینی از همین رابطه اجتماعی است و به سهم خود نقش و مکان معینی در بازتولید کل این سیستم دارد. داشتن آشپزخانه مجزا و شخصی در درون هر خانه جداگانه، پخت و پز و رختشویی خانه به بخانه یا شخصی بودن و خصوصی تلقی شدن همه کارهایی که مربوط به زندگی روزمره انسانهاست و همه زمان کاری که در این راستا صرف می گردد مسلماً اموری نیستند که شهروندان یک جامعه یا کلاً سکنه دنیای کنونی با آگاهی و درایت و آزادی و گزینش شکل متناسب زیست، آن را پدید آورده باشند. بر عکس همه اینها مبین نوعی معیشت و نحوه ای از زندگی کردن است که سرمایه تاریخاً برای تحقق آن زمینه آفرینی کرده است. در باره آلترناتیو سوسیالیستی کار خانگی کمی

پایین تر بحث خواهیم نمود. اما در اینجا و به دنبال آنچه که بیان کردیم باید اضافه کنیم که کار خانگی از یکسو بخش عظیمی از نیروی کار انسانها را به هرز می دهد، به بیان دقیق تر حجم سنگینی کار غیرضروری را به نفع سرمایه بر آنها تحمیل میکند و از سوی دیگر زمینه را برای استثمار مضاعف زنان، فرسودگی عمیق روحی و جسمی آدمها، تشدید ستم جنسی و بالاخره تحکیم فرهنگ شوم مالکیت خصوصی هموار می سازد.

سازمان کار سوسیالیستی در پروسه ایجاد و گسترش خود و به موازات محو کار مزدوری در جامعه پروسه زوال کار خانگی و جایگزینی آن توسط خدمات همگانی را به مرحله اجراء در می گذارد. تولید محدود و کار پراکنده یا منفرد ولو اینکه در چهارچوب مناسبات اشتراکی و سوسیالیستی انجام گیرد در اساس با مدنیت سوسیالیستی و اهداف و انتظارات سوسیالیسم سازگاری ندارد. به مثالی که پیش از این اشاره کردیم باز می گیریم. اینکه در هر خانه ای آشپزخانه ای وجود داشته باشد و هر خانواده برای خود غذا تهیه نماید اینکه هر خانه ای ماشین رختشویی خاص خود را داشته باشد، هر مادری از فرزند خویش مراقبت کند و نظائر اینها با فرض اینکه تک تک اهالی بطور یکسان از چنین امکاناتی برخوردار باشند، باز هم از جهات مختلف با معیارها و مبانی زیست سوسیالیستی در تعارض است. با ایجاد یک رختشویخانه همگانی، یک رستوران عمومی، یک مهد کودک، یک سالن گردهمایی و تفریح، با تأسیس محلی برای کارافزارها و امکانات همگانی و نظائر اینها در هر محل مسکونی می توان حجم بسیار انبوهی از کار اجتماعاً لازم سوسیالیستی را به نفع جامعه یعنی به نفع آحاد شهروندان صرفه جویی نمود. در نظر بیاورید که اگر بجای ۵۰ ماشین لباسشویی ۱۰ ماشین، در عوض ۵۰ جارو برقی ۱۰ جارو، بجای ۵۰ یخچال و فریزر کوچک ۱۰ یخچال و فریزر با ظرفیت کافی، بجای ۵۰ دستگاه ظرفشویی ۱۰ دستگاه، در عوض یک کمد پر از اسباب بازی در هر خانه، سالنی مجهز به همه اسباب بازیها، بجای دهها بشقاب و کاسه و ظرف و ظروف در هر آشپزخانه، رستورانی پر از وسائل لازم در هر محله پدید آید، میزان کار مجرد قابل صرفه جویی در یک جامعه فرضاً ۶۰ میلیون نفری به چه حجم عظیمی و به چه نسبت تعیین کننده ای از کل کار جامعه سر می زند؟

پیداست که کار صرفه جویی شده در این گذر به مقدار کاری که صرف تولید وسائل و امکانات یاد شده می شود خلاصه نمی گردد. یک رستوران عمومی در یک محله می تواند با کار سوسیالیستی چند شهروند در چهارچوب تقسیم وظائف شورایی میان اهالی به خوبی اداره شود. اما مجموع زمانی که مثلاً در ۸۰،۶۰ یا ۱۰۰ خانواده ساکن در این محله برای پخت و پز و ظرفشویی و خرید و ... صرف می شود یقیناً به چند برابر کار جمعی لازم در رستوران بالغ می گردد. اگر این تفاوت را نیز در برنامه ریزی مربوط به جایگزینی کار خانگی توسط کار همگانی سوسیالیستی در نظر بگیریم آنگاه اهمیت زوال و محو کار خانگی در کل زیست و مدنیت سوسیالیستی بیشتر روشن خواهد شد. شاید در یک محاسبه ساده و سرانگشتی به این نتیجه شگفت آور برسیم که مثلاً شهروندان عضو سازمان کار سوسیالیستی از این طریق چیزی حدود ۲۰ تا ۳۰٪ کار لازم سوسیالیستی خود را به نفع بهبود شرائط زندگی و کار و آموزش و درمان و تفریح و آسایش جسمی و روحی خویش صرفه جویی خواهند نمود.

با همه اینها معضلات و مشقات ناشی از کار خانگی به صرف اتلاف وقت و زیانهای اقتصادی آن محدود نمیگردد. وجود و بقای کار خانگی از مقتضیات تقسیم کار کاپیتالیستی در جامعه موجود است. کار خانگی با فرایند تقسیم کار سرمایه و جریان تکه تکه شدن انسان در این رابطه معین منطبق است. کار خانگی مظهر از هم گسیختگی و انفراد منشی و تعلق انسان به مالکیت خصوصی است. وجود این شکل از کار مبین آن است که انسانها در بخش قابل توجهی از زندگی خویش عناصری منفرد و متفرق با مسائل و موضوعاتی جدا از هم هستند.

سوسیالیسم در جریان زوال کار خانگی و جایگزینی آن با خدمات دستجمعی و همگانی خلاق ترین و پربارترین عرصه های پرورش معنوی و اخلاقی را بر روی بشر می گشاید. انسانها را از حصار تنگ و فرساینده زندگی مالمال از محاسبات کور مالکانه و خودپرستانه خارج می سازد و به دنیای سراسر شکوه همپیوندی و اتحاد بشری پیوند می زند. سازمان کار سوسیالیستی این همپیوندی و همنوایی و هماهنگی را مقدم بر هر چیز در پهنه اصلی حیات انسانی، در عرصه کار و تولید و تصمیم گیری و

برنامه ریزی و رتق و فتق امور اجتماعی توسط همهٔ آحاد جامعه محقق میسازد اما به این بسنده نمی کند بلکه تا محو آخرین بازمانده های اقتصادی، اخلاقی، فرهنگی مالکیت خصوصی به پیش می تازد. انفرادمنشی منبعث از احساس مالکیت خصوصی بر آشپزخانه، اتوموبیل، یخچال و فریزر و جاروبرقی یا ماشین لباسشویی را با همدلی پاک انسانی ملهم از احساس زندگی مشترک جایگزین می نماید. با توجه به تمامی این عوامل و مؤلفه هاست که شوراها خواهند کوشید تا به موازات استقرار سازمان کار سوسیالیستی آنچه را که در سیستم کاپیتالیستی به قلمرو کار خانگی تعلق دارد به حیطة فعالیت های همگانی و اشتراکی منتقل سازند.

سوسیالیسم. آموزش و تخصص

نظام سرمایه داری با هر چه که انسانی است سر ستیز دارد. سرمایه به مثابهٔ یک رابطهٔ اجتماعی انسانها را از هستی انسانی خویش ساقط می سازد. آدمها را به موجوداتی مسخ شده، بیگانه با خود و بیزار از همدیگر یا بی تفاوت نسبت به هم تبدیل می کند، آنان را سخت مقهور و منقاد و آلت فعل آفریده های خویش میسازد. حاصل کار آدمها فرمانروای مطلق آنها میگردد، برای آنها تصمیم میگیرد، مقدراتشان را رقم می زند، معیار و ملاک و ارزش اخلاقی و حیثیتی آنان را تعیین می نماید. معدودی از آنها را عزت می بخشد و اکثریت غالبی را دچار ذلت میسازد. سرمایه این محصول کار و مخلوق رنج و زحمت کارگران خداوندگار مقتدر هستی می گردد و راه و چاه زندگی و بود و نبود زندگانی انسانها را تعیین می کند. ذهن، اندیشه، استعداد، توان ابتکار و خلاقیت آدمها را از سیر آزاد و طبیعی اش خارج می سازد. ساختار شخصیت و اخلاق و طبیعت انسانی شان را مسخ می کند و در زیر فشار مقتضیات و مصالح خودگستری خود به ورطهٔ مسخ و قلب می کشد. سرمایه با این ویژگیها انسانها را به موجوداتی مبدل می سازد که برای گذران زندگی خویش و تنها با این هدف در بارهٔ آموزش و تخصص و دانش اندوزی خود تصمیم بگیرند. به حرفه یا رشته ای از کار و تحصیل روی آورند که نان و نوا و نام بیشتری داشته باشد و راه یادگیری فن و تخصص و هنری را در پیش گیرند که سرمایه بر وفق سیاست بازاریابی و سودجویی اش تقریر می نماید. اگر سرمایه به وی توان مالی و استطاعت درس خواندن دهد پزشکی بیاموزد یا مهندسی بخواند. سیاست، مدیریت و کار و کاسبی های آب و نان دار را دنبال کند و همهٔ اینها را برای این بخواند و بیاموزد که تخصص حاصل را وجه الضمان فروش گرانتر نیروی کارش قرار دهد یا آن را بعنوان وسیله ای برای شراکت با سرمایه داران و دولت سرمایه در استثمار کارگران بکار گیرد. در غیر این صورت یعنی چنانکه سرمایه امکان دستیابی به این مشاغل و آموزش این تخصص ها را از وی دریغ دارد _ که بطور غالب چنین است _ نظافتچی شود، عملگی کند، کارگر سادهٔ معدن در اعماق زمین گردد، به فحشاء تن دهد و...

اینکه انسانها خود چه می خواهند؟ نیاز طبیعی زندگی و الزامات رشد اجتماعی یا مادی و معنوی آنان چیست؟ اینکه گزینش کار و اشتغال موافق جریان آزاد اندیشه و رغبت خلاق آدمها باشد، اینکه این گزینش در عین حال میثاق آزاد و تعهد خودجوش انسانی شهروندان برای حضور در جامعهٔ مدنی و زندگی اجتماعی باشد، آری این ملاک ها، معیارها و ارزشها در عرف سرمایه از اساس بی ارزشند زیرا که با تولید برای سود و سود هر چه کلان تر در تضادند. سرمایه از یکسو طراح، مهندس، سیاستگذار، قاضی، برنامه ریز، پروفیسور، کارشناس، حقوقدان، جلال، فرمانده نظامی و... می خواهد و از سوی دیگر کارگر ساده، راننده، آشپز، معلم، کودکیار، جوشکار، مکانیسین، تراشکار و نظافتچی احتیاج دارد. گروههای نخست را برای آن می خواهد تا چگونگی استثمار هر چه وحشتناکتر کارگران و تولید هر چه افزون تر اضافه ارزش را تدبیر و برنامه ریزی کنند. به توده های کارگر و فروشندگان نیروی کار نیز از آن روی نیازمند است که کار آنها بطور مستقیم یا غیرمستقیم منبع تولید اضافه ارزش و منشأ و مُمید خودگستری سرمایه است. ماحصل کلام، در نظام سرمایه داری فقط سرمایه است که در مورد آموزش، شیوه و محتوای

آموزش، نوع تخصص، اشکال حرفه و کار، عرصه های مختلف اشتغال، چه کسانی یا چه بخشی از جمعیت زیر پوشش آموزش قرار گیرند؟ چند درصد از آموختن محروم بمانند و بیسواد باشند، چه گروههای اجتماعی به چه مشاغلی راه یابند و... تصمیم می گیرد. طبقه کارگر و سایر توده های فرودست جامعه تا جایی می توانند بر این تصمیم گیری تأثیر گذارند که نیروی پیکار طبقاتی شان اجازه دهد. تا آنجا که به "قانون ارزش" و نظم اقتصادی و اجتماعی سرمایه مربوط میشود نیازهای زیستی و رفاهی یا الزامات رشد جسمی و فکری آنها هیچ تأثیری در برنامه ریزی آموزشی ندارد. مکان تخصص، تربیت نیروی انسانی، تعیین نوع مشاغل، آموزش و پرورش و تمامی آنچه که به یادگیری و انتخاب کار و حرفه مربوط است صرفاً تابعی از تقسیم کار سرمایه داری است و یکراست از نیازهای بازار و حرکت سرمایه تبعیت می کند. جوانی که دوران تحصیل خویش را میگذراند باید رشته تحصیل و شغل آینده اش را بر پایه نیاز بازار انتخاب؟؟ نماید. ایده، انتظار و علاقه او باید توسط سرمایه و شرائط لازم برای سودآوری سرمایه شکل داده شود. اینکه حتی در این صورت یعنی در حالت انطباق آموزش خویش با نیازهای بازار، باز موفق به اشتغال در رابطه با این رشته تحصیلی می شود یا نه؟ باز هم به بازار و الزامات خودگستری سرمایه مربوط است. زیرا کار و حرفه ای که امروز مود تقاضای بازار سرمایه داری است برای چند ماه بعد معلوم نیست که این چنین مورد تقاضا باشد. آنچه که او امروز بر اساس داده های موجود زندگی احساس میکند این است که برای زیستن در درون جامعه باید کاری دست و پا کند. در همین راستا می بیند که حق انتخاب نه با خودش که با بازار سرمایه داری است. عده ای به یمن سرمایه و امکانات ناشی از استثمار کارگران هر شکلی از زندگی را که میخواهند بر می گزینند و در مقابل اکثریتی عظیم از انسانها مجبورند برای امرار معاش روزانه خود نیروی کارشان را بفروشند و برای اینکه بفروشند باید آن را بازار پسند و قابل فروش کنند. اینکه شرط و شروط یا مؤلفه ها و ویژگیهای مقبولیت فروش چه خواهد بود باز هم توسط سرمایه تعیین میگردد. در هر حال او برای اینکه نیروی کارش را بفروشد و حتی الامکان کمی گرانتر بفروشد باید آن را با نوعی تخصص و مهارت و تجربه به هم درآمیزد. در غیر این صورت بیشتر و بیشتر بی مشتری خواهد ماند و در اینصورت شانس زنده ماندن را از دست خواهد داد. جوان مورد گفتگوی ما با مشاهده و سنجش این اوضاع بناچار در صدد یافتن راهی برای بازار پسند کردن نیروی کار خود می شود و بر پایه ملاکها و ارزشهای مخلوق "قانون ارزش" یا در واقع قانون بی ارزش سازی انسانها رشته درسی معینی را انتخاب می کند. در نظر داشته باشیم که همه آنها تازه در صورتی است که این جوان یا این انبوه جوانان امکان مدرسه، تحصیل و یادگیری نوعی حرفه یا تخصص برایشان موجود باشد. واقعیت این است که اکثریت غالب طبقه کارگر در آسیا، آفریقا، امریکای لاتین، بخشی از اروپا و همه استرالیا به یمن استثمار مرگبار سرمایه از همین امکان نیز محرومند. در این بخش از دنیا، سرمایه بین المللی بر اساس یک تقسیم کار گسترده و جهانی خود را از آموزش و تخصص کارگران به میزان زیادی بی نیاز ساخته است، در این حوزه ها کار کودکان زیر ۶ سال نیز بدون هیچ آموزش و تخصصی منشأ حداکثر سود است و درست از همین روی امکان درس و آموزش و تخصص از اکثریت غالب کارگران و کارگر زادگان دریغ می شود.

نیروی کار بغایت ارزان در این بخش از دنیا و بازتولید مستمر شرائط این ارزان بودن از طریق دیکتاتوریهای هار و عریان سرمایه داری از یکسو و اختصاص این بخش از جهان به حوزه انباشت و بازتولید بخش تولید وسائل مصرف بطور عمده، در تلفیق با هم ضرورت تخصص های ویژه، آموزش های گسترده و حتی حداقل تحصیلات اجباری و همگانی را برای نیروی کار مورد نیاز سرمایه به مقدار زیادی پایین آورده است. از این گذشته سرکوب قهرآمیز و سبانه جنبش های کارگری در این ممالک، اهرم فشار طبقه کارگر بر بورژوازی برای دستیابی به این امکانات را تا حد وسیعی خنثی ساخته است. به همه این دلایل حتی آموزش اجباری چند ساله ای که مثلاً در اروپای شمالی یا غربی به اجراء نهاده می شود برای کارگران کشورهای سرمایه داری امریکای لاتین، آسیا، آفریقا و... غیر قابل حصول باقی مانده است. نحوه آموزش و سواد آموزی سکنه دنیای سرمایه داری در شروع قرن بیست و یکم، در بالاترین فاز جهانی شدن سرمایه و در عصر انقلابات کامپیوتری بویژه از روی آمار و ارقام منتشر شده از سوی منابع رسمی خود این نظام بسیار قابل توجه است. مطابق آمار سازمان ملل:

* از مجموع ۳ میلیارد جمعیت بزرگسال کره زمین در پایان دهه ۸۰ قرن بیستم ۸۸۰ میلیون نفر فاقد سواد خواندن و نوشتن بوده اند.

* در امریکا این عظیم ترین قطب سرمایه بین المللی از هر سه مادری که مشمول دریافت کمک از صندوق تأمین اجتماعی هستند یک نفر بطور مطلق بیسواد می باشد.

* در همین امریکا حدود ۲۳ میلیون نفر از افراد بزرگسال جامعه از لحاظ معلومات خواندن و نوشتن در سطحی هستند که میزان سوادشان حتی هیچ کمکی به حل مشکلات جاری روزمره آنها نمی تواند بکند.

* از مجموع ۵، ۱ میلیارد جمعیت در سن مدرسه جهان (گروه سنی ۱۹ - ۵ سال) بالغ بر ۷۵۰ میلیون نفر یعنی نصف آنها به مدرسه نمی روند. همین منبع اضافه می کند که رقم مذکور نسبت به سالهای قبل روند صعودی داشته است. به بیان دیگر میزان بیسوادی این گروه سنی در حال بالارفتن است.

* در گروه سنی ۱۱ - ۷ سال یعنی سن آموزش ابتدایی از هر ۳ کودک یک نفر فاقد امکانات مدرسه و سوادآموزی بوده اند.

* در فقیرترین کشورهای جهان ۹۵٪ مردم بیسوادند.

* قریب دو سوم بیسوادان جهان را زنان تشکیل می دهند.

اینها داده هایی هستند که چگونگی برخورد نظام کاپیتالیستی با مقوله سوادآموزی و تحصیل سکنه کره زمین را بنمایش می گذارد. تبعیت امر تحصیل و تخصص و پژوهش در سطوح مختلف از قوانین حرکت سرمایه آنچنان محکم و تنگاتنگ است که هر گونه تغییر و تبدیل در آن فقط بصورت انعکاس مستقیمی از تغییر در نیازهای بازار کار سرمایه داری قابل تحلیل و تبیین است. در پاره ای از ممالک اروپای شمالی و غربی با اینکه سالهاست قانون آموزش اجباری تا سن ۱۶ سالگی به مرحله اجراء در آمده است باز هم شمار فارغ التحصیلان دانشگاهی و مدارس عالی این جوامع درصد نسبتاً ناچیزی از کل گروه سنی مربوط به این سطح از آموزش را تعیین میکند. برای مثال این نسبت در مورد کشور سوئد چیزی حدود ۱۱٪ است. در جامعه ای که پاره ای از انحصارات بزرگ صنعتی در طول فقط یک سال حدود ۵۰ تا ۵۰۰ میلیارد کرون سود به چنگ می آورند و مدیر عامل غالب شرکتهای بزرگ در قبال فسخ قرارداد استخدامی خویش میلیونها غرامت دریافت می نماید، آری در چنین جامعه ای فقط ۱۱٪ محصلان موفق به تحصیلات عالی میگردند. دلیل این امر کاملاً مشخص است. سرمایه فقط به همین میزان درس خوانده دانشگاهی احتیاج دارد، درست به همانگونه که در غنا و سومالی و گابن و نظائر اینها بیسوادی ۹۰ یا ۹۵ درصدی نیروی کار مزدی هم لطمه چندانیه به پروسه بازتولید و سودآوری سرمایه نمی زند. بودجه آموزش و پرورش کشورها در بیشتر موارد نسبت به بودجه نظامی و تسلیحاتی رقم بسیار ناچیزی را تشکیل میدهد. در همان هنگامی که میلیونها دانش آموز دوره های دبیرستانی و دانشگاهی در این یا آن جامعه سرمایه داری از کمبود معلم و استاد فیزیک یا شیمی بطور دهشتباری در رنجند هزاران پروفیسور فیزیک و شیمی در لابراتوارهای علمی همان جوامع برای قابل رقابت کردن تولیدات صنعتی انحصارات امپریالیستی و بنگاههای بزرگ و کوچک سرمایه داری دست از پا نشناخته تلاش می کنند. باز هم بر اساس آمار مربوط به سالهای دهه ۸۰ سازمان ملل:

* فقط بودجه سالانه نیروی هوایی امریکا از کل بودجه آموزش و پرورش یک میلیارد و دویست میلیون کودک در افریقا، آسیا و امریکای لاتین بیشتر است.

* در ۳۲ کشور جهان مبلغی که دولتها صرف امور نظامی می کنند بیش از کل مبلغی است که به آموزش و پرورش، بهداشت و درمان اختصاص می دهند.

* هزینه نظامی جهان بطور متوسط ۱۹۳۰۰ دلار برای هر سرباز در سال بوده است. هزینه آموزش و پرورش همگانی دنیا در همین مدت بطور متوسط فقط ۳۸۰ دلار برای هر کودک بوده است.

برخورد شیوه تولید سرمایه داری با مقوله سوادآموزی و میزان سواددار بودن و نبودن انسانها فقط یک رویه از کارکرد ضدعلمی و

ضد انسانی این نظام است. معضل اساسی تر نحوه معامله ای است که سرمایه با پروسه پیشرفت علم و کاربرد دانشهای بشری انجام میدهد. علم، پژوهش و کشفیات علمی در عرف کاپیتالیسم یعنی ابزاری برای ارتقاء بارآوری کار اجتماعی و افزایش سود سرمایه. این اساس نگرش نظام سرمایه داری به دانش و تتبع و پژوهش های علمی است. یک نگاه بسیار ساده به تاریخ قرن بیستم بویژه نیمه دوم این قرن بوضوح نشان می دهد که سرمایه با علم چه می کند؟ در حالی که تولیدات صنعتی و الکترونیکی دنیای سرمایه داری فقط و فقط با هدف مشتری پسند شدن هر روز با دهها شکل و شمایل جدید وارد بازار جهانی می گردد و برای این کار منابع عظیم طبیعی و نیروی کار انسانی بسیار بسیار عظیم تر را قربانی می گیرد، پیشرفتهای دانش پزشکی در زمینه درمان بیماریهای خطرناک مانند سرطانها، ایدز و امراضی از این دست از حدود صفر چیزی فراتر نرفته است. سرمایه نیروی متخصص و پژوهشهای علمی اش را برای توسعه دامنه استثمار نیروی کار می خواهد نه برای تأمین سلامتی و بهداشت و زندگی بهتر انسانها.

سوسیالیسم کلیه این معادلات و نامعادلات را از پایه و اساس در هم می ریزد. پروسه محو کار مزدوری و نابودی تقسیم کار کاپیتالیستی در عین حال فرایند رها سازی کامل آموزش و پرورش و تحصیل تخصص از معیارها و ضوابط

کاپیتالیستی نیز هست. اگر انقلابات قرن های ۱۸ و ۱۹ اروپا بگونه ای محدود با شعار جدایی آموزش و پرورش از مذهب آمیخته بود انقلاب سوسیالیستی با اهتزاز پرچم پرشکوه پایان دادن به کار مزدوری همه چیز و از جمله آموزش و علوم و تخصص از هر نوع را بطور کامل از انگ و نشان مناسبات کالایی و کاپیتالیستی پاک خواهد ساخت. تحصیل و تخصص در مدنیت سوسیالیستی برای نخستین بار در تاریخ خصلت کالا بودن خود را از دست میدهد و یکسره در خدمت بهبود زندگی، تعالی اخلاقی، رشد و شکوفایی و بلوغ فکری و سلامتی و تندرستی و آسایش بیش و بیشتر انسانها قرار می گیرد. پیرامون چگونگی آموزش و توزیع تخصص و کلاً برخورد به مقوله دانش و تحصیل و پژوهش در سازمان کار سوسیالیستی می توان بر نکات اجمالی زیر انگشت نهاد.

الف. کلیه مسائلی که به سیاست و سیاستگذاری، مدیریت و اداره امور جامعه مربوط میشود، همانگونه که در بحث شوراها مطرح کرده ایم، به امر جاری شوراها و جریان عادی کار و زیست اجتماعی تمامی شهروندان تبدیل می گردد. این امور بطور کلی از حالت تخصص و حرفه خارج می گردند. فراگیری و آموزش آنها امر روتین همه اتباع جامعه است و هیچکس با هیچ تخصص و مکان و موقعیت خاصی در این زمینه ها از دیگری متمایز نمی شود.

ب. تمامی امور مربوط به دفاع نیز حالت شغلی خود را از دست می دهد. دفاع تا زمانی که به مثابه یک امر اضطراری و تحمیلی برای سازمان کار سوسیالیستی موضوعیت داشته باشد امر همگان تلقی می گردد. در غیر این صورت یعنی با منتفی شدن ضرورت آن از برنامه کار و زندگی شهروندان و از مشغله ذهنی و فکری آنان خارج می شود.

ج. تخصص از هر نوع و در هر سطح هیچ حق ویژه ای در هیچ زمینه ای اعم از اقتصادی، سیاسی یا اجتماعی برای هیچ انسانی ایجاد نخواهد کرد. مینا و منشأ هیچ حق یا سهم بیشتری در توزیع مایحتاج معیشتی و امکانات رفاهی برای دارنده آن نمیگردد و هیچ ارج و قرب و منزلت اجتماعی خاصی به همراه نمی آورد. یک پزشک تمامی امکانات زیست، آموزش و فراگیری تخصص خود را از جامعه یعنی از کار اجتماعاً لازم سوسیالیستی همگان کسب میکند. او این تخصص را به یمن زحمت و تولید و تلاش تمامی شهروندان بدست میآورد و بر اساس برنامه ریزی سراسری مبتنی بر نیاز همگان از یکسو و تمایل و علاقه خویش از سوی دیگر به آموختن آن مبادرت می کند. او خود را شهروند سوسیالیستی احساس می کند که قرار است با آموزش و دانش و تخصص خود صرفاً به یک نیاز خدماتی همگانی پاسخ گوید. ذهنیت کمونیستی و انسانی وی هر نوع تفاوت حقوقی میان خویش و دیگران را مردود تلقی می کند و در قبال کار ظاهراً متفاوتی که در مقایسه با دیگری انجام می دهد انتظار زندگی متفاوت ندارد. اینکه او طبابت می کند، دیگری خانه می سازد و سومی درس می خواند، چهارمی کامپیوتر تولید می کند و... فقط و فقط می تواند به مثابه نوعی تقسیم وظیفه آزاد و داوطلبانه در حل و فصل مسائل زندگی اشتراکی و جمعی برداشت گردد.

د. هر کسی هر نوع دانش و کاری را که مایل باشد می تواند بیاموزد. سازمان کار سوسیالیستی در هر مقطع از توسعه و رشد امکاناتش متناسب با تسهیلات و تواناییهایی که دارد کلیه زمینه های لازم را برای این آموزش بطور برابر در اختیار همگان قرار میدهد. هیچکس به هیچ دلیلی سواى کمبود امکانات سراسری از آموزش هیچ کار و دانشی محروم نمی گردد.

ه. هر شهروند در صورت اقتضای امکانات موجود و سرتاسری جامعه سوسیالیستی حق دارد که هر تعداد رشته تحصیلی و در هر شته تا هر سطح از دانش و تخصص که مایل باشد آموزش ببیند. در هر موقعیت و سنی که بخواهد آموزش جدیدی را آغاز نماید و کار یا کارهای تازه ای را یاد بگیرد. سازمان کار سوسیالیستی در سطوح مختلف برنامه ریزی محلی و متمرکز این امر را به مثابه یکی از اصول مدنی خود مورد توجه قرار داده و برای تسری آن به پروسه طبیعی آموزش و پرورش شهروندان تدارک می بیند. یک پزشک می تواند در همان حال که پزشکی می کند جوشکار بسیار ماهر و چیره دستی باشد. همچنانکه یک لوله کش مسلط و توانا می تواند در عین حال یک طراح توانای کشتی، یک برنامه ریز زبردست کامپیوتر و یک جراح دانشمند قلب و مغز باشد. در این باره در فصل دیگری از همین کتاب و در رابطه با رفع تفاوت میان کار یدی و فکری بیشتر بحث خواهیم کرد. **عجالتاً بر این نکته تأکید می کنیم که صرفاً و صرفاً محدودیت توان و امکانات سراسری جامعه است که می تواند در کار آموزش هر چه بیشتر و متنوع تر شهروندان تنگنا ایجاد کند و گر نه اساس سوسیالیسم بر آموزش همه دانش ها تا آخرین سطح توسط همه انسانها استوار است**

سوسیالیسم با حذف کلیه عرصه های غیر مفید و غیر ضروری مصرف کار، با محو دولت و سازمانهای عریض و طویل بوروکراسی، ارتش و دستگاههای نظامی، با از بین بردن مبادله و تبدیل تمامی نیروی کار این بخش ها به کار اجتماعاً مفید سوسیالیستی، با محو تقسیم کار کاپیتالیستی، زوال کار خانگی و توسعه زندگی اشتراک با آزادسازی هر چه گسترده تر کار به کمک همه این کارکردها میزان کار مورد نیاز جامعه را به حداقل ممکن می رساند. در همان حال با توسعه تکنیک و افزایش ظرفیت بارآوری کار، تمامی امکانات لازم برای گسترش هر چه بیشتر مدرسه و دانشگاه و مراکز تحقیق شرایط لازم برای رسیدن به هدف یاد شده را فراهم می سازد. در چنین فرایندی از توسعه و رشد سوسیالیستی جامعه، امکان دستیابی همه آحاد انسانی به حداکثر دانشها و آموزشها امری کاملاً طبیعی خواهد بود و در این راستاست که آنچه امروز در جامعه سرمایه داری تخصص یا تحصیلات حرفه ای خاص نامیده می شود به جریان آموزش عمومی و سواد متداول همه شهروندان مبدل خواهد شد.

و. بسیاری از مشاغل و رشته های کاری در هم ادغام می گردند و از این طریق وجود خود بعنوان حرفه یا کار مستقل را از دست می دهند. بطور مثال نظافت یا ظرفشویی و نظائر اینها بعنوان یک شغل مطلقاً وجود نخواهد داشت. هر آدمی در هر کجا که کار می کند بخشی از کار روزانه اش به نظافت همان محل اختصاص خواهد یافت. سکنه هر محله، نظافت محیط مسکونی یا اماکن عمومی دور و بر خود را تقبل مینمایند. پزشکی که در یک بیمارستان کار می کند آنقدر وقت خواهد داشت که همراه همه کارکنان بیمارستان امر نظافت آنجا را نیز بعهده گیرد. بر همین منوال معلمی که در مدرسه تدریس می نماید یا کارگری که در یک واحد صنعتی کار می کند و...

وقتی که شمار پزشکان، معلمان، دانش آموزان، محققان و آشنایان با تکنیک و فن و دانش از هیچ کمبود و محدودیتی متأثر نباشد اجرای این سیاست ضروری سوسیالیستی هیچ خدشه ای به انجام هیچ کاری وارد نخواهد کرد.

سوسیالیسم. وحدت کار فکری و جسمی

وحدت میان کار فکری و جسمی و محو دوگانگی میان آنها یکی از مؤلفه های مهم سوسیالیسم است. پروسه اجراء و تحقق این هدف بسان همه اصول و قرارهای دیگر مدنیت کارگری و سوسیالیستی نه یک مقوله انتزاعی و مکانیکی که جزء پیوسته ای از کل فرایند نابودسازی کار مزدوری و محو رابطه سرمایه است. دوگانگی میان کار فکری و جسمانی را مسلماً با روشهای نوع

مائوئیستی و اردوگاهی، با انقلاب فرهنگی نوع چینی و کلاً با توسل به شیوه های عرفانی و بورژوا پوپولیستی یا رمانتیستی نمی توان از میان برداشت. جدایی کار فکری از بدنی پدیده تاریخی معینی در پروسه پیدایش و توسعه تقسیم کار اجتماعی است. نخستین رخساره های ظهور و ابراز وجود این جدایی را باید در پروسه پیدایش و تکوین اشکال اولیه مالکیت یعنی مالکیت قبیله ای و سپس مالکیت باستانی مشترک جستجو نمود. اما بروز شکاف اساسی و انفصال گسترده میان کار جسمی و ذهنی را می توان در جدایی شهر از روستا یا در گذار از بربریت به تمدن و از قبیله به ملت و دولت مشاهده کرد. پیدایش و توسعه شهرها که خود سرآغاز توسعه صنایع مانوفاکتوری، بسط کار مزدوری و مناسبات کاپیتالیستی است لاجرم با ظهور ادارات، پلیس و گسترش سازمانهای دولتی همراه است. جدایی کار فکری از کار بدنی در متن الزامات تقسیم کار مبتنی بر اقتصاد کالایی و تولیدات مانوفاکتوری روز به روز عمیق تر شده است. این جدایی بعداً متناسب با توسعه مستمر و فزاینده مناسبات سرمایه داری و تقسیم کار همگن با آن در ابعاد بسیار عظیم افزایش یافته است.

بدین ترتیب در شرائط تاریخی موجود یعنی در عصر سرمایه داری دوگانگی میان کار بدنی و ذهنی بازتاب مستقیمی از مقتضیات تقسیم کار کاپیتالیستی است. این فقط سرمایه است که سرنوشت میلیاردها سکنه کارگر روی زمین را در کارخانه ها، مزارع، بنادر، در راهسازی و کارهای ساختمانی، در قالبی بافیها و در اعماق معدنهای آسیا، افریقا، امریکای لاتین، امریکا و اروپا به تحمل کارهای شاق بدنی گره زده است و باز این فقط سرمایه است که تمامی شغل و کار بخشی از جمعیت این جوامع را در حیطه اندیشه و تدبیر چگونگی تسخیر بازار یا قابل رقابت کردن محصولات، سرکوب و کشتار کارگران، ساختن بمب های شیمیایی و میکروبی و تدارک فاجعه نابودی بشریت بکار میگیرد. این سرمایه است که با تقسیم کار خود حتی در درون یک کارخانه، در داخل یک اداره در وسعت یک مزرعه، در محیط کوچک یک محله، در محدوده تنگ یک خانواده دژخیمانترین شیوه تکه پاره کردن انسانها و انسانیت را بنمایش گذارده است و در همین راستا آدمها را به آدمهای لایق کار فکری و محکوم به کار جسمی تقسیم نموده است.

یکی از ویژگیهای ذاتی تولید سرمایه داری تمرکز پویی مستمر و افزایش مداوم ترکیب ارگانیک سرمایه در وسعت سرمایه اجتماعی و بین المللی است. این فرایند با افزایش بارآوری کار اجتماعی از طریق توسعه تکنولوژی و ماشین الات صنعتی از یکسو و مهارت و کاردانی کارگر از سوی دیگر در انطباق است. این روند در همان حال تناقض ذاتی سرمایه یعنی تناقض میان هدفگیری برای سود افزون تر و کاهش همزمان بخش متغیر سرمایه یعنی تنها سرچشمه واقعی تولید سود را نیز با خود به همراه دارد. سرمایه برای مصرف هر چه سودآورتر نیروی کار، به تعبیر دیگر برای تولید اضافه ارزش حداکثر از نیروی کار حداقل برنامه ریزی می کند و در این راستا تکنولوژی تولید و مهارت کارگر را بسط می دهد. این فرایند بالا رفتن ترکیب ارگانیک سرمایه، کاهش نسبت سرمایه متغیر و تنزل نرخ سود سرمایه را در پی میآورد.

پایین آوردن ترکیب ارگانیک سرمایه یا درواقع پیش ریز بخش هایی از سرمایه اجتماعی در عرصه های با ترکیب نازل تر یکی از اهرمهای مقابله با بحران و گرایش نزولی نرخ سود است. این بدان معناست که سرمایه در پاسخ به نیازهای خودگستری خود بطور مستمر به بازتولید وسیع نیروی کاری که اساساً کار جسمی و فیزیکی باشد مجبور است. جایگزینی انسان با ماشین یا در واقع مصرف مؤثر کار مرده بجای کار زنده پروسه ای است که می تواند موقتاً بخش بزرگتری از اضافه ارزش تولید شده توسط کل نیروی کار جامعه یا جهان را نصیب بخش یا بخشهایی از سرمایه بنماید اما این اضافه ارزش به هر حال باید تولید شده باشد تا سهم افزون تری از آن جذب سرمایه هایی معین گردد. این کار نیازمند آنست که بخش عظیمی از طبقه کارگر جهانی نیروی کار خویش را به سرمایه هایی با ترکیب نازلتر فروخته باشند. نتیجه تبعی و در عین حال منطقی این پروسه سیر طبیعی حرکت سرمایه در راستای حفظ و بازتولید گسترده نیروی کاری است که مهارت و دانش وزن چندان زیادی را در بارآور بودن آن بازی نمی کند. نیروی کاری که سرمایه با توجه به ارزانی بی دریغ آن بدون پرورش و آموزش و انتقال تخصص بدان نیز می تواند آن را با سود دلخواه استثمار کند.

از بازتولید مستمر نیروی کار ساده که بگذریم اشکال متنوعی از کار مورد نیاز سرمایه متناظر با تخصص ها و مهارتهایی است که نیازمند هیچ پیچیدگی ذهنی و تحرک فکری نمی باشد. لوله کشی، جوشکاری، ریخته گری، تراشکاری، فرزکاری، معماری، نجاری، خیاطی و نظائر اینها، همچنین کلیه حرفه ها و مشاغل رایج در مانوفاکتورهای قدیم یا کارگاههای کوچک جدید همگی فعالیتهای جسمانی ساده ای هستند که انجام آنها تنها متضمن نوعی مهارت و مقداری آموزش یا تجربه است.

یک مشخصه بارز دیگر تولید کاپیتالیستی تبدیل نمودن انسانها به اجزایی از ماشین یا پیچ و مهره های بی نیاز از اندیشه و تحرک ذهنی در طول تسمه نقاله تولید است. شمار کثیری از کارگران غالب واحدهای صنعتی را در سرتاسر دنیا آدمهایی تشکیل می دهند که وجود و موقعیت کاری شان در باز و بسته کردن بی امان پیچ و مهره ها خلاصه می شود. نوعی کار شاق جسمانی که نیازمند هیچ تدبیر و تعمق و ژرف نگری فکری هم نیست.

روشنفکران بورژوا یا محافل متعلق به گرایش رفرمیستی درون جنبش کارگری بر پایه یک پندار پوچ بورژوائی ادعا می کنند که در طول دهه های اخیر کار بدنی هر چه بیشتر و بیشتر توسط کار فکری جایگزین شده است!!! اینان حتی از تبدیل شدن نظام کاپیتالیستی به جامعه "تکنولوژی و اطلاعات" سخن به میان می آورند. از جمله افاضات مبتذل این نگرش بورژوائی یکی هم این است که گویا طبقه کارگر دیگر فروشنده نیروی بدنی خود نیست و گویا همه یا بخش عظیمی از کارگران جوامع صنعتی به کارمندان شاغل در امور فکری تبدیل شده اند!!!

واقعیت این است که سیر تکامل و توسعه سرمایه داری تا آنجا که به طبقه کارگر مربوط می شود نه تنها چنین نبوده و نیست که بالعکس در جهت دور کردن هر چه وسیعتر بخش غالب کارگران دنیا از خلاقیت و ابتکار و تحرک فکری به پیش رفته است. نظام سرمایه داری در همین راستا فعالیت های فکری و برنامه ریزی و مدیریت و نظائر اینها را هر چه عمیق تر به حیطه انحصار کشانده و به گروههای خاصی منحصر ساخته است. سخن کوتاه، شیوه تولید سرمایه داری بنا بر ماهیت درونی خود و بر اقتضای تقسیم کار خودویژه اش جدایی کار فکری از کار بدنی را در اشکال گوناگون توسعه داده و در رابطه با کارگران بخش غالب این طبقه را هر چه بیشتر به ورطه فعالیت های فرسایشگر جسمی و روحی فرو رانده است.

تعمیق جدایی کار فکری از کار بدنی از تبعات لاینفک پروسه ارزش افزایی سرمایه و از مصائب نظام سرمایه داری است. درست بر همین اساس محو دوگانگی میان کار فکری و جسمی نیز صرفاً جزء کاملاً ارگانیکی از فرایند محو رابطه سرمایه و کار مزدوری است. به همان میزان که مناسبات کاپیتالیستی در جامعه منقرض شود و جای خود را به سازمان کار سوسیالیستی بسپارد، به همان مقدار که قانونگذاری و سیاست و برنامه ریزی و ادراه امور جامعه از انحصار گروههای معینی خارج شود و به جریان عادی زندگی و کار اجتماعی شهروندان تبدیل گردد. به همان میزان که تخصص های علمی و فنی و مدیریت و برنامه ریزی جای خود را به آگاهی و دانش عامه اتباع جامعه بسپارد.. به همان درجه که مشارکت انسانها در پراتیک اجتماعی تولید و فعالیت های خدماتی یا رفاهی همطراز و هم سطح شود. آری درست به موازات انجام این تغییرات و بر امتداد تحقق این پیشرفت ها زمینه های لازم برای محو تمایز میان کار جسمی و فکری نیز فراهم میگردد. پیش تر اشاره کردیم که تضاد کار بدنی و ذهنی را نمی توان با روانه کردن موقتی و نمایشی فلان جراح به کار عملگی حل کرد!!! مراد از رفع تضاد میان کار فکری و جسمی این نیست که فلان مهندس معدن یا آرشیتکت چند ساعتی هم به کار جسمانی بپردازد تا به این ترتیب قدر عافیت را بداند و پیوند خویش با کارگر بنا یا نظافتچی معدن را از یاد نبرد!!! تمامی اهمیت قضیه در این است که اولاً. حرفه آرشیتکتی و مهندسی معدن با هیچ امتیاز مادی و معنوی همراه نباشد، همانگونه که نظافت یا کار ساختمانی هیچ کم و کسری را در وضعیت اقتصادی یا حیثیت اجتماعی افراد با خود حمل نکند. ثانیاً آرشیتکتی و مهندسی معدن نه شغل و مقام بلکه تنها و تنها نوعی انجام کار لازم سوسیالیستی آدمها تلقی شود. ثالثاً هر شهروندی از امکاناتی کاملاً برابر با همه شهروندان و از توانایی جسمی و فکری معادل همه انسانهای دیگر برای دستیابی به هر آموزش و تخصصی برخوردار باشد. آنسان که حتی تمامی آحاد جامعه بتوانند پزشکی و مهندسی و هر نوع دانش و تخصص دیگر را بدست آورند در عین حال که هر کدام بر پایه تمایل خود از یکسو و نیاز

جمعی سازمان کار سوسیالیستی از سوی دیگر عجلتاً به کار داوطلبانه معینی مشغول باشند. هیچ قانون از آسمان نازل شده ای وجود ندارد که یک جوشکار نباید در عین حال یک پزشک کاردان، یک شیمیدان برجسته، یک رمان نویس توانا، یک برقکار با هوش و یا یک دندانپزشک مسلط باشد. بالعکس او باید چنین باشد و سوسیالیسم چنین می کند. حال آنکه او در هر دوره ای ممکن است بر حسب برنامه ریزی محلی و سراسری سازمان کار سوسیالیستی فقط یکی از این کارها را انجام دهد. رابعاً وظیفه ای مانند نظافت دیگر کار خاص هیچ کسی نیست بلکه امر همگی است.

برای اینکه جدایی کار فکری و جسمی از میان برداشته شود باید تقسیم شهروندان به شاغلین رشته های جسمی و فکری از اساس محو گردد. پیش شرط اساسی پایان دادن به این جدایی زوال و از بین رفتن کامل دولت یعنی تمامی دستگاههای نظامی و انتظامی و پلیسی و دیوانسالاری مربوط به آن، ارجاع کامل سیاستگذاری و برنامه ریزی به سازمان حضور مستقیم و برابر همه آحاد شهروندان، خاتمه دادن به هر نوع جدایی میان مدیریت و اجراء، محو هر گونه امتیاز اقتصادی و اجتماعی تخصص ها از طریق همگانی نمودن حداکثر آنها و در یک کلام محو کامل مناسبات کاپیتالیستی و تقسیم کار اجتماعی مبتنی بر این نظام در هر جامعه و در سراسر جهان است.

سوسیالیسم و محو مالکیت خصوصی

مالکیت خصوصی بطور کلی سطح کنکرتی از تقسیم کار و ابزاری برای در اختیار گرفتن نیروی کار دیگران است. تقسیم کار در همان حال که ناظر بر تفکیک فعالیت هاست متضمن توزیع ویژه ای از محصول فعالیتها نیز می باشد. نخستین شکل مالکیت خصوصی را می توان در ظهور خانواده و تملک برده دارانه زن و فرزندان توسط شوهر بازیابی کرد. مالکیت خصوصی با پیدایش رسته ها و سپس توسعه مانوفاکتورها هر چه بیشتر گسترش یافت اما فقط در سیطره شیوه تولید سرمایه داری است که به حداکثر رشد و تکامل خود دست می یابد. درونمایه و اساس مالکیت خصوصی در تولید کاپیتالیستی را نه شکل متعارف حقوقی آن که بر عکس نفس رابطه سرمایه یعنی مجرد کار مزدوری یا شیوه تولید سرمایه داری تعیین میکند. سرمایه دار یعنی سرمایه شخصیت یافته یعنی موجودی که به اعتبار مالکیت بر ابزار تولید و مبادله در شکل سرمایه، تبدیل به یک شخصیت حقوقی می شود. این سرمایه دار می تواند فرد، مؤسسه صنعتی، بنگاه تجاری، بانک، انحصار، تراست، دولت، اتحادی از دولتها و بالاخره کل یک طبقه اجتماعی یعنی بورژوازی یک کشور یا اساساً کل بورژوازی بین المللی باشد. تاریخ جنبش کارگری بویژه از زمان استقرار سرمایه داری دولتی در روسیه و ظهور سوسیالیسم اردوگاهی به بعد شاهد نضج و توسعه بینشی ضد مارکسیستی و بورژوازی پیرامون مقوله مالکیت بوده است. این بینش که با مختصر تمایزاتی میان تمامی احزاب اردوگاهی، پروچینی و مائوئیستی، تروتسکیستی، اروتسکیستی و بالاخره مارکسیستهای غربی مشترک است دولتی بودن مالکیت سرمایه اجتماعی یک جامعه را با مالکیت خصوصی کاپیتالیستی در تعارض می بیند و آن را مترادف سوسیالیسم تعبیر می نماید!!! درست بر همین مبنی است که مائوئیست ها، تروتسکیست ها، اروتسکیست ها و مارکسیست های غربی به رغم تمامی جنگ و دعوایی که با اردوگاه داشته اند هیچگاه قادر به نقدی سوسیالیستی از مناسبات اقتصادی اردوگاه شوروی سابق نشده اند. در هیچ کجای تاریخ در عالم واقع شکل مالکیت نبوده است که ماهیت شیوه تولید را تعیین می نموده است. بالعکس همه جا این شیوه تولید بوده است که شکل و چگونگی و محتوای مالکیت یا خصوصی بودن و جمعی بودن و... آن را تعیین می نموده است. اینکه طبقه سرمایه دار یک

جامعه مالکیت خود بر ابزار تولید و مبادله یا در واقع بر کل سرمایه اجتماعی را چگونه و به چه شکلی اعمال می کنند؟ اینکه نقش هر یک از گرایش‌های مختلف این طبقه در برنامه ریزی پروسه ارزش افزایی و بازتولید سرمایه به چه اندازه است؟ یا بالانس قدرت میان این گرایش‌ها در اعمال نظم تولیدی و سیاسی سرمایه بر چه منوال تنظیم می‌گردد؟ و ... هیچ تغییری در اساس تسلط مناسبات کاپیتالیستی بر جامعه پدید نمی‌آورد. سرمایه ارزشی است که در جریان تقابل با کار مزدوری و خرید نیروی کار خصلت سرمایه بودن پیدا میکند و سپس با مصرف این نیرو در پروسه تولید و تصاحب کار اضافی کارگران مزدی اضافه ارزش ایجاد مینماید. سرمایه در همان حال پایه اقتصادی عام وجود یک طبقه در مقابل طبقات دیگر و زیربنای مادی وجود یک مناسبات اجتماعی است. مادام که نیروی کار در یک جامعه خرید و فروش می‌شود این بدان معناست که نیروی کار مزدی با سرمایه مبادله می‌گردد و این امر بنویه خود گواه روشن تسلط مناسبات سرمایه داری در جامعه است. مالکیت خصوصی اساساً متناظر با تقسیم کار در هر دوره یعنی تقسیم فعالیت‌ها و نابرابری توزیع محصول کار بر اساس این تقسیم است. مارکس در جایی مالکیت خصوصی و تقسیم کار را مقولاتی مترادف اعلام می‌کند. او می‌گوید "چیزی که در یکی با ارجاع به فعالیت بیان می‌شود در دیگری با ارجاع به محصول فعالیت مراد می‌گردد" این بدان معناست که مالکیت خصوصی کاپیتالیستی را باید در بطن تقسیم کار خودویژه سرمایه داری و نه در سیمای عرفی یا حقوقی آن جستجو نمود، این مسأله که آحاد طبقه بورژوازی یا مؤسسات، انحصارات صنعتی و مالی و بالاخره دولت سرمایه داری با کار مزدی پرولتاریا چه می‌کنند و محصول این کار را چگونه توزیع می‌نمایند موضوعی است که نه صرفاً تحت تأثیر مناسبات حقوقی مالکیت که در همان حال به حکم تقسیم کار ویژه سرمایه داری و بر پایه این تقسیم کار مشخص میشود. سرمایه داری دولتی شکلی از سرمایه داری است با نوع متناسبی از تقسیم کار که با مالکیت و تسلط دولت بر همه بخش‌های تولید و مبادله یا به بیان دیگر کل سرمایه اجتماعی همراه است.

نفس بقای رابطه خرید و فروش نیروی کار گواه تولید اضافه ارزش توسط فروشندگان نیروی کار است. این اضافه ارزش به سرمایه الحاقی مبدل می‌گردد، در قالب بودجه دولتی صرف هزینه‌های نظامی و انتظامی و پرداخت حقوق به نظامیان، پلیس و سایر کارمندان دولتی می‌شود. در شکل درآمد دولت با کار غیرمولد مبادله می‌گردد و از این طریق در خدمت بازتولید نیروی کار طبقه کارگر بطور کلی قرار می‌گیرد، به مصرف استهلاک سرمایه استوار می‌رسد. در یک کلام شرایط بازتولید سرمایه اجتماعی و خودگستری تولید کاپیتالیستی بطور کلی را تأمین و تضمین می‌نماید. در این جامعه طبقاتی وجود دارد و طبقه ای طبقه دیگر را استثمار می‌کند. افراد یا گروه‌های مختلف طبقه استثمار کننده یعنی طبقه بورژوازی به مدد وجود این مناسبات بر جامعه و بر طبقه کارگر حکم می‌رانند. حال هر کدام از افراد یا گروه‌های طبقه بورژوازی موقعیت و سهم خویش از استثمار کارگران را چگونه و در چه ظرف اقتصادی یا حقوقی تأمین می‌کند؟ پاسخ را نه در شکل حقوقی بلاواسطه مالکیت این آن سرمایه بلکه اساساً در وجود مالکیت سرمایه داری بطورکلی و در تقسیم کار مبتنی بر شیوه تولید کاپیتالیستی باید جستجو نمود.

سرمایه یک رابطه اجتماعی است و بطور طبیعی در پروسه بازتولید و خودگستری خود همه تبعات و مکانیسم‌های ویژه سامان پذیری اقتصادی یا اجتماعی را بازآفرین میکند. در همین رابطه نحوه اعمال مالکیت و شکل حقوقی متناسب با آن را پدید می‌آورد. تولید سرمایه داری همچنین در پروسه بسط تاریخی و زیر فشار تناقضات ذاتی خود شکل و نحوه اعمال این مالکیت را دستخوش تغییر میکند. بالانس میان بخش دولتی و خصوصی در اقتصادیات سرمایه داری، پیگیری سیاست خصوصی سازی در شرایطی و دولتی نمودن در شرایطی دیگر اساساً جلوه ای از واکنش مقتضیات بازتولید سرمایه اجتماعی در مقابل تناقضات ذاتی سرمایه و بحرانهای اقتصادی و اجتماعی ناشی از مناسبات کاپیتالیستی است.

با لغو مالکیت انفرادی یا خصوصی مؤسسات صنعتی و اقتصادی قطعاً هیچ تغییری در اساس سرمایه داری بودن جامعه رخ نمی‌دهد. درست به همان صورت که با جایگزینی بازار و رقابت میان سرمایه‌های مختلف توسط تمرکز و کنترل دولتی اقتصادیات هیچ خدشه ای بر مناسبات کاپیتالیستی وارد نمی‌شود. رقابت یکی از تبعات سرمایه است اما اولاً رقابت میان سرمایه‌ها لزوماً با

رقابت میان سرمایه داران منفرد همعرض نیست. ثانیاً و از آن مهم تر رقابت خصلت نمای شیوه تولید کاپیتالیستی نمی باشد. درست به همین دلیل در روند عمومی تمرکز سرمایه و سیر تاریخی تکامل سرمایه داری می تواند جای خود را به انحصار یا برنامه ریزی متمرکز دولتی بسپارد. کار رقابت سوای برقراری تعادل میان نرخ سودهای جداگانه و توزیع شرائط تولیدی میان سرمایه های متعدد و مجزا یا عرصه های متفاوت سرمایه گذاری نیست و بود و نبود یا چگونگی تغییرات آن مطلقاً دلیلی بر تغییر مناسبات سرمایه داری بدست نمیدهد. عین همین حکم در مورد مالکیت خصوصی و انفرادی مؤسسات اقتصادی نیز صادق است. مالکیت در گستره شیوه تولید سرمایه داری صرفاً یک رابطه حقوقی است. این سرمایه است که به رابطه مذکور معنی و محتوا می بخشد. چیزی که عکس آن بهیچوجه صدق نمی کند. مادام که نیروی کار کالاست و به مثابه یک کالا خرید و فروش می گردد مالکیت کاپیتالیستی نیز وجود دارد. حال این مالکیت می تواند انفرادی، دولتی تعاونی یا هر شکل دیگری باشد.

تولید سوسیالیستی با محو کار مزدوری خصلت نما می گردد. این شیوه تولید طبیعتاً شکل معین و خودویژه ای از مالکیت را نیز اتخاذ می کند. مالکیت اجتماعی و برابر تمامی شهروندان بر تمامی کار عینیت یافته و محصول اجتماعی کار از طریق نقش برابر آنان در سیاستگذاری و برنامه ریزی پروسه کار و سهم برابر آنان در توزیع امکانات زیستی و رفاهی عام ترین تعریفی است که می توان از مالکیت سوسیالیستی بعمل آورد. برای اینکه مالکیت سوسیالیستی در جامعه محقق شود می بایستی تمامی مؤلفه هایی که پیش از این بعنوان پیش شرطهای اساسی و ضروری تحول سوسیالیستی اقتصاد در جامعه مطرح کرده ایم، همه آنچه که پیرامون ساختار شورایی سازمان کار سوسیالیستی ذکر نمودیم و همه آنچه که بعداً در باره اقتصادیات سوسیالیستی خواهیم گفت همگی بطور واقعی در جامعه تحقق یابند. مالکیت سوسیالیستی در گرو آنست که هیچ شهروندی تحت هیچ شرائطی نیروی کار خود را به هیچ مرجعی اعم از شخصی یا دولتی نفروشد. تک تک شهروندان بطور برابر و بی هیچ تبعیض و تمایزی در برنامه ریزی تولید و خدمات و سیاستگذاریهای اقتصادی دخیل و سهیم باشند و همگان بطور مستقیم و برابر در پراتیک اجتماعی تولید یا فعالیتهای خدماتی مورد نیاز جامعه حضور داشته باشند. مالکیت سوسیالیستی یعنی اعمال اراده مستقیم، آزاد و نافذ تمامی شهروندان بر کلیه ابزار تولید و تمامی محصول اجتماعی که در جامعه تولید شده و یا فعالیتهای خدماتی و رفاهی که انجام گرفته است. درست به همین دلیل در غیاب سازمان کار سوسیالیستی و ساختار شورایی متناظر با آن هیچ سخنی از مالکیت سوسیالیستی نیز در میان نخواهد بود.

سوسیالیسم و دموکراسی

دموکراسی حتی عالی ترین شکل دموکراسی موجود تجسم نوعی نظم اجتماعی و سیاسی سرمایه است. سخن از ترمینولوژی و ریشه یابی تاریخی مفاهیم نیست. گفتگو بر سر مضمون قراردادهای مدنی و سیاسی مشخصی است که دموکراسی به مثابه نوع معینی از نظم متعارف حکومتی و اجتماعی با آن تداعی می گردد. پارلمانتاریسم، حق رأی همگانی، آزادی بیان و مطبوعات، آزادی اجتماعات و تشکل، آزادی مالکیت خصوصی و مشابه اینها کل دار و ندار دموکراسی و مجموعه قرارها و قراردادهای آن را تشکیل میدهد. آزادیها و حقوق و قراردادهائی که طبیعتاً به اندازه کافی عام و قابل تعبیرند و درک آنها بدون توجه به پایه های مادی یا زمینه های اقتصادی، اجتماعی شان و بدون شناخت روشن اهداف و انتظارات گرایش یا طبقه معینی که آنها را طرح میکند، ممکن نیست. طبقات مختلف اجتماعی یا گرایشهای متفاوت درون هر طبقه با برداشت ها و انتظاراتی متفاوت یا عمیقاً متفاوت از دموکراسی سخن میگویند. در این میان طبقه کارگر نیز خواه در گذشته و خواه امروز مطالبات، حقوق و اصلاحات و تغییر و تحولاتی در نظم سیاسی و مدنی را با نام دموکراسی و زیر علم دموکراسی خواهی مطرح ساخته است اما این بدان معنی نیست که دموکراسی حتی عالی ترین شکل دموکراسی هیچ سنخیتی با جامعه سالاری شورائی و سوسیالیستی طبقه

کارگر داشته باشد. در ادبیات مارکسیستی گاه از تعبیری چون "دموکراسی کارگری" در تقابل با "دموکراسی بورژوائی"، "دموکراسی پیگیر پرولتری" در برابر "دموکراسی ناقص بورژوائی"، و یا عباراتی نظیر اینکه "پرولتاریا تنها طبقه تا آخر طرفدار دموکراسی است" و مشابه اینها سخن رفته است. مستقل از اینکه این تعبیرات در چه مناسبت هائی و یا توسط چه افراد و جریاناتی مورد استفاده یا سوء استفاده قرار گرفته باشند، به هر حال یک چیز روشن است. اینکه دموکراسی راه حل گرایش سوسیالیستی طبقه کارگر برای نظم مدنی و سیاسی جامعه نیست. دموکراسی هیچ تقدس و منزلت خاصی برای پرولتاریا ندارد. بحث دموکراسی به هر حال بحث نوعی حکومت کردن و چگونگی اعمال حاکمیت در جامعه است. گفتگوی حقوق مدنی و آزادیهای سیاسی افراد در چهارچوب برقراری یک نظم اقتصادی، اجتماعی طبقاتی است. داستان قانونیت و قراردادیت و قراردادهای اجتماعی برای حفظ و ماندگاری یک جامعه مبتنی بر وجود استثمار و طبقات است. بحث دموکراسی قصه چون و چرا زدن بر سر تنظیم مناسبات انسانها در درون جامعه ای است که به حکم زیربنای اقتصادی و تولیدی اش امکان هر نوع برابری و حقوق برابر انسانها را غیرممکن ساخته است. دموکراسی حدیث پُر کش و قوس مجادلات میان طبقات و گرایشهای اجتماعی گوناگون پیرامون نوع حکومت شدن و حکومت کردن است. طبقه کارگر نه فقط هیچ تقدسی برای این قرارها و قراردادهای و نوع مدنیت و قانونگذاریها قائل نیست که بالعکس خواهان برچیده شدن کامل مناسباتی است که این کشمکشها و جنگ و جدلها را الزام آور ساخته است.

سرمایه و دموکراسی

با همه اینها باید دید که دموکراسی در عالم واقع و خارج از تعبیراتی که هر گرایش یا طبقه اجتماعی بر آن بار کرده و بار میکند چیست؟ باید از حوزه اسکولاستیک یا بازی با الفاظ به شیوه قلم بدستان حرفه ای بیرون آمد. اینکه دموکراسی در کجا متولد شده و چه تاریخی را از سر گذرانده است فقط بعنوان درسی از سلسله درسهای شناخت مادی تاریخ می تواند موضوعیت و اهمیت داشته باشد. آنچه که فی الحال و بصورت یک بحث مهم روز برای پرولتاریا مطرح است فهم درست واقعیت دموکراسی یعنی دموکراسی موجود و تعبیر گرایشهای مختلف اجتماعی از این مسأله است.

پارلمانتاریسم، انتخابات آزاد و حق رأی همگانی، تساوی آدمها در مقابل قانون و آزادی بیان و تشکیلات، اساسی ترین برگهای برنده دموکراسی و مدرنیسم است. اگر بخواهیم مضمون واقعی هریک از این موضوعات را به درستی و در ورای تعبیرات گوناگون بررسی کنیم یک راه بیشتر در پیش روی نداریم. باید ببینیم که نظام اقتصادی مسلط، این قراردادهای یا قالبهای حقوقی و قانونی و مدنی را با چه محتوای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی پُر می کند. طبیعی است که گرایشهای یا طبقات متخاصم و متعارض درون جامعه بر سر مضمون و نحوه انباشتن این قالبها با هم کشمکش خواهند داشت. اما این فقط دعوائی بر سر چگونه زندگی کردن در سیطره نظام اقتصادی حاکم خواهد بود. زمانی که رابطه خرید و فروش نیروی کار مورد پذیرش واقع میشود، دموکراسی نمیتواند از آنچه که ملزومات بازتولید و خودگستری سرمایه اجتماعی است فراتر رود. این دموکراسی و مدنیت و سکولاریسم و حقوق انسانی و ساختار سیاسی نیست که مناسبات اقتصادی و شیوه تولید جامعه را با خود منطبق می کند. درست بالعکس این دومی است که اولی را تعیین مینماید و با خود همگن میسازد. بحث جامعه مدنی بدون آغاز از مناسبات تولیدی و شرائط کار و زیست انسانها بحثی سرتاسر دروغ و عوامفریبانه است. آناتومی جامعه مدنی را باید در اقتصاد سیاسی جستجو کرد. در همین راستا نقد دموکراسی بر پایه تعبیر معینی از دموکراسی و بطور مثال انتقاد از "دموکراسی بورژوائی" با عزیمت از "دموکراسی کارگری" یا نقدی سوسیال دموکراتیک بر دموکراسی لیبرالی و مانند اینها نیز سوای توهم پراکنی و فریب توده های کارگر و زحمتکش هیچ ارمغان دیگری به همراه ندارد. بُرد سیاسی و اجتماعی هیچیک از این اشکال دموکراسی مادام که از انعطاف پذیری و توسعه بار حقوقی قراردادهای مدنی در درون سیستم کاپیتالیستی صحبت میشود نمی تواند ملزومات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی تولید سرمایه داری را خدشه دار سازد. این اساسی ترین و پیچیده ترین معضل "مدرنیته" و دموکراسی از یکسو

و طیف منتقدین دموکراتیک مدرنیسم و دموکراسی و سوسیالیسم بورژوائی از سوی دیگر است. مدرنیته و دموکراسی درست دچار همان تناقضی است که زیربنای اقتصادی آن یعنی تولید کاپیتالیستی دچار آنست و نقد پسامدرنیستی مدرنیته، دموکراسی و سوسیالیسم بورژوائی نیز باز دقیقاً از همین تناقض اساسی رنج میکشد. جار و جنجال و ابراز وانفسا از تعبیر غلط دموکراسی یا اجرای نادرست دموکراسی، از یکسو توهم محض است و از سوی دیگر عوامفریبی آگاهانه یا ناآگاهانه ای است که استتار ماهیت گنبدیده بنیانه‌های اقتصادی دموکراسی موجود جهان یعنی نظام سرمایه داری را هدف می گیرد.

انتخابات آزاد و حق رأی عمومی در تعبیر عینی خود یعنی پذیرش قانونی و آزادانه بردگی مزدی توسط توده های وسیع طبقه کارگر، یعنی تمکین مردم کارگر و فرودست به سیادت طبقه سرمایه دار، یعنی اینکه کارگران هر چند وقت یکبار در پاسخ به فراخوان حکام بورژوازی با کوله باری سنگین از توهم و بی دانشی سیاسی بسیار آزادانه! و کاملاً داوطلبانه! و درست در چهارچوب قانونیت سرمایه داری و رعایت اصول دموکراسی! در کمپین تقسیم قدرت میان احزاب بورژوائی شرکت نمایند. بسیار دموکراتیک و بدون هیچ تقلب انتخاباتی با رأی آزاد خود به نمایندگان سیاسی و فکری بورژوازی اجازه دهند تا با تمام کاردانی و شایستگی خود نظم تولیدی و سیاسی سرمایه داری را برنامه ریزی کنند. چگونگی تحمیل این نظم ضد انسانی بر توده های کارگر را سیاستگذاری نمایند، خرید هر چه ارزان تر نیروی کار را با هم توافق کنند و سود افزون و افزونتر سرمایه را تضمین نمایند. به مدافعان نظام سرمایه داری حق دهند که بخش عظیمی از محصول کار کارگران را صرف ایجاد ارتش و زندان و بیدادگاه نمایند و به کمک همین ابزار وحشت و سرکوب از نظم سرمایه و از حقوق دموکراتیک شهروندان! دفاع کنند. به سرمایه اجتماعی هر جامعه و به کل سرمایه جهانی اجازه دهند تا محصول کار کارگران و فروشندگان نیروی کار را به زرادخانه و جنگ افزار و انواع سلاحهای شیمیائی و میکروبی مبدل سازند و دنیا را بر سر همان کارگران خراب کنند.

فردای انتخابات آزاد و قانونی، همان کارگران، همان صاحبان رأی برابر که با آراء آزاد خود نمایندگان قانونی خویش را انتخاب کرده اند ناگزیرند که برای حفظ حداقل دستمزدها یا برای حراست از همان به اصطلاح آزادیهای سیاسی موجودشان در مقابل همان نمایندگان قانونی که با رأی آزاد و برابر و دموکراتیک خود این کارگران انتخاب شده اند به جنگ و ستیز برخیزند. جنگ و ستیز بغایت نابرابری که در یکسوی آن همان نمایندگان قانونی و پارلمان دموکراتیک همراه با ارتش و پلیس و زندانها و بیدادگاههایشان صف کشیده اند و در سوی دیگر توده انبوه کارگری که بسیار دموکراتیک و آزادانه به آن پارلمان و به وجود آن پلیس و ارتش و زندان و بیدادگاه رأی داده است! دموکراسی حتی در بهترین تعبیرات عینی تا کنونی اش سوای تکرار کمیک و تراژدیک این بازی سیاسی هیچ چیز دیگری نبوده و نیست.

دموکراسی رایج یعنی اینکه کارگران آزادند به بورژواها و به نمایندگان فکری و سیاسی سرمایه حق دهند تا اداره امور جامعه را بر محور خرید و فروش نیروی کار، استثمار کارگران، تولید اضافه ارزش و مقتضیات خودگستری سرمایه اداره کنند. یعنی اینکه کارگران در بهترین حالت بتوانند بگاه ساقط شدن از هستی دست به اعتراض بزنند و متقابلاً طبقه سرمایه دار حق داشته باشد که به اعتراض آنان هیچ وقعی نگذارد! بعلاوه سرمایه داران حق داشته باشند که به کمک پلیس و ارتش و زندان و بیدادگاههایشان علیه مبارزات کارگران وارد میدان گردند. دموکراسی موجود یعنی حق متشکل شدن برای کارگران اما در چهارچوب قانونیت و قداست نظم سرمایه! در حیطة وفاداری و سوگند سیاسی به جاودانگی کار مزدبگیری! تمامی اینها اجزاء پیوسته و غیرقابل انفکاک دموکراسی هستند. دموکراسی در واقعیت مادی و زمینی خود چیزی بیشتر از این نمی تواند باشد. میگوئیم بیشتر از این، زیرا که در چهارچوب پذیرش سرمایه داری هیچ امکانی برای هیچ نوع دخالت بیشتری از ناحیه مزدبگیران و توده های فرودست جامعه در امور اجتماعی متصور نیست. از این گذشته مدنیت و مدرنیسم و دموکراسی و حقوق بشر سرمایه داری حتی هیچ تعهدی برای رعایت همین حدود و ثغور نیز ندارد. "قانون ارزش" هیچ ارزش انسانی و حقوقی و اخلاقی ناسازگار با خود را تحمل نمی کند. این نظم تولیدی و حکومتی سرمایه و الزامات پروسه بازناباش و ارزش افزائی سرمایه اجتماعی است که بعنوان مثال دموکراتیک بودن و نبودن حقوق سندیکالیستی را تعیین می کند. اگر این حقوق روند برقراری آن نظم یا حضور آن الزامات را بنوعی در مخاطره

اندازد آنگاه حقوق سندیکائی بسیار نادموکراتیک خواهد بود!!! نئولیبرالیسم دقیقاً چنین استدلال میکند و فراموش نکنیم که نئولیبرالیسم نیز مدافع بسیار پر و پا قرص دموکراسی است. همانگونه که بسیاری از احزاب دیگر طیف راست افراطی بورژوازی همگی از سوگند خوردگان و حامیان جدی دموکراسی هستند!!!

گفتگوی دموکراسی با "حکومت مردم"! آغاز میشود و با کشمکش و جدل بر سر تعبیر عینی همین عبارت به پایان می رود. دموکراسی واژه مردم را تا آنجا که به مدرنیسم و تاریخ معاصر مربوط میشود از لغتنامه سرمایه داری استخراج می کند. همه مردمنده. صاحبان بزرگترین کارتلها و انحصارات مالی و صنعتی کشورها مردمنده. آلونک نشینهای جنوب شوش یا کارگران با دستمزد ماهیانه ۲ دلار اندونزی، مالزی و تایلند نیز مردمنده. صدها میلیون گرسنه در چنگال مرگ دنیای سرمایه داری مردمنده، مدیران با حقوق رسمی سالی ۵۰ میلیون دلار و غیر رسمی صدها میلیون دلار نیز مردمنده. همه اینها در عرف دموکراسی با هم برابرند! زیرا که هر کدام فقط از یک "حق رأی" برخوردارند! همه اینها آزادند، صاحبان بزرگترین انحصارات و تراستها آزادند که هر روز با خرید و مصرف نیروی کار میلیونها کارگر مزدی، با استثمار کاملاً دموکراتیک! این کارگران، با تبدیل کار پرداخت نشده آنها به سرمایه و باز هم سرمایه به قدرتی کاملاً خداگونه و در همان حال کاملاً دموکراتیک دست یابند! کارگران نیز با معیار دموکراسی مردمنده و به حکم مردم بودن از تمامی آزادیها و حقوق دموکراتیک برخوردارند!! می توانند نیروی کارشان را آنگونه که سرمایه داران میخواهند بطور آزادانه! بفروشند و اگر سرمایه نخواهد باز هم آزادند که بفروشند و در اینصورت بسیار آزادانه و دموکراتیک گرسنه بمانند تا بمیرند!! هر دو نوع این انسانها در عرف دموکراسی مردمنده، هر کدام از یک رأی برخوردارند و هر کدام به اعتبار همین رأی خویش میتوانند در عزل و نصب دولتها و تعیین سرنوشت خود دخالت نمایند!! حق دموکراتیک کارگران است که اتحادیه تشکیل دهند همانگونه که سرمایه داران سوای دولت و ارتش و پلیس و زندانها و سازمانهای عریض و طویل اجتماعی که دارند نیرومندترین اتحادیه های صنفی را تشکیل می دهند. سرمایه داران البته حق دارند که تشکل کارگران را بعنوان نقض دموکراسی و نقیض حقوق شهروندی مورد حمله قرار دهند. این دقیقاً یک حق دموکراتیک است!! زیرا اتحادیه در همان حال که تمامی بُرد و ظرفیت مبارزه کارگران را در داریست تمکین به نظام سرمایه داری به بند میکشد اما به هر حال آحاد پراکنده کارگران را برای چانه زدن بر سر بهای فروش نیروی کار خود به هم نزدیک می کند. دموکراسی به سرمایه دار حق می دهد که این فشار جمعی ناحق!! بر کارفرما را اقدامی غیردموکراتیک ارزیابی کند!! نئولیبرالیسم چنین میکند و دقیقاً در دفاع از دموکراسی با حق دموکراتیک تشکل مقابله می نماید. شور دموکراسی طلبی بخشی از سرمایه داران از این حد نیز فراتر می رود. آنها حتی عضویت کارگران در اتحادیه ها را با حقوق دموکراتیک خود کارگران در تناقض می یابند! زیرا که بر اساس دموکراسی هر کارگری بطور منفرد آزاد! است تا به هر شکلی که بخواهد! با هر نوع زمان کار روزانه! و با هر بهائی که مقدور است نیروی کار خویش را بفروشد. از دید دموکراسی لیبرالی قدرت اتحادیه در تعارض با استقلال و آزادی فرد قرار می گیرد و بر همین مبنی غیر دموکراتیک است!

کلیه قراردادهای و مفاهیمی که دموکراسی با آنها تداومی می گردد به همین اندازه بی در و پیکرند. آنچه که در بحث دموکراسی مورد توجه قرار نمی گیرد. منشأ واقعی این تعابیر متعارض یا بهتر بگوئیم منشأ اصلی نا معتبر بودن دموکراسی است. طرفداران سرسخت دموکراسی بویژه اگر در نظرات خود منسجم باشند با شداد و غلاظ تمام بر "اراده مردم" به مثابه منبع قدرت در تعیین نظام اجتماعی و چند و چون خود دموکراسی تأکید میکنند. در اینجا اساس بر این است که "مردم" مستقل از جریان واقعی زندگی و کار و مکان اجتماعی شان می توانند بر سر نوعی نظم مدنی و سیاسی در جامعه به توافق برسند!! این بزرگترین و خطرناک ترین نوع عوامفریبی در تاریخ زندگی بشر است. تلاش برای برقراری حسن تفاهم میان استثمارگر و استثمار شونده، میان صاحب سرمایه و فروشنده نیروی کار، میان آنانکه بر پایه حق رأی آزاد انسانها انتخاب شده اند! و تصمیم می گیرند با آنانکه آزادانه رأی داده اند!! و اینک باید زندگی و کار و اعتراض و انتظارشان را با سیاستها و طرحهای سیاستگذاران منطبق سازند! بطور قطع فاحش ترین و بیشرمانه ترین عوامفریبی در تاریخ است و دموکراسی تمامی بار سنگین این عوامفریبی را برگرده خود بار

میکند. آنچه دموکراسی بر سکوی آن می نشیند نه "ارادهٔ مردم" که دقیقاً ارادهٔ سرمایه است. به این دلیل بسیار ساده که ارادهٔ مردم آنسان که دموکراسی مطرح میکند اساساً وجود خارجی و زمینی ندارد. استثمار شونده و استثمارگر انسانهای برابر و همحقوقی نیستند که به اعتبار رأی مساوی خویش در یک انتخابات آزاد سرنوشت مشترکی! را برای خود برگزینند! رأی کارگر و سرمایه دار، رأی طبقهٔ کارگر و طبقهٔ سرمایه دار فقط در دو صورت قابل اجماع است. ۱. کارگر زیر فشار بی دانشی و توهم و ذهنیت آلودهٔ فرمیستی اش عمق تضاد میان خود و سرمایه دار را درک نکند. ۲. زور تفنگ و خطر بالفعل اعدام یا شکنجه و زندان کارگر را از بیان اعتراضش باز دارد. دموکراسی برای رسیدن به اجماع "مردم" وجود حالت اول را ترجیح میدهد. در همان حال که توسل به حالت دوم را با مشروعیت خود در تعارض نمی یابد! کلیهٔ مقولات و قرارها یا اصول دموکراسی حتی در فرهنگ سیاسی و حقوقی خود دموکراسی می توانند دقیقاً ضد دموکراتیک باشند. به نمونهٔ تعبیرات ضد و نقیض از دموکراسی در بارهٔ حق تشکیل اتحادیه ای کارگران اشاره کردیم. این تناقض در رابطه با تمامی عرصه ها و قلمروهای تسری دموکراسی مصداق دارد. آنچه که امروز در شیلی و مکزیک و سایر کشورهای امریکای جنوبی یا مرکزی می گذرد از دید دموکراسی هم تأیید می شود و هم مورد انتقاد قرار می گیرد. مردم کارگر و فرودستی که از این دموکراسی سواي گرسنگی، بیحقوقی، فقر، فساد، اعتیاد و فحشاء هیچ بهرهٔ دیگری نمی برند طبیعتاً آن را غیردموکراتیک میخوانند، در حالی که برای سرمایه بین المللی و سرمایه داران داخلی عین دموکراسی است. در اروپای غربی و شمالی این گهوارهٔ تاریخی مدرنیته و دموکراسی تمامی اعتراضات و ضد اعتراضات سالهای اخیر حول کاهش امکانات رفاهی و بیمه های اجتماعی و سطح معیشت کارگران هر دو خود را به دموکراسی آویخته اند. لیبرالیسم اشکال مختلف مداخلهٔ دولت در امور شهرداریها و کنترل یا مالکیت دولتی مؤسسات آموزشی و درمانی و پرستاری کودکان را نقض دموکراسی تلقی می کند و آن را تجاوز به حریم مالکیت خصوصی می داند!! در همان حال که گرایشات غیر افراطی تر بورژوازی ادامهٔ مقتضی و مناسب! این کنترل را لازمهٔ بقای دموکراسی ارزیابی می نمایند.

کلیهٔ این موارد فقط یک چیز بسیار بدیهی را روشن و روشن تر می سازد. اینکه بحث دموکراسی دنیای موجود به هر حال بحث چگونگی رتق و فتق نظم سیاسی و تولیدی سرمایه است. تمامی آنهایی که گفتگوی خویش را با دموکراسی و مدرنیسم و پسامدرنیسم آغاز میکنند و پایان می برند حتی آنان که از این دموکراسی هیچ نفعی عایدشان نمیشود به هر حال از قرار و مدارهای نوعی زندگی و مدنیت در داربست بردگی مزدی صحبت میکنند. مدافعان گفتمانهای پر شور و آکنده از جنجال جامعهٔ مدنی و مدرنیته، منتقدین پُست مدرنیتهٔ مدرنیسم و ناقدین دموکراتیک اشکال تا کنونی سوسیالیسم! اگر آگاهانه سخن میگویند سخت عوامفریبند. در غیر اینصورت آدمهای بسیار متوهمی هستند که بنیاد همهٔ انتظارات و اتوپیههای خویش را بر باد هوا بنا می کنند. این قانون و قراردادیت و نهادینگی و ساختارهای حقوقی یا فرهنگی هر دوره نیست که اساس مناسبات میان انسانها را تعیین میکند. بعلاوه این افکار و ایدئولوژیها و باورهای اخلاقی و فرهنگی نیستند که مضمون قوانین و قراردادها یا محتوای کار نهادهای اجتماعی را تعیین می کنند. همهٔ اینها فرارسته های مدنی و بیان اندیشوار یک رابطهٔ مادی معین می باشند. رابطهٔ سرمایه، رابطهٔ خرید و فروش نیروی کار، رابطه ای که در سطح کنکرتی از بسط اجتماعی خود دو طبقهٔ کارگر و سرمایه دار را پدید میآورد. رابطه ای که از درون آن بطور بی انقطاع کار زنده به کار مرده و محصول کار به سرمایه مبدل می گردد.

بحث جدی و اساسی دنیای عصر فقط یک بحث است. اینکه جامعهٔ مدنی، مدرنیسم و شرائط کار و زیست بشر معاصر باید بر وجود رابطهٔ سرمایه بنا گردد یا بالعکس باید بر رفع و محو واقعی این رابطه پایه گذاری شود؟ بدون پاسخ به این تنها سؤال اساسی تاریخ هر نوع گفتگو در بارهٔ مدنیت و مدرنیسم و دموکراسی و حقوق انسانی اگر دروغپردازی نباشد حتماً توهم و ساده انگاری است. رابطهٔ خرید و فروش نیروی کار یعنی رابطهٔ تولید سرمایه، یعنی شکلی از تولید و کار اجتماعی که در آن میلیونها و در سطح جهانی میلیاردها کارگر شب و روز کار میکنند بدون اینکه در تعیین سرنوشت محصول کار خویش هیچ دخالتی داشته باشند، بدون اینکه بتوانند پیرامون چه تولید شود و چه تولید نشود تصمیم بگیرند، بدون اینکه در بارهٔ ارتباط یا بی ارتباطی این کار و تولید با زندگی خویش حق اظهار نظر داشته باشند. بدون اینکه در بارهٔ نحوهٔ توزیع محصول کارشان و در بارهٔ تمامی آنچه

که مربوط به پروسه کار و تولید اجتماعی آنان است چیزی بدانند، اینها همه از خصال درونی شیوه تولید کاپیتالیستی و رابطه سرمایه است. درست بر همین مبنی در هر جامعه سرمایه داری همه حرفها از سرمایه آغاز و به سرمایه ختم می شود. سرمایه یک رابطه اجتماعی است و در پروسه بازتولید و خودگستری خود ایجاد ساختار مدنی معینی را دنبال می کند. نظم سیاسی متناظر با الزامات بازتولید و توسعه خود را پی ریزی مینماید. آموزش و پرورش و دستگاههای اداری و معیارهای حقوقی و امنیتی ویژه ای را مطالبه می کند. دولت و شکل حکومتی خاصی را خواستار میگردد. طبقات اجتماعی معینی را در تقابل با هم قرار میدهد. تمامی اشکال پیشین تولید و سازمانها و قراردادهای و ارزشهای حقوقی و مدنی منبعث از آنها یا متناظر با آنها را با ملزومات اقتصادی و مدنی توسعه خود همراه می سازد. اینها همه بدیهیاتی هستند که هر کس با هر نگاه ساده ای به جامعه موجود می تواند واقعیت آن را بطور عریان مشاهده نماید. دولت، حکومت، قانون و مدنیت در هر جامعه سرمایه داری نهادهایی برتافته از بطن رابطه سرمایه میباشند. همان رابطه ای که حق دخالت تولید کنندگان مستقیم و فروشندگان نیروی کار را در سرنوشت کار و محصول اجتماعی خویش بطور کامل منتفی و ممنوع ساخته است. دموکراسی، مدرنیسم، ایده های پسامدرنیستی، اشکال تا کنونی سوسیالیسم یعنی سوسیالیسم بورژوازی بطور کلی و بالاخره انواع نقد دموکراتیک سوسیالیسم بورژوازی هیچکدام قادر به ارائه هیچ راه حلی برای گشایش این معضل بنیادی نیستند و نمی توانند باشند. تناقض ریشه ای تمامی گرایشها و آلترناتیوها در همین جا نهفته است. دموکراسی، مدرنیسم و پسامدرنیسم داربست جدائی کامل انسانها از سرنوشت کار و محصول اجتماعی شان را امری مفروض و محرز تلقی میکند و آنگاه میکوشد تا در درون همین داربست از اراده مردم و دخالت آدمها در امور سیاسی و اجتماعی سخن گوید! این هیچ چیز سوای "گوسه و ریش پهن" نیست! در این نگرش ساختارهای سیاسی و مدنی و دولتی جامعه مقولاتی نه فقط مستقل از پایه های مادی تکوین و تکامل خود که حتی فاقد هر نوع رابطه ارگانیک با آن قلمداد می شوند!!! قانونیت و نهادهای قانونی که در تمامی تار و پود خود از مالکیت خصوصی کاپیتالیستی و رابطه تولید اضافه ارزش نشأت گرفته است به مثابه ظرفی برای ابراز وجود برابر انسانها معرفی میگردد!!! پارلمان، دولت و سازمان اداری و نظم سیاسی که قرار است جامعه ای مبتنی بر کار مزدوری و رابطه سرمایه را رتق و فتق نماید بعنوان نهادهای اعمال قدرت مردم ارزیابی می شوند. آنچه که بطور مطلق فراموش میشود این است که دولت، ساختار سیاسی، قانونیت و قراردادهای جملگی اجزاء ارگانیک و همگن مدنیتی هستند که در بنیان مادی مشترک خود بر سلب هر گونه دخالتگری توده های کارگر در سرنوشت تولید و محصول کار اجتماعی پایه گذاری شده است. دولت بویژه دولت در دوره معاصر دیگر فقط یک ماشین خالص نظامی و پلیسی یا سازمانی مرکب از محاکم قضائی، حقوقی، شکنجه گاهها و زندانهای طبقه سرمایه دار نیست بلکه علاوه بر همه اینها یک نهاد برنامه ریزی، سیاستگذاری، اجرائی آموزشی، فرهنگی و ... سرمایه است. دولت مجموعه نهادها و فراساختارهایی است که مستقیم و غیر مستقیم به ملزومات نظم انباشت و بازتولید سرمایه اجتماعی پاسخ می گوید. آموزش و پرورش متناسب با نیازهای توسعه و خودگستری سرمایه را سازمان می دهد. تعریف کاپیتالیستی کار و نوع تولید یا پروسه کار اجتماعی متناظر با ارزش افزائی و سودآوری سرمایه را به مضمون مدنیت جامعه تبدیل می کند. مالکیت خصوصی کاپیتالیستی را به مثابه اصل مقدس و بلامنازع مدنیت مورد دفاع قرار می دهد. تقسیم کار اجتماعی سرمایه داری را داربست شرائط کار و زیست انسانها میسازد. اصل خرید و فروش نیروی کار، بردگی مزدی و "قانون ارزش" را در قالب قانونیت و مدنیت مبنای وجود خود و موضوع موجودیت خویش قرار میدهد. دولت سرمایه شخصیت یافته است، سرمایه ای که به قانون و سیاست و حقوق و مدنیت توسعه یافته است. تبیین پارلمان و دولت و نظم سیاسی بعنوان نهادهای قدرت مردم حتی اگر این پارلمان و دولت و مدنیت آیین تمام نمای دموکراسی باشند، نهایتاً سوای بیان بازگونه واقعیت هیچ چیز دیگر نیست. از حامیان پر هیجان و چند آتشه دموکراسی یا مدرنیته و پسامدرنیسم می توان پرسید که راستی اگر در سیطره عالیترین و غنی ترین نوع دموکراسی دلخواه اینان، روزی روزگاری اکثریت غالب همان مردمی که دموکراسی از آنها ناشی شده است! خواهان الغاء شرائط موجود، لغو مالکیت خصوصی و محور رابطه سرمایه شوند در آنصورت آنان با این "اراده مردم" چه خواهند کرد؟! جواب روشن است. تمامی زرادخانه های نظامی خویش را بر سر همین "اراده مردم"

خراب خواهند نمود. در یک کلام بحث دموکراسی و مدنیت ولو برترین شکل دموکراسی و مدنیته در چهارچوب پذیرش مناسبات کاپیتالیستی صرفاً گفتگوی چگونگی تحمیل نظم سیاسی و تولیدی سرمایه بر شرائط کار و معیشت و اندیشه و اعتراض مردم کارگر و فرودست است.

سرمایه و دیکتاتوری عریان

یک سؤال مهم در این رابطه این است که اگر دموکراسی نوعی نظم سیاسی و مدنی متناسب با سرمایه داری است پس چرا بخش غالب دنیای سرمایه داری به همین قانونیت و مدنیت دموکراتیک نیز تمکین نمیکنند؟ چرا اکثریت دولتهای بورژوائی به دیکتاتوری عریان و عموماً به هارترین و درنده ترین شکل دیکتاتوری متوسل میشوند؟ پاسخ ساده است. تمکین سیستم کاپیتالیستی به نوعی از دموکراسی یا توسل آن به اشکال مختلف دیکتاتوری از مؤلفه های معینی تبعیت می کند. دیکتاتوری عریان اساساً ابزار تحمیل دهشتبارترین و غیرانسانی ترین شرائط کار و زیست بر توده های کارگر و فرودست است. استثمار هر چه وحشیانه تر نیروی کار نیازمند نفی تمامی آزادیها و حقوق سیاسی و مدنی استثمار شوندهگان است. کلیه جوامعی که در زیر سیطره دیکتاتوری عریان قرار دارند مستقل از اینکه این دیکتاتوری توسط دولتی نظامی اعمال شود یا متعارف، دولتی لائیک حکومت را در دست داشته باشد یا دینی به هر حال در پاره ای مؤلفه های اساسی پروسه بازتولید سرمایه اجتماعی شان با هم اشتراک دارند. مکان آنها در تقسیم کار بین المللی سرمایه عموماً با گستردگی بخش تولید و وسائل مصرف در مقابل بخش تولید و وسائل تولید مشخص می شود. متوسط ترکیب ارگانیک سرمایه اجتماعی آنها بطور نسبی پائین و درجه بارآوری کار اجتماعی آنها بطور نسبی نازل است. توان رقابت سرمایه اجتماعی شان اندک و نقش سرمایه های آنها در تعیین نرخ سود عمومی بسیار محدود است. جمع این مؤلفه ها در کنار هم به معنای آن است که کل سرمایه اجتماعی هر کدام از این جوامع بخش مهمی از اضافه ارزش حاصل از استثمار نیروی کار حوزه ارزش افزائی مستقیم خود یعنی طبقه کارگر جامعه را در گستره کارکرد نرخ سود عمومی بازار جهانی سرمایه داری به بخشهای دیگر سرمایه بین المللی که از ترکیب ارگانیک بالاتر و بارآوری کار اجتماعی بیشتری برخوردارند منتقل نماید. به بیان دیگر نرخ سود فرضی محلی و داخلی آنها در سطح بازار جهانی و در مبادلات میان بخشهای مختلف سرمایه بین المللی زیر فشار نرخ سود انحصاری منبعث از متمرکزترین و مسلط ترین انحصارات جهانی شکسته می شود و در این میان بخش قابل توجهی از سود خود را به نفع تراست ها و سرمایه های عظیم انحصاری دنیا از دست میدهند. این ویژگی بنویه خود پایه های مادی توسل سرمایه اجتماعی این کشورها به پاره ای عملکردهای معین اقتصادی و سیاسی و اجتماعی را مستقر میسازد. کل سرمایه اجتماعی این ممالک اعم از خارجی، داخلی، دولتی یا خصوصی برای جبران مافات و در همان حال دستیابی به سود حداکثر تحمیل مرگبارترین و دهشتناک ترین شرائط کار و زیست بر توده های طبقه کارگر را به پدیده ثابت نظم سیاسی دلخواه خود تسری می دهند. بهای نیروی کار به پائین ترین سطح ممکن تنزل داده می شود. کلیه امکانات رفاهی، خدماتی و بیمه های اجتماعی از توده های کارگر و فرودست سلب می گردد. سطح معیشت کارگران تا آخرین میزان ممکن پائین آورده میشود. سرمایه اجتماعی برای تحمیل این شرائط مرگبار کار و زیست بر کارگران و زحمتکشان بر آن می شود تا حق هر گونه اعتراض و انتقاد را از آنان سلب کند. از هر نوع تشکل و تجمع و فعالیت دستجمعی آنان جلوگیری بعمل آورد. هر اعتصاب، اعتراض و مبارزه آنها را در نطفه خفه نماید. سخن از آزادیهای سیاسی و حق بیان و انتخابات آزاد و دموکراسی را جرم اعلام نماید و خواستاران آنها را به شکنجه و اعدام محکوم سازد. حقوق بشر و قانونیت و اراده مردم و موضوعاتی از این قبیل را تا آنجا که ممکن است از جریان ذهن و مطالبات مردم خارج سازد. سرمایه اجتماعی این جوامع با توجه به این ویژگیها روبنای سیاسی متناسب به فرایند بازتولید و خودگستری خود را در نوعی دیکتاتوری عریان یا قدرت دولتی توتالیتر و خودکامه سازمان می دهد. اما مسأله به

همین جا خاتمه نمی یابد. روند انکشاف کاپیتالیستی این جوامع زیر فشار فرساینده همین ویژگیها و به اقتضای کارکرد نظم سیاسی متناظر با نظم تولیدی آن، از شکل گیری و توسعه بسیاری از ساختارهای مدنی شدیداً جلوگیری بعمل می آورد. جامعه از پروسه متعارف نهادینه شدن فاصله می گیرد. هیچ سازمان دموکراتیک و انجمن و اتحادیه و حزبی اجازه فعالیت پیدا نمیکنند. ماحصل نوع سازمانیابی، قانونیت، قراردادیت و آنچه که اصطلاحاً به مدنیت یا جامعه مدنی تعبیر می شود به جریان نظم سیاسی حاکم راه نمی یابد. در درون همین فرایند بسیاری از نهادهای کهنه قرون وسطائی با سخت جانی تمام به بقای خود ادامه میدهند. برای اینکه مذهب، خرافه، مردسالاری، فرهنگ کهنه فئودالی، شخصیت پرستی، ارزشها و سنن و ملاکهای متحجر اخلاقی از جریان زندگی اجتماعی انسانها خارج شود باید آزادی بیان و تشکل و فعالیت های سیاسی یا اجتماعی وجود داشته باشد. به میزانی که مدرنیسم و تجددطلبی و اندیشه های جدید در جامعه رسوخ پیدا می کند به همان اندازه نیز مذهب و باورهای دینی پوسیده یا ارزش های اخلاقی و فرهنگی کهنه، مردسالاری و حقارت دهشتبار زنان کمرنگ میشوند. عکس این قضیه نیز صادق است. هر چه آزادی کمتر، هر چه امکان تشکل و فعالیتهای جمعی نایاب تر، هر چه سطح سواد و دانش اجتماعی نازل تر، هر چه برخورد آراء و اندیشه ها کمتر، سخت جانی مذهب و خرافه و باورهای کهنه نیز طبیعتاً بیشتر خواهد بود. روند توسعه کاپیتالیستی جوامع مورد بحث و ملزومات جاری پروسه بازتولید سرمایه اجتماعی این کشورها، نخست به دلیل ویژگیهای مهم اقتصادی که قبلاً بر شمریم دیکتاتوری عریان را به جریان روتین نظم سیاسی جامعه مبدل می سازد و سپس در متن همین فرایند از تکوین نهادهای مدنی و ساختارهای متعارف مدنیت ممانعت بعمل می آورد.

این دیکتاتوری و بی حقوقی اساساً بر طبقه کارگر اعمال می شود و فلسفه وجودی آن تحمیل بدترین نوع استثمار و محرومیت و فشار بر توده های کارگر است اما در پهنه حوادث سیاسی هیچ دیوار چینی طبقه کارگر را از پاره ای جریانات دیگر جدا نمی کند. برای اینکه توده های کارگر از کلیه حقوق مدنی و آزادیهای سیاسی و حق اعتصاب و تشکل و فعالیت سیاسی محروم شوند لاجرم باید سایه این بی حقوقی و دیکتاتوری بر کل جامعه سنگینی کند. به بیان دیگر لااقل دود و دم این دیکتاتوری عریان به چشم برخی گرایشات اجتماعی دیگر نیز خواهد رفت. این امر بنوبه خود فضای سیاسی خاص و توهمات و درهمرفتگیهای طبقاتی بسیار مخربی را در هر جامعه کاپیتالیستی دامن می زند. مرزبندیهای طبقاتی را بشدت مخدوش می سازد و گسست ایدئولوژیک، سیاسی، فرهنگی طبقه کارگر از افقهای دروغین بورژوازی، رفرمیسم، سوسیال رفرمیسم، ناسیونالیسم و مذهبی را بطور جدی دشوار می نماید. به اپوزیسیونهای گوناگون رفرمیستی از راست افراطی بورژوازی تا رفرمیسم درون جنبش کارگری فرصت می دهد زیر لوای تجددطلبی، سکولاریسم و اتوپیای جامعه مدنی مبتنی بر کار مزدوری! و در برخی موارد حتی با طرح ارتجاعی ترین و دژخیمانه ترین آلترناتیوهای سیاسی مانند حکومت دینی و تولیتاریسم قومی و ناسیونالیستی، کارگران و توده های زحمتکش را به دنبال خود بکشانند. آنچه که در طول چند دهه اخیر در بسیاری ممالک آسیائی، افریقائی و حتی در قلب اروپا اتفاق افتاده است از نمونه های مجسم این رخدادها نا مطلوب است. در تمامی این موارد حاکمیت دیکتاتوری و خفقان، فقدان فضای سیاسی لازم برای بسط مبارزه طبقاتی و سرکوب همه سویه جنبشهای اجتماعی به درهمرفتگی سیاسی و فرهنگی و فکری طبقه کارگر با اپوزیسیونهای بورژوازی کمک نموده است. چیزی که قربانی شدن جنبش کارگری و افتادن کارگران و زحمتکش از چاله به چاه نتیجه طبیعی آن بوده است.

در همین جا این نکته را هم یادآوری کنیم که پاره ای از گرایشات اجتماعی بویژه عشاق سینه چاک رشد دموکراتیک سرمایه داری! و رمانتیسیستهای اقتصادی قدیم و جدید عدم گسترش مدنیت، مدرنیسم و نهادهای دموکراتیک را با عدم توسعه صنعتی، مقاومت اشکال کهنه تولیدی و در یک کلام رشد نا تمام سرمایه داری!!! همعرض می پندارند. این نگرش ارتجاعی و بیش از حد گمراه کننده است. آنچه در این جوامع مانع توسعه دموکراسی و مدنیت شده، خود سرمایه و نه توسعه نیافتگی سرمایه داری است. یک نگاه بسیار ساده به کشورهایی که امروز در عداد صنعتی ترین کشورها بحساب می آیند و در همان حال هر نوع آزادی سیاسی و آزادی بیان یا تشکیل حزب و اعتصاب و تظاهرات و همه چیز در آنجا بطور اکید قدغن است ما را از پرداختن به هر

بحشی برای نقد نظریه مذکور معاف میسازد.

بدین ترتیب در پاسخ این سؤال که اگر دموکراسی تجسم نوعی مدنیت و نظم سیاسی سرمایه داری است پس چرا بخش اعظم جوامع کاپیتالیستی با دیکتاتوری هار بوروکراتیک یا نظامی و دینی اداره میشوند و چرا این کشورها فاقد نهادهای مدنیت و مدرنیته هستند؟ پاسخ روشن است. چیزی که در اینجا بطور فهرست وار بدان اشاره نمودیم. ماحصل گفتگو اینکه هم اشکال متفاوت دموکراسی و هم حالات مختلف دیکتاتوری هر دو ظرف ابراز وجود سیاسی و مدنی سرمایه اند. اینکه سرمایه به کدام متوسل یا در مقابل کدامیک تمکین نماید موضوعی است که اساساً و مقدم بر هر چیز به مبارزه میان طبقات اساسی جامعه بستگی دارد.

دموکراسی و فشار مبارزه طبقاتی

تبیین دموکراسی به مثابه نوع معینی از نظم سیاسی و مدنیت سرمایه داری حداقل تا آنجا که به بحث ما مربوط می شود بر مفروض بودن یک اصل اساسی استوار است. اینکه هیچ نظم سیاسی، هیچ نوع مدنیت و قانونیت و قراردادی بدون توجه به عامل مبارزه طبقاتی مطلقاً قابل توضیح و فهم نیست. جامعه سطح کنکرتی از تکامل شیوه تولید مادی است. رابطه کار و سرمایه رابطه میان دو طبقه کارگر و سرمایه دار است، دو طبقه اجتماعی که محصول توسعه اجتماعی رابطه کار و سرمایه اند. نظم سیاسی و سیمای مدنیت و قانونیت سرمایه از هر گونه که باشد برآیند قوای پیکار طبقات متخاصم و گرایشات اجتماعی متفاوت در جامعه است. دموکراسی و مدرنیته و سکولاریسم در شرائطی معین بی دردسرتین شیوه اعمال حاکمیت برای طبقه بورژوازی است و این هنگامی است که اولاً سرمایه اجتماعی جامعه مورد بحث در پروسه ارزش افزائی و خودگستری اش از چنان نرخ سود مطلوبی برخوردار باشد که بتواند به حداقلی از مطالبات اقتصادی و سیاسی و اجتماعی کارگران پاسخ گوید. ثانیاً و از آن مهمتر جنبش کارگری در زیر فشار سندیکالیسم و رفرمیسم و در همرفتگی با سیاستهای بورژوازی یا بر اثر عواقب سرکوبهای فاشیستی و تولیتراریستی به قراردادیت و حاکمیت سرمایه داری تمکین کرده باشد. در چنین وضعی است که گرایش یا گرایشاتی از بورژوازی پشیمینه صلح بر تن می کنند و بر منبر دموکراسی تکیه میزنند. در غیاب این دو مؤلفه نوعی از دیکتاتوری که میتواند پلیسی و بوروکراتیک باشد یا نظامی و فاشیستی، لائیک یا مذهبی، مدرن یا قرون وسطائی تنها ساختار سیاسی مناسب برای تأمین نظم تولیدی و سیاسی سرمایه است. سرمایه به دموکراسی تمکین می کند زمانی که اولاً جنبش کارگری و سایر جنبشهای اجتماعی فعال در جامعه دموکراسی و حقوق مدنی را بر طبقه سرمایه دار تحمیل نموده باشند و ثانیاً فرایند ارزش افزائی و خودگستری سرمایه اجتماعی در عین تن دادن به برخی مطالبات رفاهی و سیاسی کارگران قادر به تداوم خود باشد. دموکراسی در چنین حالتی پاره ای از معضلات بورژوازی را بطور گذرا حل و فصل می کند. توسعه نهادهای دموکراتیک و آنچه که در عرف سرمایه به جامعه مدنی تعبیر می شود بویژه در غیاب جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر از این ظرفیت برخوردار است که رفرمیسم درون جنبش کارگری و کلاً گرایشات رفرمیستی درون جامعه را مجال بال و پر دهد و از این لحاظ خود را از برد تعرض انقلابی کارگران در امان نگهدارد. مدنیت بورژوائی در اینجا حتی بسیاری از وظائف دیکتاتوری عریان سرمایه را بعهده می گیرد. در همرفتگی سیاسی طبقه کارگر با بورژوازی را دامن می زند و قوام می بخشد. پارلمنتاریسم و سازش طبقاتی را جایگزین مبارزه طبقاتی میان کار و سرمایه میکند. کمونیسم ستیزی و انقلاب گریزی را به جریان اندیشه و فرهنگ و باورهای سیاسی کارگران تسری می دهد. نمونه بارز بهره گیری سرمایه از اشکال دموکراسی را می توان در دیدگاههای سوسیال دموکراسی بطور بسیار شفاف مشاهده نمود. در این موارد بویژه در آنجا که سوسیال دموکراسی موفق به پیشبرد بیشتر سیاستهای خود شده است دامنه مامشات طلبی، همزیستی سیاسی و اشتراک مساعی طبقه کارگر با بورژوازی از همه جا وسیعتر است. نظم سیاسی سوسیال دموکراتیک تجسم توسعه کامل جامعه مدنی در داربست نظم تولیدی و حاکمیت سیاسی سرمایه داری است. کوشش سوسیال

دموکراسی معمولاً متوجه آن بوده است که اعتراضات، مطالبات، اهداف و افقهای زیست طبقه کارگر را از هر لحاظ در سطح متابعت از مقتضیات بازتولید سرمایه اجتماعی سازمان دهد. اتحادیه های کارگری توسعه یابند و این اتحادیه ها کوشش کنند تا همه کارگران را عضویت خود در آورند و از این طریق سندیکالیسم و اتحادیه گرائی و فرمیسم سندیکالیستی را به مثابه بدیل بورژوائی جنبش کمونیستی طبقه کارگر در میان کارگران تثبیت نمایند. انجمنها و کلوبها و جمعیت های گوناگونی را در همه قلمروها و در تمامی سطوح سازمان دهند و انتقادات و اعتراضات کارگران بر سرمایه داری را به کانالهای تابع نظم سیاسی و اقتصادی سرمایه هدایت نمایند. سوسیال دموکراسی نیروی اجتماعی و توان رقابت انتخاباتی خود را بر همین نوع نوع سازمان دادن جنبش های توده ای استوار می کند و به کمک تمامی این نهادها از یکسو برخی مطالبات فرمیستی طبقه کارگر را محقق می سازد و از سوی دیگر تمکین به ماندگاری نظام کاپیتالیستی را به کارگران آموزش می دهد و تحمیل می کند. توسعه دموکراسی و مدنیت و نهادینگی مدنی سرمایه داری یکی از مؤثرترین ابزار سرمایه برای جلوگیری از انقلاب اجتماعی و رشد جنبش سوسیالیستی توده های کارگر است. فرمیسم از درون این نهادها کارگران را حول اصلاحات اقتصادی و سیاسی مقدر سرمایه متشکل می کند تا همزمان پراکندگی آنان را در پیکار علیه استثمار کاپیتالیستی و اساس سرمایه داری به حداکثر برساند. از درون این نظم مدنی به کارگران القاء میکند که منافع آنان در گرو سودآوری هر چه افزونتر سرمایه است. به کمک این نظم مدنی تمامی بار بحرانهای اقتصادی خود را بر گرده طبقه کارگر سرشکن میسازد. آنچه که در سالهای اخیر در انگلیس و سوئد و سایر جوامع غربی اتفاق افتاده است بیش از حد در این زمینه گویا است. به هر حال ما در اینجا بر سر بحث تفصیلی این موضوع نیستیم. فشرده صحبت این است که دموکراسی و مدرنیته از یکسو محصول فشار طبقه کارگر بر بورژوازی و از سوی دیگر در شرایط افت جنبش کمونیستی کارگران ابزاری برای مهار کردن مبارزات توده های کارگر است. بورژوازی بنا به تمایل و رغبت خود به توسعه سازمانهای مدنی و دموکراتیک رضایت نمیدهد. این امر از ناحیه توده های کارگر بر وی تحمیل می شود اما بورژوازی همین دموکراسی و مدرنیسم را در غیاب اعتراض سوسیالیستی طبقه کارگر به ظرفی برای مقابله با انقلاب و رشد اعتراضات رادیکال کارگری تبدیل می نماید.

جنبش سوسیالیستی و برخورد با دموکراسی

پیشتر گفتیم که دموکراسی از هیچ تقدسی برای کارگران برخوردار نیست. طبقه کارگر نه فقط دامنه اعتراض خود را به دموکراسی و مدرنیسم و سکولاریسم تنزل نمی دهد که حتی مبارزه برای تحقق این مطالبات را بعنوان مضمون مبارزه یک برنامه و خط مشی عملی یک مرحله طرح نمیکند. تعبیرانی از نوع "انقلاب دموکراتیک"، "جمهوری خلق"، "جمهوری انقلابی" "دموکراسی شورائی" و نظائر اینها همگی ناظر بر شکلی از روایت بورژوائی دموکراسی و عموماً ناظر بر دریافتی بورژوائی از سوسیالیسم بوده و هستند. جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر در هر سطح و هر وضعیت و هر لحظه از پروسه تکوین و بالندگی اش بطور مستقیم برای سوسیالیسم پیکار میکند. آلترناتیو مدنیت سوسیالیستی را در مقابل هر نوع حاکمیت و مدنیت کاپیتالیستی طرح و تبلیغ می نماید و همین بدیل معین طبقاتی را موضوع پیکار جاری خود میکند. دموکراسی، مدرنیسم و سکولاریسم برای کارگران محصول طبیعی مبارزه علیه تمامیت سرمایه داری است. این نکته را من در جاهای دیگر توضیح داده ام. در آنجاها گفته ایم که گرایش کمونیستی طبقه کارگر پایه و اساس طرح تمامی مطالبات حتی خواسته های اصلاحی خود را بر نقد و نفی عملی کل عینیت سرمایه داری قرار می دهد. بجای طرح حقوق مدنی و دموکراسی خواهان محو هر نوع حکومت یا دولت بالای سر کارگران میگردد. بجای "دخالت دموکراتیک مردم در سرنوشت اجتماعی شان" خواهان حضور مستقیم و نافذ کلیه آحاد شهروندان در تعریف کار، برنامه ریزی تولید و کار اجتماعی، سیاستگذارهای اجرائی، چگونگی توزیع محصول اجتماعی کار، تعیین میانگین کار لازم

اجتماعی، لغو مالکیت خصوصی، الغاء کار مزدوری و غیره میشود. بجای "انتخابات آزاد" و "حق رأی دموکراتیک" و "مردم سالاری" و مشابه اینها خواهان جایگزینی هر نوع دولت متعارف با جامعه سالاری شورائی و سوسیالیستی آحاد شهروندان میگردد. بجای اتحادیه، سندیکا و سازمانهای مدنی و حقوقی، شوراها، کار و زیست و جنبش شورائی را طرح می کند. گرایش سوسیالیستی طبقه کارگر خود را در جنبش سوسیالیستی یعنی جنبش برای الغاء عینی و بالفعل وضعیت موجود ابراز میکند و برنامه پیکار و خط مشی عملی مبارزه خود را سازمان دادن جنبش شورائی کارگران علیه کار مزدوری قرار میدهد. جنبش سوسیالیستی روی دموکراسی، سکولاریسم و مدنیت خط نمیکشد بلکه حصول همه اینها را تنها به مشابه نتایج تبعی تعرض طبقاتی کارگران علیه اساس سرمایه داری و عقب نشینی اجباری بورژوازی در مقابل این تعرض مطمح نظر قرار میدهد. با تبلیغ رفرمیسم با تلاش برای تبدیل مدرنیسم و سکولاریسم و مطالبات رفرمیستی و حقوق دموکراتیک به تمامی هست و نیست پیکار طبقه کارگر نمی توان راه انقلاب سوسیالیستی کارگران را هموار ساخت. این یک کج اندیشی بیمارگونه رفرمیستی است که چپ موجود بدان مبتلاست. انقلاب سوسیالیستی و استقرار مدنیت سوسیالیستی در فردای انقلاب فقط کار طبقه کارگری است که سوسیالیسم را به مشابه یک جنبش پی گرفته باشد. با دورنمای روشنی از سوسیالیسم. با نقد سوسیالیستی عینیت موجود و با بدیل زنده و بالفعل سوسیالیستی خویش علیه تمامیت سرمایه داری پیکار کرده باشد. آنچه در این راستا، به مشابه بخشی از مضمون این پیکار و بعنوان آلترناتیو مشخص گرایش سوسیالیستی طبقه کارگر در مقابل دموکراسی طلبی رفرمیستی و بورژوائی مطرح می شود جامعه سالاری شورائی آحاد کارگران است. پرولتاریا خواهان برچیدن کامل بساط دولت بالای سر شهروندان، محو تمامی سازمانهای بوروکراتیک، نظامی، انتظامی، امنیتی و مدنی مبتنی بر کار مزدوری، استقرار سازمان کار سوسیالیستی و دخالت شورائی و مستقیم کلیه آحاد شهروندان در کلیه امور برنامه ریزی، سیاستگذاری، اجرائی و رتق و فتق امور اجتماعی است. گرایش کمونیستی طبقه کارگر با درکی روشن از سوسیالیسم کارگری، با نقد زنده کمونیستی تمامی عینیت موجود، با طرح دورنمای روشن سازمان کار و مدنیت سوسیالیستی، با تبدیل سوسیالیسم به جنبش جاری طبقه کارگر علیه کار مزدوری راه خود را بسوی برپائی جامعه ای عاری از استثمار و طبقات و دولت باز می گشاید. دموکراسی، مدرنیسم و سکولاریسم آلترناتیو پرولتاریا در مقابل دیکتاتوری یا بیحقوقی سرمایه داری نیست. بر عکس محصول ضمنی پیکار مستقیم او برای سوسیالیسم است.

سوسیالیسم و برنامه ریزی سراسری

سازمان کار سوسیالیستی در همه شئون اقتصادی، سیاسی، اجتماعی خود بر وجود شوراها، پایه، کمون و کنگره سراسری شوراها یا به بیان دقیق تر بر مشارکت مستقیم و نافذ آحاد شهروندان در کلیه سطوح تصمیم گیری و اجرائی متکی است. پیش از این چگونگی جامعه سالاری شوراها، سامان اقتصادی و سیمای مدنیت سوسیالیستی هر چند مختصر مورد بحث قرار گرفته است. آنچه در این فصل مورد توجه است توضیح وجوه اساسی رابطه میان ساختار شورایی سازمان کار سوسیالیستی از یکسو و امر برنامه ریزی سراسری و حتی متمرکز تولید، رفاه و خدمات اجتماعی از سوی دیگر است. تبیین شفاف این رابطه طبیعتاً در گرو پاسخ به بسیاری سؤالات دیگر نیز هست. درجه ضرورت و اهمیت برنامه ریزی در سوسیالیسم، محتوا، سطح و چگونگی متمرکز بودن این برنامه ریزی، پروسه تغییرات آن در جریان توسعه و تعمیق مناسبات سوسیالیستی اقتصاد، نقش شوراها، پایه کمون و کنگره سراسری شوراها در برنامه ریزی سراسری کار و تولید، همسازی و همگنی میان برنامه ریزی با تمامی مؤلفه ها و مشخصات سازمان کار سوسیالیستی یا فرایند محو مطلق کار مزدوری، نحوه تحقق این همگنی با محو هر نوع دولت بالای سر شهروندان و پاره ای پرسشهای دیگر همه و همه در این راستا مطرح می شوند. کوشش بر این است که محتوای این فصل هر چند موجز، لااقل به مبرم ترین این سؤالات پاسخ گوید.

شیوه تولید و خصلت برنامه ریزی

سازمان کار سوسیالیستی در همان حال که بر محور هر گونه دولت متکی است، بر اهمیت برنامه ریزی سراسری کار و تولید و رفاه اجتماعی نیز اصرار می ورزد. صنعت بزرگ و جامعه مدنی مبتنی بر تولید انبوه بدون برنامه ریزی سازمان یافته و سرتاسری قابل تصور نیست. سوسیالیسم با تدارک انقلابات نوین صنعتی چه بسا که باز هم بر اهمیت تمرکز تولید و برنامه ریزی سراسری خدمات و رفاه اجتماعی در سطوحی معین خواهد افزود. نفس متمرکز بودن یا درجه تمرکز برنامه ریزی اقتصادی، اجتماعی بخودی خود نشان معینی از سرمایه داری یا سوسیالیستی بودن مناسبات اقتصادی بدست نمی دهد. بالعکس این درونمایه کاپیتالیستی یا بالعکس سوسیالیستی شیوه تولید اقتصادی و مناسبات اجتماعی است که خصلت، موضوعیت و محتوای برنامه ریزی یا آثار و عوارض متمرکز بودن آن را در پروسه کار و معیشت مادی و زندگی مدنی انسانها تعیین میکند. تمرکز در تولید و سراسری بودن و سازمان یافتگی برنامه ریزی به خودی خود متناظر با ضرورت بقای دولت یا یک قشر تکنوکرات و بوروکرات در جامعه نیست. هیچ ترادفی با جدائی سیاستگذاری از اجراء یا کار فکری از جسمی و انفصال انسانها از سرنوشت کار و تولید خویش ندارد.

روایت بورژوائی سوسیالیسم در همه اشکال اردوگاهی، اروکمونیستی، تروتسکیستی و مائوئیستی آن مرز میان سوسیالیسم و سرمایه داری را با بود و نبود برنامه تعیین میکند!! و بر همین اساس نفس برنامه و کنترل قوانین انباشت توسط یک نهاد متمرکز دولتی را دال بر استقرار اولی و رفع دومی تلقی می نماید. در این روایت شیوه تولید کاپیتالیستی بجای اینکه با رابطه خرید و فروش نیروی کار تعریف شود با آتارشی تولید و رقابت میان سرمایه های منفرد تبیین می گردد!! و مالکیت دولتی سرمایه اجتماعی که بطور معمول با یک برنامه ریزی سراسری تولید و کنترل رقابت میان اجزاء سرمایه همراه است مغایر با قوانین طبیعی انباشت کاپیتالیستی قلمداد می شود!!.

سوسیالیسم بورژوائی با حرکت از این بینش اساساً غیر علمی و غلط سازمان کار و مدنیت سوسیالیستی را در وجود سرمایه داری دولتی خلاصه می نماید و سپس در جستجوی فراساختار مدنی، اجتماعی و حقوقی متناظر با این شکل از نظم تولیدی سرمایه، تحکیم هرچه بیشتر پایه های قدرت دولتی و استیلای متمرکزترین شکل بوروکراسی نظامی و پلیسی بر جامعه را اجتناب ناپذیر می یابد. قدرت دولت در اینجا قدرت واحد سرمایه اجتماعی است و برنامه ریزی سراسری اقتصاد دقیقاً ناظر بر تنظیم مطلوب ترین شرایط بازتولید سرمایه اجتماعی و اعمال این شرایط بر طبقه کارگر است. برنامه در اینجا منافی قوانین بازار نیست. بازار به تمام و کمال وجود دارد. نیروی کار خرید و فروش می شود و مبادله میان بخشهای مختلف سرمایه سیر طبیعی خود را دنبال می کند. نقش برنامه در اینجا اینست که چگونگی سامان پذیری یا مبادله میان قلمروهای گوناگون سرمایه، نحوه توزیع سرمایه در عرصه های مختلف انباشت و کار اجتماعی، سطح دستمزدها یا توازن فنی میان بخش ثابت و متغیر سرمایه، ترکیب ارگانیک سرمایه اجتماعی و قوانین توزیع اضافه ارزش کل میان سرمایه های مختلف تحت مالکیت متمرکز دولتی را تنظیم مینماید. رقابت سرمایه ها که در شکل متعارف و کلاسیک بازار به مثابه یک نیروی محرکه انباشت عمل می کرد، زیر فشار مقتضیات برنامه ریزی تولید و کار اجتماعی کمرنگ میگردد و به حاشیه رانده می شود.

برنامه و دیکتاتوری متمرکز پستوانه برنامه ریزی اقتصادی در سرمایه داری دولتی، الزامات فراساختاری نظم تولیدی سرمایه است. برای پاسخ به این سؤال که چرا سرمایه در اینجا غلاف بازار، رقابت و فراساختارهای متعارف سرمایه داری غیردولتی را با برنامه ریزی متمرکز دولتی جایگزین میسازد؟ یا تحت چه شرایطی به این کار دست می زند؟ بحث جداگانه ای لازم است. آنچه در اینجا مورد تأکید است توضیح محتوای متضاد برنامه در سرمایه داری و سوسیالیسم است.

اشتباه همه منتقدین دموکرات اردوگاه شوروی در تحلیل نقش برنامه این است که آنان با عزیمت از روایت بورژوائی سوسیالیسم نفس برنامه را با برقراری سازمان کار سوسیالیستی مترادف پنداشته اند، استقرار سوسیالیسم در اردوگاه شوروی را مفروض تلقی کرده اند و بالاخره در همین راستا و به مثابه محصول طبیعی چنین نگرشی بوروکراسی متمرکز دولتی متناظر با برنامه ریزی

سراسری نظم تولیدی سرمایه داری را به سوسیالیسم و برنامه ریزی سوسیالیستی اقتصاد نسبت داده اند. جای هیچ تعجیبی نیست که پاره ای از آنان مانند "ژاک بیده" نهایتاً راه چاره را در آشتی دادن بازار با سوسیالیسم و جبران عوارض غیر دموکراتیک بودن برنامه توسط بازار جستجو کرده اند!!!

تولید متمرکز، برنامه و تمرکز در برنامه ریزی مسائلی هستند که هم در نظام سرمایه داری وجود دارد و هم در سوسیالیسم وجود خواهد داشت باید دید که تمرکز و سازماندهی تولید در هر کدام از این دو نظام با توجه به زیربنای مادی اساساً متضاد آنها چه خصلت و نقش معینی را احراز مینماید.

تولید کاپیتالیستی به رغم رقابت مستمر و شدید میان بخش های مختلف سرمایه اجتماعی در هر جامعه جداگانه یا در کل سرمایه جهانی بر حداکثر تمرکز مبتنی است. این تمرکز بویژه در سرمایه داری دولتی تا حد کنترل رقابت میان اجزاء پراکنده سرمایه اجتماعی تشدید می گردد. تاریخ سرمایه داری اساساً تاریخ تمرکز بی وقفه، فزاینده و غیر قابل مهار تولید اجتماعی است. انحصاری شدن سرمایه داری و ظهور شرائط امپریالیستی تولید کاپیتالیستی سطح کنکرتی از پیشروی همین گرایش یا پروسه تمرکزپوی سرمایه است. تمرکز در اینجا ناشی از ماهیت رابطه سرمایه و جبر پروسه ارزش افزایی و تولید سود است. حرکت درونی سرمایه برای افزایش بارآوری کار اجتماعی، تولید اضافه ارزش انبوه تر، قدرت رقابت فزاینده تر و تصرف سهم بیشتری از کل اضافه ارزش تولید شده در جامعه و در بازار بین المللی لاجرم با روند تمرکزپوی سرمایه عجین است. تاریخ سرمایه داری در عین حال تاریخ تمرکز پویی بی توقف سرمایه، خلع ید از سرمایه های منفرد بسیار و گردایی آنها در قطب های متمرکز صنعتی و مالی است. روند تغییرات فنی و بویژه ارگانیک سرمایه با سیر گردایی و ادغام سرمایه اساساً پروسه واحد و متزایدی را تشکیل میدهند. توسعه انباشت و سیر صعودی ترکیب آلی سرمایه که ملازم با کاهش تسمی سرمایه متغیر و لاجرم محدود شدن سرچشمه تولید اضافه ارزش است در همان حال متضمن تمرکز دائم التزاید سرمایه در مقیاس اجتماعی و جهانی است. روند گردایی و متمرکز شدن سرمایه یک نیاز طبیعی و جبری رقابت میان بخشهای مختلف سرمایه است. رابطه میان رقابت و تمرکز مسلماً یک رابطه علی و معلولی نیست، چه هر دوی آنها از منشاء دیگری یعنی "قانون ارزش" و پروسه تولید اضافه ارزش نشأت می گیرند اما هر یک از اینها نیروی محرکه بسیار نیرومندی برای تشدید دیگری می باشد. رقابت زمینه لازم برای حدت هر چه بیشتر اینتگراشون سرمایه ها را باز می گسترد و تمرکز در عین حال که متضمن گردائی سرمایه های پراکنده و به این اعتبار نافی موضوعیت رقابت میان آنهاست بنوبه خود رقابت میان سرمایه های تمرکز یافته و قطب های متمرکز سرمایه اجتماعی و جهانی را در ابعادی بسیار عمیق تر، شدیدتر و توفانی تر الزام آور می سازد. بحرانهای سرمایه داری بنوبه خود روند تمرکز سرمایه را شتاب می بخشد و در همان حال دامنه رقابت میان سرمایه های متمرکز را گسترش میدهد. این سخن مارکس که سرمایه در جریان عبور از مرحله "انباشت بدوی" بتدریج چویدستی های خود را بر زمین می گذارد و بر پای خود تکیه میکند، فقط مبین تغییرات خاص تاریخی تولید کاپیتالیستی در یک دوره معین نیست، بلکه گرایش عمومی فرایند ارزش افزایی سرمایه را نیز تبیین می کند. رقابت در سرتاسر دوران تکامل سرمایه داری تا پایان قرن نوزدهم و حتی اوایل قرن بیستم نیروی محرکه مهمی را در پروسه خودگستری سرمایه جهانی بازی می کند اما سیر بی وقفه تمرکز سرمایه، پیدایش انحصارات بزرگ صنعتی و مالی، ظهور تراست ها و بنگاههای عظیم فراملیتی و جهانی سرمایه داری و خلاصه کلام صف آرائی و هموردی قطب های بزرگ بین المللی سرمایه، رقابت میان سرمایه های منفرد و پراکنده را سخت به حاشیه می راند و آن را به مثابه پدیده ای کاملاً تبعی و فرعی تحت الشعاع رقابت سبعانه میان بزرگترین تراستها و انحصارات صنعتی و مالی قرار می دهد. بعبارت دیگر شیوه تولید کاپیتالیستی در جریان گسترش تاریخی خود از یکسو مکانسم رقابت را متناسب با الزامات توسعه اش تعدیل و بازپردازی میکند و از سوی دیگر چگونگی این تعدیل یا باز پردازی را با گرایش مستمر به تمرکز در یک پروسه متزاید و مرکب قرار میدهد. هر چه سرمایه متمرکز تر میشود رقابت میان بخشهای مختلف سرمایه اجتماعی و بین المللی بطور بارز دشوارتر میگردد. متقابلاً هر چه شرائط رقابت سخت تر و امکان تحقق آن محدودتر میشود نیاز به تمرکز یا گرایش سرمایه به متمرکز شدن بیش و بیشتر می گردد.

تولید کاپیتالیستی در امتداد کارکرد مرتبط و متناقض مکانیسم های گوناگون اقتصادی خود، زیر فشار تمرکز، افزایش ترکیب ارگانیک، رقابت و گرایش نزولی نرخ سود، بحران های ذاتی و اجتناب ناپذیر و از همه مهمتر و اساسی تر برای تحمیل تمامی استثمار و ستم و بیحقوقی و سیه روزیهای منبعث از رابطه سرمایه و کار مزدی بر طبقه کارگر بین المللی، اشکال معینی از برنامه ریزی متمرکز اقتصادی و اجتماعی را گریزناپذیر میسازد. این برنامه ریزیها در همان حال که برای بازتولید شرایط تولید و نظم اقتصادی، مدنی، سیاسی و اجتماعی سرمایه کل پیوسته ای را تشکیل می دهند اما در یک دسته بندی عمومی می توان به شرح زیر آنها را از هم تفکیک نمود.

۱. برنامه ریزی خودپوی شیوه تولید کاپیتالیستی.

سیر تاریخی تکامل سرمایه داری و روند بیوقفه تمرکز سرمایه در همه مقاطع خود با نوعی برنامه ریزی خودپو ملازم بوده است. برنامه به این اعتبار بخش غیر قابل تفکیکی از قوانین انباشت و خودگستری سرمایه بوده است. هر چه دامنه تعدد سرمایه های مجزا به نفع شکل گیری بخشهای متمرکزتر کاهش می یافت و به هر میزان که رقابت میان سرمایه های بسیار جای خود را به رقابت تراستها و انحصارات عظیم مالی یا صنعتی واگذار می کرد، به همان میزان آثارشی تولید به نفع نوعی سازمان یافتگی متمرکزتر عقب نشینی می نمود. تسلط چند تراست عظیم صنعتی بر بخش عظیم بازار جهانی در رشته های معین تولید، برنامه ریزی متمرکز تولید در این عرصه ها و در سطح بین المللی را با خود به همراه داشته است. به همین سیاق وقتی که بخش غیرمولد سرمایه در یک موقعیت مسلط انحصاری حوزه وسیعی از بازار را به پیش ریز خود مختص میسازد چگونگی توزیع سرمایه در این عرصه ها یا نوسانات ترکیب فنی سرمایه و تقسیم کار کاپیتالیستی میان بخش های متشکله کل سرمایه را موضوع برنامه ریزی جاری خود مینماید. نگاه کوتاهی به شیوه کار انحصارات غول پیکر امروزی و قیاس آنها با سرمایه داری نیمه اول قرن نوزدهم تکامل وجه خودپوی برنامه ریزی را بیشتر روشن میسازد. شرکت Microsoft در مقام یک مؤسسه عظیم تولید برنامه های کامپیوتری با انحصار تکنولوژی، دانش، تخصص و کل شرایط تولیدی لازم در این قلمرو عملاً تولید، فروش، نوع مصرف و شکل کاربرد سیستم های رایانه در سراسر دنیا را تحت سیطره برنامه ریزی متمرکز خود قرار می دهد. بازار جهانی سرمایه داری زیر فشار قدرت انحصاری این مؤسسه صنعتی ناگزیر است که چگونگی استفاده خود از برنامه ها و سیستم های کامپیوتری را با سیاستهای اقتصادی و تولیدی انحصار مذکور منطبق سازد. عین همین مثال با دامنه شمول محدودتر یا گسترده تر در مورد بسیاری از قلمروهای دیگر انباشت سرمایه صدق میکند. صنایع الکترونیکی، اتوموبیل، تولید دارو، نظامی، تکنولوژی اطلاعاتی و غیره همگی نوعی برنامه ریزی متمرکز اقتصادی را بطور خودپو در پروسه بازتولید خود بر بازار جهانی تحمیل می کنند. از اینها گذشته بانکها و مؤسسات عظیم مالی بطور مثال بانک جهانی یا صندوق بین المللی پول با نقش ویژه ای که در تأمین منابع مالی مورد نیاز بخش مهمی از جهان سرمایه داری ایفاء می کنند، عملاً تقسیم کار بخشهای مختلف سرمایه، نرخ سود، چگونگی توزیع اضافه ارزش تولید شده میان سرمایه های جداگانه یا سرمایه های اجتماعی مختلف، سطح معیشت فروشندگان نیروی کار، نوسانات میان کار لازم و اضافی و بسیاری مسائل دیگر را آماج دخالت نافذ خود قرار میدهند. بنگاههای مالی عظیم از این طریق پروسه بازتولید سرمایه، چه تولید شود و نشود؟ چه میزان تولید گردد و جدول توزیع سرمایه در قلمروهای مختلف، همه و همه را با مقتضیات سودآوری مسلط ترین بخش سرمایه جهانی هماهنگ می کنند. در همه این موارد ما شاهد تحقق نوعی برنامه ریزی متمرکز در بازار جهانی سرمایه داری می باشیم.

۲. برنامه ریزی های دولتی و فراساختاری سرمایه

تولید سرمایه داری در فرایند بازتولید مطلوب ترین شرایط لازم برای استمرار بردگی مزدی و استثمار نیروی کار به مجرد برنامه ریزی خودپوی منبعث از پروسه خودگستری سرمایه بسنده نمی کند، بلکه تمامی ملزومات فراساختاری یک برنامه ریزی متمرکز اعمال نظم تولیدی سرمایه بر طبقه کارگر را بازتولید می کند و مستقر میسازد. ساختار و فونکسیون دولت موجود شکل توسعه یافته این الزامات فراساختاری و برنامه ریزی تمرکز یافته کاپیتالیستی است. دولت حتی در شکل سرمایه داری دولتی نوع

اردوگاهی باز هم قوانین انباشت و خودگستری سرمایه اجتماعی را وضع نمی کند، اما با عملکرد خاص اقتصادی و فونکسیونهای اجتماعی یا مدنی و سیاسی ویژه اش نقش ارگانیک و تعیین کننده ای در بازتولید شرایط تولیدی سرمایه بعهد می گیرد. دولت معاصر فقط یک نهاد ساده میلیتاریستی اعمال قهر نظامی سرمایه علیه پرولتاریا نیست بلکه در عین حال دستگاه عظیم و بسیار پیچیده ای است که در تنظیم رابطه خرید و فروش نیروی کار و ایجاد شرایط مقتضی بازتولید سرمایه اجتماعی نقشی عمیقاً مؤثر بازی مینماید. شیوه تولید کاپیتالیستی در وجود دولت موجود نهادها، قوانین و قراردادهایی را می یابد که:

اولاً. تجسم سطح کنکرتی از توسعه مدنی، حقوقی و اجتماعی این شیوه تولید است. ثانیاً. نقش یک سیستم متمرکز دفاعی و پالایش، نهادینه کردن بردگی مزدی، تنظیم شرایط کار و زیست اجتماعی کارگران بر اساس قانون مفرغ مزدها و تولید حداکثر سود برای سرمایه اجتماعی و سرانجام اعمال قهر نظامی و پلیسی سرمایه علیه پرولتاریا را ایفاء می کند. فشار بر سطح معیشت توده های کارگر با هدف تضمین حداکثر سود برای سرمایه اجتماعی، سرشکن نمودن کلیه هزینه های آموزش و پرورش، بهداشت و درمان یا امور بازنشستگی و... بر دوش توده های کارگر به نفع بالا بردن سود سرمایه ها، طرح مناسبات بردگی مزدی به مثابه ساختار مدنی و قانونی و حقوقی زیست انسانها در جامعه، سازماندهی ارتش و پلیس و دستگاههای گوناگون سرکوب برای درهم کوبیدن مبارزات کارگران با هزینه طبقه کارگر و مسائل فراوان دیگر از این دست همه و همه اموری هستند که توسط دولت برنامه ریزی می شوند و به اجراء در می آیند. دولت با طرح خود به مثابه نماینده جامعه!! عملاً کل شرایط کار و زیست و استثمار و بیحقوقی طبقه کارگر و توده های فرودست را در جهت افزایش هر چه بیشتر کار اضافی برای سرمایه و کاهش هر چه عمیق تر کار پرداخت شده کارگران نهادینه می کند و به نظم می کشد. سازمان دادن امکانات اجتماعی لازم برای بازتولید نیروی کار و زنده نگه داشتن ارتش ذخیره کار امر اجتناب ناپذیر سرمایه است و تا آنجا که به طبقه بورژوازی مربوط میشود، پرداخت دستمزد به کارگران نیز هیچ فلسفه دیگری ندارد. دولت انجام این مهم را به نیابت از کل طبقه سرمایه دار جامعه یکجا بعهد می گیرد و درست در مقام یک تراست عظیم سراسری با رعایت حداکثر صرفه جوئی ممکن به نفع سرمایه اجتماعی و علیه نیروی کار مزدی آن را سازمان می دهد.

می بینیم که شیوه تولید سرمایه داری خواه در فرایند طبیعی خودگستری و تولید اضافه ارزش و خواه در جریان توسعه اجتماعی و فراساختاری خود همه جا با برنامه ریزی و سیستماتیزه نمودن نظم تولیدی و مدنی و سیاسی و اجتماعی سرمایه سر و کار دارد. یک تفاوت میان جوامع سرمایه داری دولتی نظیر اردوگاه سابق شوروی و اشکال غیر دولتی سرمایه داری آن است که در شکل اول دولت هر دو وجه این برنامه ریزی را بطور آمیخته و ارگانیک به خود منحصر میسازد. در این جوامع دولت علاوه بر وظائف ویژه فراساختاری، در مقام مالک کل سرمایه اجتماعی قوانین انباشت و توزیع محصول اجتماعی یا نحوه سامان پذیری سرمایه را نیز کنترل می کند. و قانون رقابت میان بخشهای مختلف سرمایه را تحت سیطره برنامه ریزی متمرکز دولتی قرار می دهد.

در سازمان کار و مدنیت سوسیالیستی موضوع از بیخ و بن با آنچه که در مورد جامعه کاپیتالیستی گفتیم متفاوت است. در اینجا برنامه ریزی درست همان اهدافی را تعقیب میکند که پایه های اقتصاد و مدنیت کمونیستی بر آن استوار است. بالاترین میزان رفاه و پیشرفت انسانی قائم به ژرف ترین، حساس ترین و ظریف ترین ملاکهای برابری تنها هدف و نیروی محرکه این برنامه ریزی است. درونمایه برنامه و نظم تولید یا ساختار مدنی در اینجا نه الزامات خودگستری سرمایه که صرفاً ملزومات آزادی، رفاه، برابری و تعالی همه سویه انسان است. کمترین میزان کار انسانها باید منشأ بیشترین حد ممکن آسایش، رشد و رفاه برابر همه آحاد جامعه باشد. برنامه ریزی سوسیالیستی باید به این هدف پاسخ دهد. پرولتاریا بدون توسل به دقیق ترین و مدرن ترین نوع برنامه ریزی اقتصادی و اجتماعی نمی تواند نظم تولید و مدنیت سوسیالیستی خویش را مستقر سازد. مشارکت خلاق، مؤثر و برابر آحاد جامعه در پروسه تولید و کار لازم اجتماعی از یکسو و حضور مستقیم و نافذ و برابر آنان در برنامه ریزی کار و تولید و خدمات رفاهی از سوی دیگر نیازمند عالی ترین و انسانی ترین شکل برنامه ریزی اجتماعی است. اگر در شیوه تولید کاپیتالیستی "قانون ارزش" و اصل استثمار نیروی کار مزدی جوهر برنامه را تعیین می نمود، در سوسیالیسم بر عکس، اصل محو استثمار و

کار مزدوری است که درونمایه واقعی این پدیده را معین می سازد. مؤلفه ها، اصول و مشخصات ماهوی سوسیالیسم نه فقط در سیطره برنامه ریزی رنگ نمی بازند که برعکس از درون آن هر چه عینی تر محقق می گردند. حصول این هدف که همگان بطور بلاواسطه، آگاه و اندیشمند در تعریف کار اجتماعی حضور داشته باشند مستلزم برنامه ریزی خاصی است که این نوع دخالتگری را ممکن سازد و اجرای عملی آن را تضمین نماید. ارجاع تصمیم گیری همه امور تولید و اینکه چه تولید شود یا نشود؟ به همه آحاد شهروندان بدون برنامه ریزی دقیق متناظر با تحقق عملی آن قابل حصول نخواهد بود. توزیع برابر کلیه امکانات معیشتی و رفاهی و اجتماعی بین انسانها یک بخش بسیار اساسی برنامه را در سوسیالیسم تشکیل می دهد. بیشترین حد صرفه جویی در مصرف نیروی کار آدمها همراه با تضمین وسیع ترین فرصت فراغت جسمی و پرورش روحی آنان بعلاوه بالاترین میزان ممکن رفاه اجتماعی نیز یک رکن مهم برنامه سوسیالیستی است.

آحاد انسانها باید با بیشترین میزان آگاهی و نقشی کاملاً برابر تمامی تولید و کار و زندگی اجتماعی خود را برنامه ریزی کنند. این نقطه عزیمت برنامه در سوسیالیسم است و این درست وجه متضاد و متناقض روایت بورژوازی سوسیالیسم است. برنامه و محور دولت بالای سر شهروندان در سازمان کار سوسیالیستی وجوه متمایز یک وحدت را تشکیل می دهند. در اینجا نه ملزومات خودگستری سرمایه و نه الزامات توسعه اجتماعی و فراساختاری تولید کاپیتالیستی که اصل دخالت آزاد و برابر همه انسانها در تعیین سرنوشت محصول اجتماعی کار خویش است که به برنامه موضوعیت می بخشد و محتوای آن را تعیین می کند. برنامه ریزی سوسیالیستی نوعی نظم تولیدی، مدنی، سیاسی و اجتماعی همگن با سازمان کار و مدنیت سوسیالیستی است و ضرورت آن از مبانی و اهداف زیر تبعیت می نماید.

۱. تقلیل مستمر میانگین کار اجتماعی داوطلبانه شهروندان با جهتگیری مؤثر عملی برای رها ساختن آنان از قید کار و ارتقاء مداوم و فزاینده سطح معیشت و رفاه اجتماعی آنان نیازمند یک برنامه سراسری و متمرکز است. بارآوری کار در پرتو تکنولوژی مدرن و بویژه به دنبال انقلابات عظیم صنعتی و انفرماتیک تا آنجا بالا رفته است که ممکن است محصولات یک واحد بزرگ تولیدی نیازهای معیشتی میلیونها نفر سکنه یک جامعه یا حتی چند ده میلیون از ساکنان کره زمین را در یک رشته معین پاسخگو باشد. هم اکنون بسیاری از مؤسسات تولیدی و سازمانهای اقتصادی کاپیتالیستی با اتکاء به سطح بالای بارآوری کار هر کدام بخش عظیمی از بازار بین المللی سرمایه را میدان فروش و عرصه دورپیمائی محصولات خود قرار می دهند. سوسیالیسم کار مزدوری، مبادله، بازار و خرید و فروش را محو می کند اما بدون تردید راه را برای وقوع انقلابات تکنولوژیک و صنعتی عظیم در فازی جدید و بسیار عظیم تر از آنچه تا کنون اتفاق افتاده است هموار میسازد. این امر در تلفیق با برنامه ریزی سراسری تولید و کار اجتماعی به انسان شهروند جامعه سوسیالیستی امکان میدهد که با صرف حداقل نیروی کار زنده و سازمان دادن بهترین شکل استفاده از کار مرده موجود، بالاترین میزان ممکن محصول و رفاه اجتماعی را نصیب خویش سازد.

۲. توزیع برابر کلیه امکانات معیشتی و اجتماعی بین همه آحاد جامعه بدون برنامه ریزی سراسری سوسیالیستی میسر نیست. جامعه سوسیالیستی بر نفی هر نوع نابرابری و محور هر گونه تمایز حقوقی میان آحاد انسانها در سرتاسر کره زمین پایه گذاری میگردد. مدنیت سوسیالیستی در هر وسعتی که مستقر شود و تا هر کجای دنیای موجود توسعه یابد این اصل اساسی یا همان برابری همه سویه سطح معیشت و رفاه همگانی یا امکانات اجتماعی را به جریان طبیعی زندگی انسانها تبدیل می کند. درست بر همین مبنی هر نوع مرز و مرزکشی جغرافیائی، انحصار منابع طبیعی و ذخائر زیر زمینی یا مالکیت محلی و ملی ابزار کار و تولید خط بطلان میکشد. این فقط مالکیت انفرادی یا دولتی نیست که در سوسیالیسم محو میشود بلکه کلیه دستاوردهای کار بشر در شکل تکنولوژی، تخصص، دانش، وسائل تولید و معیشت، امکانات اجتماعی و رفاهی و هر چیز دیگر به همگان یعنی به کل شهروندان پذیرای سازمان کار سوسیالیستی تعلق میگیرد. در آن روز که پرچم سوسیالیسم راستین کارگری بر سراسر کره زمین به اهتزاز در آید، بطور قطع هر کارخانه ای در هر گوشه ای از کره زمین، هر بیمارستانی در هر شهری از شهرهای دنیا، هر سازمان خدماتی و رفاهی واقع در هر نقطه ای از جهان، هر مزرعه ای در هر سرزمینی که قرار داشته باشد به همه بشریت متعلق خواهد

بود. تحقق عملی این امر نیز بدون یک برنامه ریزی متمرکز سوسیالیستی امکان پذیر نیست. کاملاً روشن است که کارگران یک واحد عظیم یا کوچک صنعتی بطور در خود و بصورت یک جزیره مسدود انسانی نمی توانند پیرامون نوع و میزان تولید یا چگونگی مصرف محصولات آن مؤسسه تصمیم بگیرند. این امر نقض سوسیالیسم و مترادف با فروغلطیدن به دام مالکیت خصوصی کاپیتالیستی است. جامعه سوسیالیستی مبتنی بر محو کار مزدوری و آخرین دستاوردهای علمی و تکنیکی بشر قرن بیستم قرار نیست با معیارهای انسان همبائیهای هند باستان اداره شود. کارخانه، بیمارستان، مدرسه یا هر مؤسسه تولیدی و رفاهی دیگر متعلق به کل جامعه است و تصمیم گیری در باره آن حق غیر قابل نقض کلیه شهروندان است. ممکن است گفته شود که بعنوان مثال یک مدرسه یا یک بیمارستان در ناحیه ای از جهان چه مکان ویژه ای در حقوق سوسیالیستی شهروندان نقطه ای دیگر در آن سر دنیا - اگر این دنیا سوسیالیست باشد - پیدا میکنند؟ یا اینکه چرا کارکنان هر یک از این سازمانها خود رأساً نمی توانند پیرامون کلیه مسائل مربوط به آنها تصمیم بگیرند؟ پاسخ ساده است. برابری انسانها از لحاظ میزان مشارکت در پروژه کار اجتماعی، سطح معیشت، بهره گیری از خدمات و رفاه همگانی، نوع آموزش و درمان، استفاده از طبیعت و ذخائر زیر زمینی و هر چیز دیگر شالوده واقعی سازمان کار و مدنیت سوسیالیستی است. در قلمرو استقرار سوسیالیسم هیچ تمایزی میان میزان رفاه، امکانات معیشتی، خدمات اجتماعی یا حد و حدود اشتغال و فراغت انسانها قابل قبول نیست. تحقق این هدف لاجرم در گرو پیوند خوردن تمامی مراکز کار و تولید و نهادهای اجتماعی به زنجیر برنامه ریزی سراسری سوسیالیستی است.

۳. پایان دادن به استثمار سراسری سرمایه از نیروی کار جامعه سوسیالیستی در گرو برنامه ریزی متمرکز تولید و خدمات است. مادام که تحول سوسیالیستی اقتصاد در صنعتی ترین ممالک جهان محقق نشده است استثمار طبقه کارگر جامعه مفروض سوسیالیستی توسط قطبهای عظیم صنعتی امری غیر قابل اجتناب است. پرولتاریای متشکل در سازمان کار سوسیالیستی حتی هنگامی که مناسبات کار مزدوری را از شرائط کار و زیست اجتماعی خویش برچیده باشد، باز هم به میزان حجم مرادوات اجباری خود با دنیای سرمایه داری، بخشهایی از محصول کار و تولیدش را به نفع سود سرمایه بین المللی از کف می دهد. برای مقابله با این معضل، طبقه کارگر جامعه سوسیالیستی چاره ای ندارد جز اینکه به موازات پیکار برای پیشروی جنبش کمونیستی جهانی و محو مناسبات کاپیتالیستی در سرتاسر جهان سطح تکنولوژی و میزان بارآوری کار سوسیالیستی در جامعه خویش را بالا برد. این امر بنوبه خود نیازمند برنامه ریزی متمرکز سوسیالیستی است. با فدرالیزه نمودن اقتصاد!! یا بر پا ساختن ملوک الطوائفی صنعتی!! هیچ دریچه ای بسوی رهائی انسانها از یوغ بردگی مزدی گشوده نمی شود.

در پایان این مبحث لازم است که در باره همگنی و وحدت برنامه ریزی متمرکز با سازمان شورائی کار و مدنیت سوسیالیستی یا در واقع انطباق برنامه با محو دولت و بوروکراسی از یکسو و تضمین دخالت مستقیم و نافذ همه آحاد جامعه در رتق و فتق کلیه امور اقتصادی و اجتماعی از سوی دیگر کمی صحبت شود. در این رابطه تأکید بر دو نکته اساسی ضروری است.

۱. برنامه ریزی سوسیالیستی به آگاهی و اطلاعات علمی و آماری نامحدود، سیستماتیک، سراسری، واقعی و مستمر همه شهروندان در همه زمینه های اقتصادی، معیشتی، رفاهی، اجتماعی، داخلی و بین المللی متکی است. در سوسیالیسم تک تک انسانها از تمامی آنچه که در جامعه میگذرد بطور گسترده آگاهی دارند. رادیو، تلویزیون، روزنامه ها، تکنولوژی اطلاعاتی، سیستم های کامپیوتری، سمینارها، کنفرانسها، وسائل ارتباط جمعی و رسانه ها در وسیع ترین شکل ممکن بکار گرفته می شوند تا امر انتقال حداکثر آگاهی به شهروندان را در همه امور میسر سازند. آگاهی به عینیت موجود زندگی و تمامی فعل و انفعالات و رخدادهای روزمره جامعه و جهان از طریق بکارگیری پیشرفته ترین تکنیکهای آموزشی و علمی به جریان عادی زیست آحاد مردم تبدیل میشود. تمامی اشکال دانش و همه نتایج ناشی از پژوهشها و تحقیقات علمی بطور روزمره و روتین، در سریع ترین زمان در اختیار همگان قرار میگیرد. هیچ نوع اطلاعات و دانش، هیچ آمار و ارقام، یا هیچ تغییر و تحول اقتصادی، اجتماعی، داخلی و بین المللی به هیچ گروه خاصی در جامعه اختصاص داده نمی شود. در پرتو بهره گیری مؤثر سوسیالیستی از تکنولوژی اطلاعاتی هر شهروند خواهد توانست هر زمانی که اراده کند از کلیه هست و نیست اقتصادی جامعه یا نحوه توزیع خدمات و امکانات

اجتماعی مطلع گردد. تقلیل حداکثر ساعات کار شهروندان از طریق بازتعریف کمونیستی کار بطور همزمان به همه اعضا جامعه امکان خواهد داد که از تمامی فرصت لازم برای کسب همه نوع آگاهی نسبت به همه عرصه های کار اجتماعی برخوردار شوند. آنچه که در درون هر شورای پایه جداگانه می گذرد، مباحث شوراهای کمون و کنگره سراسری شوراها بدون هیچ دستکاری یا تقلیل به درون کلیه شوراهای پایه و کمون در سرتاسر جامعه سوسیالیستی منتقل می شود و به موضوع گفتمان اجتماعی و سیاسی آنان بدل میگردد. ارقام و آمار مربوط به شرایط زندگی، آموزش و پرورش، امور کودکان و جوانان یا سالمندان، بهداشت و درمان بگونه ای سیستماتیک در معرض مطالعه روتین همه اهالی واقع می شود. نظرسنجی های مداوم در تمامی زمینه های اقتصادی و اجتماعی و خدماتی و داخلی و بین المللی برای همگان تشریح می شود.

محصول این فرایند تسلط و توانائی شهروندان برای دخالت مؤثر در برنامه ریزی سراسری تولید و کار اجتماعی خواهد بود. وقتی که هر عضو شورای پایه بتواند با مدد از شیوه ها و سیاست های یاد شده تمامی اطلاعات لازم پیرامون همه مسائل جاری جامعه را بدست آورد و هنگامی که یادگیری دانش و صلاحیت و کاردانی برای تنظیم خط مشی تولید و سازماندهی امور اجتماعی امر روتین زندگی همگان باشد، آنگاه کلیه شهروندان به سادگی قادر خواهند بود که نسبت به تمامی موضوعات خرد و ریز جامعه سوسیالیستی بطور آگاهانه اظهار نظر کنند.

در چنین شرایطی ما شوراهائی خواهیم داشت که در همان سطح پایه، تک تک اعضا تشکیل دهنده اش بسان انسانهائی صاحب نظر جریان امور جامعه را در همه عرصه ها با تیزبینی تمام موشکافی می نمایند. آنان با درایت علمی و خلاقیت فکری شایان خویش در برنامه ریزی تولید کارگاه، سازمان دادن خدمات و رفاه اجتماعی منطقه، انطباق این تولیدات یا خدمات با نیازهای واقعی ساکنان کمون و کل اتباع جامعه سوسیالیستی کار برنامه ریزی اقتصاد و امور رفاهی کمون خویش را بعهده می گیرند. اعضا شوراهای پایه در همان حال با درک سوسیالیستی رابطه میان برنامه ریزیهای محلی و سراسری، آگاهی از میزان احتیاج واقعی جامعه به محصولات مختلف یا خدمات رفاهی گوناگون، آشنائی کافی به سیاست توزیع سوسیالیستی نیروی کار و محصول اجتماعی و...، تمامی جزئیات تصمیم گیری کنگره سراسری شوراها را مورد بازبینی و دقت خاص قرار می دهند. زمانی که برنامه ریزی سراسری تولید و کار اجتماعی بر چنین دینامیسم نیرومندی از مشارکت خلاق، مستقیم و آگاه فرد فرد شهروندان متکی شود دیگر هیچ زمینه عینی و ذهنی برای شکل گیری بوروکراسی دولتی یا وجود دولت باقی نخواهد ماند. شوراها ظرف برنامه ریزی سراسری و برنامه موضوع کار و جریان ذهن و محتوای فعالیت اعضا شوراها می شود.

۲. خصلت تمرکز در برنامه سوسیالیستی مطلقاً به معنای متمرکز شدن سیاستگذارها حتی در کنگره سراسری شوراها یا هیچ نهاد شورائی خاص نیست. برنامه ریزی در اینجا یک کار اداری و دولتی نیست. یک سیستم گردش خون در بافتهای شورائی جامعه است. کنگره سراسری شوراها قلب تپنده این سیستم است و کارش این است که تمامی مصالح و ماتریال و محتوای برنامه را که توسط کل شهروندان عضو شوراهای پایه و کمون در سراسر جامعه تهیه و تنظیم شده است در درون خود تنظیم کرده و مجدداً به بافت سراسری شوراها پمپاژ کند. اعضا کنگره همان کسانی هستند که هر کدام تک تک و به مثابه عضوی از شوراهای جداگانه در تهیه بخشهای متفاوت این برنامه ریزی دخالت داشته اند. آنان نمایندگان مباحثات، طرحها و سیاستهای اتخاذ شده از سوی کل آحاد جامعه اند و تنها وظیفه شان حضور فعال در پروسه تنظیم و هماهنگ سازی این سیاستها و طرحهاست. در اینجا ما شاهد حذف هر نوع مراوده بوروکراتیک و جایگزینی آن توسط حضور نافذ نظارت همگانی بر روند برنامه ریزی می باشیم.

۳. سراسری بودن برنامه ریزی در سوسیالیسم هیچ نوع محدودیتی در سیاستگذارهای محلی یا تنظیم امور اقتصادی و رفاهی و اجتماعی توسط شوراهای کمون پدید نمیآورد. بالعکس تمامی شرایط لازم برای بیشترین میزان اختیارات محلی این شوراها بر اساس معیارها و موازین سوسیالیستی را ایجاد میکند. مرز برنامه ریزیهای محلی را فقط و فقط حقوق سوسیالیستی کل شهروندان سازمان کار سوسیالیستی تعیین می کند. این مرز زیر فشار هیچ نوع قرارداد و قانونیت ماوراء زندگی انسانها قرار نخواهد داشت.

سوسیالیسم و خانواده

پیدایش خانواده و سیر تغییراتش بسان هر پدیده دیگر اجتماعی برای خود تاریخی دارد اما بررسی این تاریخ در این جا اصلاً مورد توجه ما نیست. سخن در باره خانواده موجود به مثابه جزئی از هستی مدنی و حقوقی سرمایه داری، نقش این نوع خانواده در بازتولید نظم بردگی مزدی و محتوای عشق و علائق و عواطف خانوادگی در سیطره شیوه تولید کاپیتالیستی است.

هیچ مقوله اجتماعی را نمی توان بدون مراجعه به نیروی فراگیر اقتصادی جامعه و بدون تعمق در رابطه درونی و ارگانیک میان این دو مورد بررسی قرار داد. رابطه کار و سرمایه یا به بیان دیگر رابطه استثمار نیروی کار توسط سرمایه نیروی فراگیر اقتصادی دنیای موجود است. رابطه ای که همه نهادهای سیاسی و مدنی و حقوقی جامعه در آن شناورند و از آن مایه می گیرند. هر نوع قضاوتی در باره خانواده حاضر بدون ارجاع فلسفه بقاء و نقش این خانواده در بازتولید فرایند کار مزدوری قضاوتی در خدمت بازگونه پردازی واقعیتها به نفع سرمایه و علیه بردگان مزدی سرمایه داری است.

خانواده موجود نهادی است که استثمار، نابرابری، تحقیر، خودبیگانگی انسان و همه پدیده های اقتصادی و اجتماعی جامعه سرمایه داری در درون آن بصورت یک فرهنگ یا یک جریان طبیعی زیست جلوه می یابد و تولید و بازتولید می شود. این یک حکم عام مربوط به تمامی جهان سرمایه داری است و دامنه شمول آن مطلقاً به ممالک کمتر پیشرفته کاپیتالیستی یا جوامع زیر فشار دیکتاتوری عریان سرمایه محدود نمی گردد. در "دموکراتیک ترین" کشورهای دنیا نیز بافت موجود خانواده پرده ساتری بر شدت استثمار، محرومیت و جنایات این نظام یا به بیان دیگر ابزاری برای توجیه فرهنگی و اخلاقی این استثمار و جنایات مضاعف است. در سرتاسر دنیای کاپیتالیستی تا آنجا که به طبقه کارگر و توده های فرودست مربوط میشود خانواده متعارف کنونی بطور کلی با ویژگیهای مشترک زیر به هم آمیخته است.

۱. نهادی برای پرورش رایگان نیروی کار مورد احتیاج سرمایه است. این یکی از مهم ترین و عادی ترین وظیفه ای است که خانواده در درون هر جامعه کاپیتالیستی بدوش می کشد. انسانهایی تحت عنوان پدر و مادر در چهارچوب نهادی بنام خانواده موظف می گردند که بخش مهمی از بهای نازل نیروی کار تاراج شده خود را با رضا و رغبت در نهایت احساس مسؤلیت انسانی صرف پرورش نیروی کار مورد نیاز سرمایه نمایند!! عشق و محبت و علائق انسانی عملاً به محملی برای استثمار مضاعف و وحشیانه تر سرمایه از نیروی کار کارگران مبدل می گردد!!

ظاهر ماجرا بسیار عادی و بصورت یک رابطه کاملاً متعارف انسانی پدیدار میشود. انسانها تولید مثل می کنند و به شیوه پیشینیان خود در ادوار گذشته تاریخ یا فراتر از آن بر مبنای ویژگی مشترک میان کل موجودات زنده کودکان خود را تغذیه و تربیت می نمایند. تا اینجا نه فقط هیچ اتفاق عجیب و غریبی مشهود نیست، نه فقط هیچ تعدی و تجاوزی به حق و حقوق کسی احساس نمی شود که بالعکس هر نوع نگاه معترض یا حتی منتقد بدان اعجاب همگان را برمی انگیزد. اما این فقط صورت ظاهر مسأله است. این پدیده معمول و طبیعی بشری نه در خلأ که در دنیای واقع و در سیطره تسلط مناسبات کار مزدوری انجام می گیرد. پدر و مادری که زاد و ولد و تربیت کودکان را بعهده دارند انسانهایی آزاد و مسلط بر سرنوشت زندگی یا محصول کار خویش نیستند. عمل آنان در نگهداری و پرورش کودکان نیز اقدامی آزادانه، در پاسخ به الزامات بقاء هستی آزاد انسانی و تأمین استمرار زندگی مبتنی بر دخالتگری متحد و برابر و آزاد شهروندان نیست. آنان نیروی کار مزدی سرمایه اند و نسل بعد از نسل ارتش ذخیره کار سرمایه را تولید و تربیت می نمایند. سهم آنها از حاصل کار و تولید اجتماعی بر پایه "قانون مفرغ مردها" معین می شود و تولید مثل و پرورش کودک و سرنوشت زندگی خود و فرزندانسان همگی تابعی از مقتضیات سودآوری و بازتولید سرمایه است. خانواده موجود سلولی از ارگانسیم ناهمگون و متناقض نظم سرمایه با نقش خاص نهادینه ساختن و مدنی جلوه دادن این مناسبات یا کارکردهاست. برای درک ملموس این فونکسیون می کوشیم که شکل عینی تحقق آن را در وضعیت حاضر دنیای

سرمایه داری با ذکر مثالهایی بنمایش گذاریم و در این راستا به دو نمونه مشخص و تا حدودی متفاوت در دو گوشه این نظام نظر میاندازیم.

نمونه اول جامعه سوئد است. بخش بسیار کوچکی از جهان سرمایه که طبقه کارگرش در تحمیل برخی مطالبات اصلاحی بر طبقه سرمایه دار و کاهش فشار بیحقوقی کاپیتالیستی در قیاس با کارگران سایر کشورها موفقیت هائی داشته است. در اینجا دولت بورژوازی حدود نیمی از دستمزد رسمی کارگران را که خود درصد اندکی از حاصل کار آنان است در شکل مالیات، شهریه مهد کودک، مخارج دارو و درمان و مانند اینها از طبقه کارگر باز پس میگیرد تا از طریق آن هزینه آموزش و پرورش، بهداشت، باصلاح خدمات همگانی و سرانجام مخارج بوروکراسی دولتی را تأمین نماید. کل امکاناتی که برای پرورش ۲۱۵۰۰۰۰ کودک و نوجوان سوئدی (۱) و روانه ساختن آنان به بازار کار سرمایه صرف میشود بطور بی کم و کاست از همان بخش پرداخت شده کار کارگران یا مالیاتهای پرداختی آنان تأمین می گردد. اگر مخارج تغذیه و سایر هزینه های معیشتی جمعیت کودک و نوجوان را که باز هم از محل بخش پرداخت شده کار یا همان دستمزد کارگران تأمین می شود به اقلام پیشین اضافه کنیم آنگاه بسادگی در می یابیم که هر فردی از طبقه کارگر جامعه بیش از نصف دستمزد سالانه خود را صرفاً به پرورش نیروی کار مورد نیاز سرمایه اجتماعی اختصاص میدهد. نظام سرمایه داری همه این تعرض و توحش را در زیر سقف خانواده موجود پنهان می کند و با پیچیدن آن در لفاف علائق طبیعی انسانی یا مناسبات عاطفی افراد از تیررس تعرض و نقد عمومی خارج می سازد. تردیدی نیست که عشق، محبت یا احساس مسؤلیت متقابل آحاد انسانها در برابر هم و بطور مثال فداکاری و تعهد اخلاقی عمیق میان والدین و فرزندان یک پدیده پراج زندگی بشر است اما بحث بر سر مضمون و بار اجتماعی ویژه ای است که سرمایه با توسل به محل خانواده بر گرده این مرادوات و علائق طبیعی انسانی سرشکن می سازد. این بار اجتماعی همان اهرمها و مکانیسمهای تشدید استثمار نیروی کار، تعمیق بیگانگی انسانها با حاصل کار خویش و تحکیم طوق بردگی مزدی بر گرده طبقه کارگر است. نظام سرمایه داری از انسانی که فروشنده نیروی کار خود و کار اضافی او سرچشمه حیات و سود و خودگستری سرمایه است می خواهد که دین پدر بودن یا مادر بودن خود را در پرداخت کل هزینه تولید و پرورش ارتش ذخیره کار بورژوازی و از این طریق مضمحل نمودن هستی خود به نفع سوداندوزی طبقه سرمایه دار و توسعه انباشت سرمایه اجتماعی اداء نماید. پدر و مادر کارگر سوئدی، ساکنان جامعه ای که کودکانش از کودکان پاره ای ممالک دیگر دنیای روز حق و حقوق اجتماعی بیشتری دست و پا نموده اند، باز هم حداقل نیمی از دستمزد سالانه خود را به حکم مسؤلیتهای خطیر خانوادگی به بورژوازی باز پس می دهند.

نمونه دوم جامعه سرمایه داری ایران است. جامعه ای که توده های کارگر و فرودستش همسان اکثریت مردم کارگر دنیا در شعله های زجربار بیحقوقی کاپیتالیستی از ابتدائی ترین فراغت و حق حیات انسانی محرومند، در اینجا خانواده فقط نهاد تربیت رایگان ارتش ذخیره کار سرمایه داری نیست بلکه دقیقاً بخش پیوسته ای از کارخانه است که نیمی از کارگران جامعه یعنی زنان در درون آن بدون هیچ دستمزدی و حتی بدون هیچ حق و حقوق بشری بطور کاملاً مجانی برای طبقه سرمایه دار کار می کنند. نقش خانواده در این ممالک البته به این اندازه محدود نمی شود. کار برده وار کودکان برای سرمایه و استثمار سفاکانه جمعیت اطفال توسط زالویان سرمایه دار نیز در همین جا لباس عرف و تشریح و "انسانی بودن" می پوشد. این کودکان در منطق سرمایه صاحب هیچ حق و حقوقی نیستند!! آنان اتباع جزیره ای بنام خانواده محسوب می گردند و خانواده است که باید از محل دستمزد ناچیز افراشد اینان را به سن فروش نیروی کار برساند و از آنجا که خانواده در محاصره قهر و یوغ استثمار سرمایه قادر به تغذیه آنان نیست لاجرم یا باید بمیرند و یا اینکه نیروی کار کودکان خود را در دخمه های نمودر و جانفرسای قالی بافی یا کوره پزخانه های قرون وسطائی بفروش برسانند تا از این طریق به هزینه معاش خانواده کمک نمایند. خانواده در ایران و انبوه ممالک مشابه مستمسکی در دست بورژوازی برای سلاخی کودکان و قربانی نمودن اطفال در آستانه سودآوری بیش و بیشتر سرمایه است.

در شمار کثیری از ممالک سرمایه داری ساعات ممتد کار خانگی زنان در "کانون گرم خانواده"!! بخش قابل توجهی از پروسه مصرف نیروی کار کل طبقه کارگر توسط سرمایه اجتماعی است. کارگران در زیر ضربات مرگبار گرسنگی و فقر و محرومیتهای

همه سوییۀ اجتماعی مجبورند که بجای خرید امکانات اولیهٔ زندگی بر فرسایش مداوم جسمی و روحی خویش برای دستیابی به حیاتی ترین آنها اتکاء کنند و در این راستا زمان کار زیادی را بطور مفت و مجانی به گندآب حرص سودجویی سرمایه بسپارند. کارگران زیر فشار فقر هیچگاه گذارشان به هیچ رستورانی نمی افتد زیرا صرف یک وعده غذا در رستوران برای خود و همسر و فرزندان نصف بیشتر دستمزد ماهانۀ آنان را می بلعد. بنابراین کار پخت و پز و تهیهٔ غذا باید یکسره و بطور همیشگی در چهاردیواری خانه انجام گیرد. هیچ رختشویخانهٔ عمومی رایگان حتی غیررایگانی در جامعه وجود ندارد و اکثریت قریب به اتفاق کارگران فاقد ماشین لباسشویی هستند. بنا بر این ناگزیرند که زمان کار قابل توجهی را به شستشوی لباس خود و فرزندان اختصاص دهند. بخشی از جمعیت کارگری جامعه در حاشیۀ شهرهای بزرگ و کوچک و غالب دهات آب لوله کشی ندارند و افراد باید از مسافتهای طولانی آب آشامیدنی روزانه شان را تأمین نمایند. این کار نیازمند صرف بخش مهمی از یک روزانۀ کار است. تعمیر خانه و در بسیاری موارد ساختن واحد مسکونی یا همان آلونک بدون آب و برق با صرف نیروی کار بدون مزد و مواجب خود کارگران انجام می گیرد. در بسیاری نواحی کشور کار پخت و پز غذا یا گرم کردن خانۀ مسکونی بشیوۀ گذشته های دور تاریخ در گرو تهیهٔ هیزم و جمع آوری شاخ و برگ درختان می باشد و پرداختن به این مسأله نیازمند اختصاص ساعتها کار است. اگر بخواهیم مجموعهٔ ریز و درشت این قبیل کارها را یکجا ردیف کنیم به لیست بلند بالائی خواهیم رسید که انجام همهٔ آنها در هر شبانه روز شاید به دو روزانۀ کار متعارف همین دنیای سرمایه داری نیاز دارد. در ایران و جوامع مشابه تمامی این دو روزانۀ کار که شرط و شروط سودآوری حداکثر برای سرمایه هاست بطور مستمر بصورت کار خانگی رایگان در چهار دیواری خانه توسط کارگران و بطور غالب توسط زنان انجام می گیرد و دولت بورژوازی در وجود خانوادۀ موجود پروسۀ تحقق این کار بی دستمزد و اضافه کردن آن به سود سرمایه داران را ردای "مدنیت" بر تن میکند. پیرامون نقش خانواده در پرورش ارتش ذخیرۀ کار سرمایه نیز در اینجا تمایزات محسوسی با ممالک نخست وجود دارد که بنوبۀ خود از لحاظ چگونگی سرشکن نمودن بار بی حقوقی و استثمار کاپیتالیستی بر گردۀ طبقۀ کارگر کاملاً قابل تعمق است. بر پایهٔ آمارهای موجود در سال ۱۳۷۵ فقط شمار کودکان زیر ۵ سال جامعۀ ایران که توسط مادران نشان نگهداری شده اند از هفت میلیون نفر بیشتر بوده است. هزینهٔ تقریبی پرورش این کودکان اگر قرار بود توسط مهد کودکها و مراکز پرورش جمعی صورت گیرد حتی بدون در نظر گرفتن مخارج غذا و پوشاک و مسکن به رقمی حدود ۷۰۰ میلیارد تومان در ماه و ۸۴۰۰ میلیارد تومان در سال بالغ می شده است. این مبلغ معادل حقوق متوسط سالانۀ ۱۴ میلیون کارگر است. (۲) سرمایه داری ایران کل این مبلغ را از راه سرشکن ساختن بار تربیت کودکان بر دوش مادران به سود سالانۀ سرمایه اضافه می نماید و آنگاه تمامی این استثمار سفاکانه را در وجود خانوادۀ موجود غسل تعمید میکند و مَهر "وظیفۀ روتین انسانی والدین در قبال فرزندان" فرو میکوبد. در ادامۀ بحث نشان خواهیم داد که نقش خانوادۀ فعلی در استتار فشار مضاعف سرمایه بر سطح معیشت کارگران به آنچه تا اینجا گفتیم محدود نمیشود اما حتی بیان همین حد هم کافی است تا رمز و راز تقدس خانوادۀ در عرف بورژوازی را خوب لمس کنیم. هیچ حیرت آور نیست که هر چه جنبش کارگری کشورها ناتوانتر، هر چه قدرت تعرض کارگران علیه استثمار و بیحقوقی کاپیتالیستی ضعیف تر به همان اندازه شیرازۀ حیاتی خانوادۀ موجود نیز محکمتر و تقدیس حرمت آن از سوی بورژوازی پرجنجال تر است. خانوادۀ کنونی در جامعۀ سوئد به همان میزانی با خانوادۀ فعلی ایرانی تفاوت دارد که درجۀ فشار بیحقوقی و استثمار سرمایه داری بر گردۀ کارگران متفاوت است. آنجا که نیروی اعتراض کارگران توانسته است سطح هر چند نازلی از مطالبات اولیهٔ کارگری را بر بورژوازی تحمیل نماید فونکسیون فشار خانوادۀ به نفع سرمایه را نیز بنوعی دستکاری کرده است و آنجا که چنین قدرتی از جانب جنبش کارگری اعمال نشده است خانوادۀ نیز نقش خود به مثابۀ یک اهرم اساسی تشدید بی حقوقی و ستم سرمایه داری را به تمام و کمال حفظ کرده است.

۲. خانوادۀ حربۀ مؤثر سرمایه داری در تحمیل هزینهٔ سرپرستی پیران، معلولان و افراد سالخوردهٔ جامعه بر دوش فرزندان یا حتی اقارب و افراد دور یا نزدیک فامیل است. این پدیده بویژه در جوامعی که جنبش کارگری زیر فشار دیکتاتوری و خفقان سرمایه قادر به احراز نقش تعیین کننده ای در کاهش شدت استثمار سرمایه داری نشده است بسیار همه جاگیر است. در جامعۀ ایران در

سال ۱۳۷۵ نزدیک به ۴ میلیون جمعیت بالای ۶۰ سال و در سنین بازنشستگی وجود داشته است. (۳) شاید نیمی از این جمعیت بدون کار، فاقد هر نوع بیمه اجتماعی، بیمه دارو و درمان یا پشتوانه اقتصادی ثابتی برای امرار معاش خویش بوده اند. هزینه غذا و مسکن و درمان و سایر احتیاجات زیستی این خیل عظیم بر دوش فرزندان کارگزاران سرشکن می شود. در اینجا نیز خانواده مستمسکی برای توجیه انسانی بیحقوقی کاپیتالیستی و ظرفی برای انتقال فشار این بیحقوقی است.

۳. خانواده موجود پوشش انسانی دروغینی بر قامت کریه مالکیت خصوصی است. من و منیت و اصل من محور و اینکه همه چیز باید از من آغاز شود یا زندگی دیگران تابعی از مصالح حیاتی من است در درون خانواده کنونی مناسب ترین محیط تغذیه و رشد را برای خود دست و پا می کند. عشق ورزیدن به فرزند خود و بطور معمول بی تفاوتی در مقابل سرنوشت فرزندان سایرین، رؤیای پیشرفت بیش و بیشتر کودکان خویش و پیشی گرفتن آنان از همه کودکان دیگر دنیا، احساس مسؤلیت در قبال خوراک و پوشاک بچه های خود و بی مسؤلیتی نسبت به سرنوشت زندگی و مرگ سایر کودکان، اندیشیدن به وابستگان فامیلی و آرامش خیال در قبال همه انسانهای دیگر یا صدها پدیده اخلاقی و عاطفی شوم دیگر از این قبیل که همه و همه از بطن مناسبات متعفن اقتصاد کالائی و تولید سرمایه داری بر می جوشند در حصار حرمت خانواده موجود لباس تزکیه بر تن میکنند و از قبح غیرانسانی خود منزه می شوند!! شاید عده ای از مدافعان نظم موجود و حامیان فونکسیون خانواده کنونی شانه خود را از سر سیری بالا اندازند و بگویند نه، اینگونه نیست!! ما آدمهای نوع پرستی هستیم که در عین باور به حریم مقدس خانواده سخت در فکر همه آدمهای روی زمین می باشیم!!! در وجود انسانهای فداکار و نועدوست در چهارگوشه دنیا جای شکی نیست اما در شرایط استیلای ارزشها و معیارهای اخلاقی روئیده از نظام سرمایه داری این امر فقط استثنائی در برابر قاعده است. پاره ای از این مدعیان حاضرند برای نجات فرزند خود از کوچکترین آسیب یک سانحه مثلاً یک آتش سوزی دهها انسان دیگر را در شعله های آتش رها کنند!! خانواده موجود تمامی عناصر مالکیت خصوصی و بطور مشخص مالکیت خصوصی کاپیتالیستی را در هیأت ارزش های اجتماعی، اخلاقی و فرهنگی در درون خود به جریان میاندازد و اتکاء به این ملاکها و مبانی را در خدمت تقویت سرچشمه مادی و اقتصادی آنها قرار می دهد.

۴. نظام سرمایه داری مقوله عشق میان زن و مرد را از جوهر انسانی خود تهی می سازد و خانواده یعنی نهاد زندگی مشترک زوجین را به کانون باژگون پردازی و تحریف عشق راستین انسانی مبدل می کند. پاکترین و بی شائبه ترین وصلتها در سیطره این نظام از بوی تعفن اقتصاد کالائی عاری نیست. ثروت بیشتر، مدرک تحصیلی بالاتر، زیبایی و وجاهت اندام افزون تر، موقعیت اداری مؤثرتر و بالاخره اسم و رسم و شهرت اجتماعی دامنه دارتر ملاک مسلط گزینش همسر و معیار تشکیل زندگی مشترک خانواده را تعیین میکند. بدین ترتیب فرهنگ مسموم منبعث از تولید کالائی کل ساختار وجودی خانواده و محتوای عشق جاری میان زن و مرد را در خود منحل می سازد. افراد بر پایه عواطف آزاد و بی ریای انسانی یا بر اساس یک گزینش طبیعی عاری از نیاز و فرصت طلبی با هم پیوند زندگی مشترک برقرار نمی کنند بلکه از سر احتیاج و عجز و بگونه ای کاسبکارانه همدیگر را شکار مینمایند. در بخشی از جهان سرمایه که فقر و گرسنگی و فلاکت بیداد می کند تشکیل خانواده غالباً نوعی فروش برده وار زن به مرد را در معرض نمایش قرار میدهد. در اینجا دیگر عشق و عاطفه و احساس انسانی بی ارزشترین متاعهای موجود بازارند. دختر ۹ ساله به جای درس و مشق و مدرسه بدون هیچ آشنائی قبلی با فشار قهر و ارباب دیگران اما زیر لوای ازدواج و تشکیل خانواده به چنگال بی رحم هوسبازهای جنسی یک عفریت تسلیم میشود. انتخاب، آزادی، رغبت و تمایل انسانی در "حریم مقدس این نوع خانواده" ها نا مقدس ترین مفاهیم اند، بخش مهمی از ازدواجها و زندگی زناشویی در این کشورها را باید وقوع فاجعه سیاه انسانی قلمداد کرد. بردگی کامل، حقارت بی انتهای، نفی مطلق هر نوع آزادی و مسلوب الاراده محض بودن زن جریان طبیعی حیات این "کانونهای مقدس خانوادگی" در این جوامع است. آنچه که در اینجا در تشکیل خانواده هیچ نقشی ندارد علائق و عواطف انسانی است و آنچه که رمز و راز واقعی زیست مشترک!! همسران در درون این خانواده ها است صرفاً نیاز، فشار، رعب و وحشت از مرگ یا گرسنگی است. این پدیده در درون بسیاری از این کشورها نه استثناء که یک قاعده عمومی تشکیل خانواده

است. فشار استثمار و محرومیت و تعرض سرمایه داری به هر گونه آزادی و حق و حقوق انسانی سبب می شود که ازدواجها عموماً نه بر اساس آزادی و اختیار واقعی افراد بلکه زیر فشار نیازهای ناشی از محرومیت و اجبار صورت گیرد. در پاره ای موارد ازدواج اساساً بر هر هیچ نوع آشنائی پیشین زوجین مبتنی نیست و پدر و مادر حتی گاهی اقوام دور و نزدیک آنهایند که حکم زندگی مشترک را صادر می کنند. از این هم دهشتبارتر مخالفت طرفین ازدواج هیچ نقشی در تعلیق و عدم انجام آن ایفاء نمی کند، همچنانکه در بسیاری موارد عشق سوزان و علاقه تا پای جان دختر و پسر نیز زیر فشار مخالفت والدین یا دیگران هیچ راهی به زندگی مشترک پیدا نمی نماید. اینها پدیده های رایج زندگی زناشویی در جوامع کاپیتالیستی زیر فشار دیکتاتوری و بیحقوقی سرمایه داری است، اما حتی اگر از وضعیت رایج تشکیل خانواده یا معیارها و مبانی ازدواج در این بخش دنیای سرمایه داری صرفنظر کنیم بالاخره در پیشرفته ترین جوامع کاپیتالیستی نیز استثمار مضاعف و محرومیت متزاید زنان در وجود خانواده موجود رسمیت مدنی! و فرهنگی! و حقوقی! پیدا می کند. در نظامی که آدمها اساساً به مثابه فروشندگان نیروی کار تشخص و موجودیت حقوقی می یابند!! آنجا که به هر دلیل نیروی کار مرد ممکن است منحنی سود را کمی به بالا نوسان دهد زن در موقعیت درجه دوم قرار می گیرد و زنی که به چنین وضعی دچار شود در محکمه شرع و عرف و مدنیت سرمایه انسانی دست دوم است. او در زندگی زناشویی نیز موقعیت خود به مثابه صاحب کالای کم بهتر را در قبال همسری که برخی اوقات کالای پرفروش تری دارد حفظ می کند و در داربست خانوادگی همگن با شیوه تولید کاپیتالیستی به انسان دست دوم سقوط می نماید. طبیعی است که در اینجا نیز سطح پیکار جنبش کارگری و چگونگی توازن قوای میان کار و سرمایه کل این مراودات و نقش خانواده در انعکاس آنها را زیر فشار جدی خود قرار می دهد. هر چه سطح پیشروی و قدرت متشکل طبقاتی کارگران نازلتر باشد دست سرمایه در بکار گرفتن سنن، قوانین و عرف قرون وسطائی یا حتی ماقبل قرون وسطائی برای تبدیل خانواده به ظرف استثمار مضاعف و بیحقوقی زنان کمتر میشود و بالعکس هر چه مبارزات کارگران بیشتر مورد سرکوب قرار گرفته باشد خانواده نیز نقش گسترده تری در ساقط نمودن زنان از همه حق و حقوق اجتماعی و انسانی ایفاء می نماید.

۵. نظام سرمایه داری در بسیاری از کشورها عقب مانده ترین و متحجرترین سنن منبعث از شیوه های تولیدی پیشین را با الزامات خودگستری و تسلط خود همساز کرده است و آنها را به مثابه اهرمهایی برای استمرار بقای خود مورد استفاده قرار می دهد. مردسالاری و بیحقوقی مطلق زنان و تحکم دیکتاتورمنشانه والدین بویژه پدر بر فرزندان که شکل جاری زندگی خانوادگی در بخش عظیمی از دنیای سرمایه داری است از جمله این پدیده ها است. وقتی که سرمایه با هدف تشدید هر چه دهشتبارتر استثمار کارگران هر گونه آزادی و حقوق اجتماعی را از طبقه کارگر سلب می کند، وقتی که زنان و کودکان از هر نوع ابراز وجود انسانی در جامعه محروم می گردند، وقتی که سرمایه تمامی امکانات رشد آزاد انسانها را یکجا در آستانه سودآوری و سود افزونتر خود قربانی می سازد بسیار طبیعی است که خانواده نیز به داربستی برای اعمال مردسالاری و سلطه بی قید و شرط والدین بر فرزندان مبدل میگردد. در این ممالک مذهب و کلیه فراساختارهای پوسیده ادوار کهنه بربریت همه و همه در درون خانواده میدان تاخت و تاز و فرمانروائی پیدا میکنند. "خوب شوهر داری کردن زن به بزرگترین عمل انقلابی وی" تفسیر می گردد!! خفقان و دیکتاتوری سرمایه به مثابه فضای زیست مسلط بر زندگی کارگران و فرودستان به سرتاسر ارگانسیم حیات اجتماعی انسانها تسری می یابد و روابط داخلی خانواده را نیز در درون خود منحل می سازد. پدر و مادر در همان حال که افراطی ترین فداکاریها را نسبت به فرزندان خود معمول می دارند تسلط دیکتاتورمنشانه خویش را نیز بر آنها تحمیل میکنند. رشد آزاد فرزند زیر فشار فرهنگ پدرسالاری که پرتوی از فشار بیحقوقی سیستم کاپیتالیستی است سخت سوزاننده می شود و اختیار و انتخاب و آزادی عمل وی که نیاز شکوفائی فکر و شخصیت و رشد خلاقیت اوست به بدترین شکلی آسیب می بیند.

باز هم تکرار می کنیم که خانواده واضع و خالق یا پاسدار اصلی هیچیک از این کارکردهای اجتماعی نیست. اینها همگی از بطن شیوه های تولیدی مبتنی بر استثمار و وجود طبقات و مالکیت خصوصی در دوره ای از تاریخ فرا روئیده اند و در شرائط موجود نیز نظام کاپیتالیستی است که آنها را بر اساس الزامات بازتولید خود حفظ و دستکاری میکند یا زیر فشار مبارزات کارگران جرح

و تعدیل مینماید. آنچه که مورد تأکید ماست این است که خانواده موجود در سیطره نظام سرمایه داری نقش داربست حقوقی و مدنی این عملکردها و یا ابزار توجیه فرهنگی و حقوقی این استثمار مضاعف و متزاید زنان را بعهده می گیرد. خانواده در اینجا درست همان وظیفه ای را به دوش می گیرد که هر نهاد دیگر برقراری نظم و ثبات اجتماعی سرمایه عهده دار انجام آن است.

در نگاه جامعه شناسان تئیسیت و حتی آتئیسیت سرمایه خانواده کانون عشق پاک میان زن و شوهر و نقطه جوش رقیق ترین عواطف بشری است. اینان تعلقات عاطفی عمیق و ایثارگرانه پدر و مادر به فرزندان را مثال میزنند. چیزی که به زعم آنها از نفس وجود خانواده نشأت میگیرد و هر چه بافت خانواده محکمتر و پابرجاتر باشد حدت و شدت آنها نیز افزونتر است. نگرش این جامعه شناسان سخت ایدالیستی و وهم آمیز است. علائق و رفتار افراد خانواده به هم بطور کلی و خانواده موجود بطور معین دقیقاً تبخیر زیربنای مادی حیات اجتماعی آنهاست. در یک نگاه ساده میتوان دریافت که عواطف و تعلق خاطر افراد خانواده های فقیر کارگری و غیرکارگری بویژه در جوامع آسیائی، افریقائی و امریکای لاتین در قیاس با طبقات دیگر حتی در قیاس با کارگران اروپای غربی بظاهر بسیار رقیق تر و عمیق تر است. چرا چنین است؟ طبیعی است که مسأله سراسر به شرائط زیست مادی افراد مربوط میشود. فقر، گرسنگی و فقدان حداقل امکانات معیشتی یا رفاه اجتماعی، پدر و مادر را به تنها تکیه گاه زندگی و زنده بودن کودک تبدیل میکند. والدین باید جای خالی تغذیه ساده فرزند، جای خالی لباس، بهداشت، آب آشامیدنی سالم، جای خالی اسباب بازی، مهد کودک، جای خالی دکتر و دارو و درمان، جای خالی مسکن مناسب و گرم و جای خالی کلیه امکانات زیستی مورد نیاز فرزندان را با وثیقه کردن جان و مایه گذاشتن از خواب و خورد و خوراک و آسایش جسمی و روحی خویش بنوعی سوخت و ساز کنند. در جریان این ایثارگری یا خودفروشی اضطرابی و رقت بار که بطور بی کم و کاست ریشه در استثمار و ستم و محرومیت طبقاتی دارد، والدین بویژه مادر که باید استثمار و بیحقوقی مضاعف کاپیتالیستی در این جوامع را در شکل دهشتبار مردسالاری افراطی نیز تحمل کند بطور طبیعی حس ترحم، عطوفت و رقت جنون آمیزی نسبت به فرزند پیدا میکند. آنان و در وهله نخست مادر تمامی دقایق و آنات زندگی خود را در دلهره سلامتی و بود و بقا و آینده کودکان سپری می نمایند زیرا که کودکان زیر فشار فقر و فقدان هر نوع امکانات اجتماعی بطور مدام در تهدید بیماری و مرگ و هزاران حادثه نامیمون دیگر قرار دارند. کودک بر اثر سوء تغذیه، نبود بهداشت و دکتر و محیط زیست آلوده دائماً مریض است و به مرگ تهدید می شود. مادر ناگزیر است که بیشتر ایام سال را شب تا صبح در کنار فرزند و برای مراقبت از وی بیدار بماند. لحظه به لحظه حیات وی هراس و دلسوزی و اضطراب و احساس تهدید است. به بیان دیگر او عمر خود را قطره قطره در زندگی کودک نشت میکند و در این راستا همه شخصیت و وجود انسانی خود را بصورت ترحم نسبت به فرزند بازتولید می نماید. بازتاب این فداکاریها و دلسوزیهای مادران یا پدران در فکر و ذهن و شخصیت کودکان نیز دقیقاً بصورت علائق و رحم و عواطف افراطی خود را بنمایش می گذارد. دختر یا پسری که در تمامی دوران کودکی اش بیمار یا سالم بدون داشتن هیچ نوع تکیه گاه اجتماعی تنها زیر بال و پر مادرش و در کنف فداکاریها و نوازش های او امکان زیست یافته است بدون شک قلبی انباشته از ترحم نسبت به مادر در سینه وی می تپد. از این گذشته او بنوبه خود و در زیر فشار همان فقر و فلاکت و سیه روزیهای گسترده اقتصادی، اجتماعی ناگزیر است که زحمات والدین را باز به همان سیاق خود آنان جبران نماید. پدر و مادر در سن کهولت بیکار و از هر نوع پشتوانه اقتصادی و اجتماعی محرومند. مدیاری فرزندان تنها تکیه گاه زندگی اینان در سالهای اواخر عمر است. فرزند که تمامی هست و نیست خود را مدیون ترحم و فداکاری والدین است و جریان مادی این ایثارگری را در تمامی آنات عمرش بسان دقایق پیوسته روند رشد و بالندگی وجود خود تجربه کرده است طبیعی است که خود را مدیون آنها و دستگیری از آنان را شرط تسلی درون انسانی خود احساس میکند. شعله های سرکش عشق و پیوستگی و عطوفت فیما بین بعلاوه همه معیارها و ارزشهای فداکاری نه از سراچه غیب یا هیچ ناکجاآباد دیگر که یکر است از بطن شرائط کار و زیست مادی آدمها، از ورطه نیاز و عجز و اجبار سرچشمه گرفته است. تفاوت های صوری و کمی مابین عناصر متشکله این شرائط زیستی در بخش های مختلف دنیای سرمایه داری طبیعتاً تفاوتهایی را در ترکیب این

عواطف و چگونگی ظهور و بروز و درجه شدت و ضعف آنها پدید می‌آورد. آنجا که طبقه کارگر با مبارزات سالیان دراز خود حداقلی از مطالبات زیستی و امکانات رفاهی را از چنگ بورژوازی خارج ساخته است و از این طریق وابستگی اقتصادی فرزندان به والدین و بالعکس را کم و بیش کاهش داده است مضمون و شکل بروز عواطف بیمابین نیز بطور بسیار ملموسی تعدیل شده است. عکس این حالت در جوامعی جریان دارد که توده های کارگر و فرودست بار استثمار و ستم و بیحقوقی مولود بردگی مزدی را در ابعاد متزاید و مرکب تحمل می نمایند. در این کشورها شدت بیش از حد وابستگی اقتصادی افراد خانواده به هم معجونی از عواطف افراطی میآفریند که در ادبیات جامعه طبقاتی سخت مورد تقدیس و تمجید واقع می شود. عواطف و احساسات و علائقی که در اوج انسانی بودنشان نه از آزادی، نه از زندگی انسان آزاد، نه از بطن بی نیازی و روابط مبتنی بر بی نیازی افراد که بالعکس از ژرفای فقر و احتیاج و اسارت و درماندگی انسانها سرچشمه میگیرد. عواطف و علائقی که طبعاً انسانی و قابل ستایشند اما از اعماق یک شرایط معیشتی و زیست مادی بسیار نابرابر غیرانسانی می جوشند و بشریت برای بازسازی عمیق انسانی آنها به دگرگونی اساسی زیربنای مادی آنها نیازمند است.

نمایندگان فکری سرمایه داری بویژه در جوامع زیر فشار دیکتاتوری هار و عریان سرمایه با ارجاع به این ایشارگریها و عواطف، بر نقش خانواده موجود به مثابه کانوش پرورش این احساسات تأکید می ورزند. آنها بسیار عوامفریبانه می کوشند تا از این طریق تمامی نقش خانواده موجود در تشدید و تعمیق استثمار نیروی کار توسط سرمایه را استتار کنند.

در پی توضیحات بالا و بررسی مکان خانواده در نظام سرمایه داری باید دید که با برچیدن بساط کاپیتالیسم خانواده موجود به چه سرنوشتی دچار خواهد شد؟ وقتی که شیوه تولید سرمایه داری جای خود را به سازمان دخالت آزاد، مستقیم و برابر کلیه آحاد انسانی در سرنوشت کار و تولید اجتماعی بسپارد و در آن زمان که مالکیت خصوصی و کار مزدوری از ساحت زندگی بشر رخت بریندند شالوده هستی خانواده موجود نیز بکلی دگرگون خواهد شد. در آن هنگام مسؤلیت پرورش و نگهداری کودکان بطور کامل بعهدۀ جامعه و نهادهای شورائی خاص این کار قرار می گیرد. کار خانگی از میان می رود. آموزش و پرورش در همه سطوح از دوره های پیشادبستانی گرفته تا آخرین مراحل تحصیل با تمامی امور مربوط به سرپرستی و مراقبت و بهداشت و درمان و تفریح کودکان یا جوانان همه و همه به مثابه بخشی از کار داوطلبانه سوسیالیستی شهروندان به جریان طبیعی فعالیت انسانها تبدیل می شود. تأمین تمامی نیازمندیهای مادی و معنوی سالمندان یا از کار افتادگان و نگهداری آنها نیز به بهترین شکل ممکن امر جاری شوراها و نهادهای خاص اجتماعی می گردد.

خانواده در شکل یک واحد اقتصادی فلسفه وجودی خود را از دست می دهد. زن و مرد تبدیل به انسانهای در همه وجوه برابری می شوند. آنان بعنوان پدر و مادر نه فقط هیچ وظیفه ای برای حل مشکلات اقتصادی فرزندان ندارند که حتی هر نوع کار پرورشی و مراقبتی آنان در این رابطه نیز صرفاً از نوع کار داوطلبانه سوسیالیستی خواهد بود. کودکان حتی هنگامی که هنوز در زهدان مادر خویش هستند مستقل از اینکه کدام مادر آنها را متولد خواهد نمود شهروندانی تلقی می شوند که کل جامعه سوسیالیستی ولادتشان را گرامی می دارد و با بذل تمامی امکانات لازم کلید زندگی بی نیاز کمونیستی را در اختیارشان می گذارد. کودک پیش از زایمان مادر شهروند متساوی الحقوق جامعه سوسیالیستی است و پدر و مادر فقط به همان اندازه در قبال نگهداری و پرورش و رشد جسمی یا فکری وی مسؤلیت دارند که هر شهروند دیگر جامعه سوسیالیستی چنان مسؤلیتی را احساس می کند. محبت و آغوش و عواطف و مهر ویژه مادری به دقیقه ای از امکانات روانپروری جامعه مبدل می شود و رشد آزاد هر کودک شرط رشد آزاد هر انسان جامعه نوین می گردد. دلمشغولیهای از نوع بچه من! سرنوشت کودک من و هر نوع من من نمودن دیگر در رابطه با کودکان همچون هر نوع اظهار تملک خصوصی در هر زمینه دیگر اقتصادی و اجتماعی جای خود را به احساسات بسیار زیبای نوینی در قبال کل نونهالان گرامی مقدم جامعه می سپارد و هر پدر و مادری بجای اینکه با سینه ای مسدود و نگاهی محقر فقط محدوده سرنوشت آتی فرزند خویش را خیره شوند، بجای اینکه همه شور و احساس بشری خود را در متمایز نمودن طفل خود از سایرین و تلاش برای زندگی مرجح وی نسبت به اطفال دیگر غیرانسانی سازند کل نوباوگان جامعه را

فرزندان خود می یابند. لغو مالکیت خصوصی در اقتصاد به لغو فرهنگ حق تملک نسبت به فرزند و به لغو افکار و عواطف و احساسات مبتنی بر مالکیت خصوصی منتهی می شود و پاکترین و زیباترین و رقیق ترین عواطف انسانی از درون شرائط مادی زیست نوینی که تبلور تلاش متحد و برابر بشریت برای زندگی برابر و مرفه و آزاد همگان است شروع به بالیدن و نشو و نما می کند. مراودات والدین و فرزندان از هر نوع رنگ و تعلق کاسبکارانه یا نیازمندان، هر نوع تبعیض و تحقیر و تمایز حقوقی پاک میشود و بجای نیاز بر بی نیازی تکیه می کند، محتوای ترحم را که پژواک درماندگی انسان، مظلومیت و ستمزدگی انسان و حقارت و احتیاج انسان برای ادامه حیات است از زندگی بشر پالایش می نماید و همبستگی و همجوشی و رأفت آزاد انسانی را بر جای آن می نشاند.

سوسیالیسم چنین رابطه پاک انسانی و اخلاقی را جایگزین شکل کنونی خانواده میکند و در این راستا ریشه های اجتماعی فساد و فحشاء و نیاز را نابود میسازد. فحشاء یعنی فروش خود بصورت کالا و مادام که انسانی بخاطر نیاز اقتصادی، به دلیل احساس حقارت در مقابل آنچه که دیگران دارند و خود ندارد به زندگی با فرد دیگری تن می دهد، تا زمانی که شغل و مدرک و موقعیت اجتماعی یک انگیزه زندگی مشترک را تعیین می کند، تا هنگامی که زن وسیله ای برای ارضای تمنیات جنسی یا نیروئی برای انجام کارهای خانگی است فحشاء نیز جریان طبیعی و همه جا موجود زندگی جاری و بظاهر شرافتمندانه!! انسان است و این سوی شکل رسمی و رایج فحشاء در جامعه سرمایه داری است.

سوسیالیسم با تحقق پروسه زوال کار خانگی خانواده را از داربست فرسایش جسمی و روحی افراد خارج می سازد و زندگی خانوادگی را به کانون فراغت و اشتغال داوطلبانه متناظر بر الزامات شکوفائی و پرورش بدنی و فکری افراد مبدل می سازد. در مدنیت سوسیالیستی تشکیل خانواده و زندگی زناشویی از کلیه مبانی و معیارهای پلید اقتصاد کالائی پاک می شود. زرق و برق شغل و مدرک و ثروت و زندگی مجلل نیست که زن و مرد را به هم متمایل میسازد. علاقه آزاد برتافته از روح وحدت و همفکری و عشق متقابل منزله از کاسبکاری است که شالوده زندگی نوین قرار می گیرد. آموزش و مدرک و تخصص و شغل و هر پدیده دیگر از هر نوع رنگ و ریای کالائی پالایش می شوند و دستیابی به بالاترین سطح امکانات اجتماعی جریان طبیعی زیست اجتماعی همگان می گردد. انسانها در همه شئون زندگی از داشتن مسکن و کار گرفته تا لباس پوشیدن و خورد و خوراک و تفریحات ضروری و همه چیزهای دیگر با هم برابر می شوند و هیچکدام از اینها هیچ نقشی در پیوند خوردن دختر و پسر با هم بازی نمی کنند. تشکیل خانواده هر گونه رنگ نیاز و اجبار و استیصال را از چهره خود پاک می نماید و تمایلات آگاهانه و سرشت داوطلبانه زندگی مشترک با کنار رفتن همه این رنگهای چندش بار هر چه شفاف تر خود را عریان می سازد. در سوسیالیسم از وجود خانواده موجود یعنی نهادی برای کار رایگان و پرورش ارتش ذخیره کار کارفرمایان و تقبل بار معیشتی سالمندان هیچ خبری نخواهد بود زیرا که اساساً سرمایه ای وجود ندارد و هیچکس نیروی کارش را به هیچ فرد یا مؤسسه و دولتی نمی فروشد.

متفکرین بورژوازی در مقابل این مباحث مسلماً بر مسند اخلاق خواهند نشست و زوزه سر خواهند داد که زوال خانواده موجود موجب زوال اخلاق و از میان رفتن علائق یا روابط عاطفی میان والدین و فرزندان خواهد شد. از دید آنان اخلاق و پیوندهای عاطفی و انسانی صرفاً با معیار مالکیت خصوصی و نیازمندیهای ناشی از ملکیت محک می خورد. برای اینکه انسانها با هم صمیمی و مأنوس و علاقمند باشند حتماً باید ریشه ای از داد و ستد کاسبکارانه و مالکانه در میان آنان جاری باشد!! در غیر این صورت به هم هیچ احساسی نخواهند داشت!!! عقل آلوده سوداندیش بورژوا به ملاکهای انسانی احساس و عاطفه و اخلاق ره نمی برد. آنان قادر به فهم این مطلب نیستند که سوسیالیسم با محو دولت، با از بین بردن کلیه روابط بوروکراتیک و اداری با ارجاع نقش فعال و متعهد جامعه سالاری به کلیه آحاد شهروندان کل جامعه را به یک کانون گرم و سراسر شور آکنده از پاکترین زیباترین محبتهای انسانی مبدل خواهد ساخت. فداکاری، دوستی یکرنگی، صمیمیت و عشق و ایثار از دایره تنگ تعلقات فامیلی آزاد می شود و به دنیای مراودات انسانی آزاد میان همگان توسعه می یابد.

سوسیالیسم و برابری زن و مرد

تبعیض جنسی، مردسالاری و نابرابری ناروای غیر انسانی میان زن و مرد پدیده همزاد جامعه طبقاتی است در حالی که جنبشهای حق طلبانه زنان علیه نابرابری و بیحقوقی ره آورد دوران شکوفائی و توفندگی جنبش کارگری است. اینکه محافل فکری و سیاسی سرمایه داری با همان ملاکهای حقوقی متحجر متناظر با استثمار کاپیتالیستی نسبت به برخی مطالبات اصلاح گرایانه زنان در اینجا یا آنجا همسویی نشان داده اند، تنها و تنها عقب نشینی مصلحتی بورژوازی را در برابر فشار مبارزات و انتظارات طبقه کارگر بین المللی بازگو می کند. تاریخ سرمایه داری همه جا تاریخ استثمار مضاعف و مرکب زنان، تاریخ بستن زنان باردار به اربابه های بارکش، بستن دختران کودک به دار قالی در تاریکخانه های مرگ و در بهترین حالت تاریخ تلقی کالای نامرغوب و ارزانیهای نیروی کار از جمعیت زنان است. بورژوازی حتی زمانی که در مصاف با فئودالیسم و مناسبات کهنه قرون وسطائی از به اصطلاح "حقوق انسانی" سخن می راند!!! باز هم در برابر تساوی حقوق زن و مرد حتی در سیطره تسلط همین نظام کاپیتالیستی سر ستیز داشت. بیرق رهائی زن همزاد بیرق رهائی انسان از یوغ بردگی مزدی است، این بیرق به دست کارگران بر فراز آسمان زندگی بشر به اهتزاز در آمده است. کمون پاریس در یکصد و سی سال پیش در همان حال که نخستین قیام تاریخی پرولتاریا برای گسستن بندهای بردگی مزدی را بنمایش میگذارد حماسه پرشکوه بر چیدن بساط هر نوع تبعیض جنسی و بیحقوقی زن را نیز بر دفتر پیکار طبقاتی تاریخ ثبت کرد. کمون به همان اندازه که مظهر تعرض توده های کارگر علیه استثمار و ستم و سیه روزی ناشی از مناسبات کاپیتالیستی بود، به همان اندازه نیز اعتراض طبقه کارگر علیه هر نوع تبعیض جنسی و ستمکشی مضاعف زنان را با خود حمل مینمود. به بیان دیگر مبارزه طبقاتی جاری در قیام کمون در همان سطح که نمایش پیکار میان پرولتاریا و بورژوازی بر سر رفع یا بقای بردگی مزدی و توحش سرمایه داری بود، در همان سطح نیز صف آرائی این دو اردوگاه متخاصم را بر سر حق و حقوق زنان منعکس می ساخت. این واقعیت را می توان به دور از هر گونه شعاربافی از درون خط و نشان کشی های سبعانه نمایندگان سرمایه در یکسو و پیام های سرخ پرولتاریا از سوی دیگر در همان روزهای تاریخی رخداد پرشکوه کمون به روشنی مطالعه نمود. روزنامه تایمز تریبون نشر افکار و سیاستهای انسان ستیز بورژوازی در آن ایام با ابراز حداکثر کینه و نفرت نسبت به هر نوع ابراز موجودیت زنان، در باره نقش کموناردهای قهرمان زن با وقاحت بسیار سهمگین و خیره کننده ای نوشت: " اگر ملت فرانسه فقط از زنان تشکیل میشد، چه ملت وحشتناکی از آب در می آمد.!!!" در مقابل این سبعیت طبقاتی زن ستیز بورژوازی جهانی، زنان کارگر پاریس نیز زیباترین و شورانگیزترین حماسه های انساندوستانه و برابری طلبانه میان زن و مرد را با مضمون پیکار سترگ قهرمانانه طبقاتی خود علیه بردگی مزدی به هم آویختند.

لئوئیس میشل کمونیست برجسته ای که در سازمان دادن زنان کمونارد نقشی عظیم داشت بگانه تیرباران توسط دژخیمان بورژوازی با دنیائی کینه و نفرت نسبت به هر نوع استثمار و ستم و نابرابری فریاد کشید که:

"به من میگویند که با کمون همکاری کرده ام. بدون شک همین طور است. حتی بیشتر از این. من افتخار میکنم که یکی از پیش برندگان امر کمون بوده ام. زیرا کمون، بالاتر از هر چیز خواستار انقلاب اجتماعی بود و انقلاب اجتماعی عزیزترین آرزوی من است. از آنجا که از قرار معلوم هر قلبی که برای آزادی می تپد هیچ حقی جز دریافت یک تکه سرب ندارد من هم سهم خود را می طلبم، اگر مرا آزاد بگذارید، فریاد انتقام من هرگز خاموش نخواهد شد"

زنان کمونارد دریافته بودند که محور ریشه های واقعی مصائب و ادبار و استثمار چندگانه آنان نهایتاً به برچیدن بساط جامعه طبقاتی و پایه های مادی وجود آن یعنی کار مزدوری گره خورده است. از آن تاریخ به بعد نیز در هر گوشه ای از دنیا زنان به همان میزان موفق به کاهش ستم جنسی و استثمار مضاعف خویش شده اند که طبقه کارگر از نیروی پیکار و قدرت تعرض علیه سرمایه برخوردار بوده است. تاریخ جنبش کارگری در همه جا تاریخ مبارزه برای رفع استثمار دوگانه و ستم جنسی بر زنان نیز

هست، با همه اینها هم امروز ما در تمامی بخشهای دنیای سرمایه داری شاهد وقوع فجیع ترین و بیشرمانه ترین آپارتاید جنسی علیه زنان می باشیم. در شمار عظیمی از جوامع کاپیتالیستی تقریباً تمامی اشکال قرون وسطائی و حتی ما قبل قرون وسطائی بیحقوقی زنان بقوت و رونق خود باقی است. در این کشورها و بطور مثال در همه ممالک اسلامی زن از کلیه حقوق حقه انسانی خود محروم است. زنان موظفند که به شیوه دوران برده داری لباس بپوشند. بدون اجازه پدر و مادر و حتی سایر بزرگان فامیل حق ازدواج و انتخاب همسر ندارند. نصف مردان ارث می برند و در بسیاری از مناطق مجبور میشوند که حتی همین نصف را به اولاد ذکور خانواده هبه کنند. از هر گونه تماس یا گفتگوی آزاد انسانی با مردان اکیداً ممنوع می شوند. در تمامی موارد حقوقی یک موجود زبون و ضعیف و ناقص تلقی می گردند. حق داوری و قضاوت ندارند و در محاکم قضائی شهادت آنها تنها به اندازه نصف یک مرد اعتبار دارد. زنان حق طلاق ندارند و این در حالی است که مرد هر گاه اراده کند می تواند حتی بدون مشورت با زن خویش او را طلاق بدهد. در صورت جدائی زن هیچ سهمی از دارائی مشترک خانوادگی نصیب وی نمی گردد. زن مُطلَّقه از هر گونه حقی در مورد نگهداری و قیمومت فرزندان خود محروم است، حتی اگر شوهر سابقش فوت کند نیز فرزند به وی تعلق نمی یابد، بلکه یکی از وراث ذکور شرعاً ذبح، تکفل او را بر عهده می گیرد!! زن بدون اجازه شوهر خویش حق کار، حق انتخاب نوع کار، حق مسافرت و حق بیرون رفتن از خانه را ندارد. زنان از هر نوع حضور آزادانه و مستقل در مجامع عمومی و اماکنی که مردان حضور داشته باشند جداً ممنوعند. کلیه مردان سواى شوهر برای زن موجود نامحرم و نوعی تابو محسوب می شوند که زن موظف است سر و صورت و چشم و تمامی اندام حتی ناخنها و موهایش را از آنها استتار کند. هر زنی که به رعایت این قواعد توحش تمکین نکند به شدیدترین مجازاتها محکوم میشود. زن یا دختری که مو و ناخن خود را از نامحرم!! نپوشاند می بایستی در ملا عام توسط دژخیمان مذهبی بگونه ای مرگبار تازیانه بخورد. اگر زنی با مردی غیر از شوهرش همبستر شود حتماً در انتظار عمومی از طریق سنگسار اعدام می گردد.

اینها فقط نمونه هائی از مقررات وحشیانه دینی و قانونی!!! حاکم در بخشی از جهان سرمایه داری است. مقررات و احکامی که بطور روزمره در ممالکی چون ایران، عربستان سعودی، افغانستان، الجزایر و... توأم با تمامی سبعیت و توحش بر زنان تحمیل می شود. اما تمامی اینها فقط بخشی از بیحقوقی و شرائط دهشتبار زندگی زنان در این جوامع را تشکیل میدهد. زن در محیط خانواده، در جامعه و در کل عرف و فرهنگ اجتماعی مطلقاً یک انسان متعارف و دارای شخصیت مستقل حقوقی و انسانی بحساب نمی آید. بطور خیلی عادی موجودی عاجز و ضعیف و ناقص العقلی تلقی می گردد که در بهترین حالت باید مورد ترحم قرار گیرد و در همان حال به محض اینکه دست از پا خطا کند مستوجب شدیدترین کتک کاریها میگردد. مردسالاری به شیوه قرون وسطائی در همه شئون و در تمامی زوایای زیست خانوادگی و اجتماعی مردم این کشورها با تمامی قدرت نفوذ دارد. زن نقش نوعی کلفت را در مقابل همسر خویش ایفاء میکند. کار وی عموماً آشپزی، بچه داری و نظافت است. در هیچیک از مسائل مشترک خانوادگی حق اظهار نظر و تصمیم گیری ندارد. به بهانه های مختلف توسط همسر خویش تنبیه می گردد. اساساً مرد مالک و صاحب او تلقی می شود. بدین معنی که بدون اجازه وی حق انجام هیچ کاری را ندارد. بر پایه تقسیم کار رایج درون خانه کلیه کارهای شاق و بدنی به عهده اوست بدون اینکه در اداره امور خانه حق تدبیر و دخالت فکری داشته باشد. مرد هر گاه که بخواهد و بدون مشورت وی حق دارد زن یا زنان دیگری را برای خویش انتخاب کند.

کلیه اشکال این فشارها، ستمگریها، تبعیضات، بیحقوقها، رفتار عمیقاً سبعانه و توحش های بهت انگیز که امروز در این جوامع بر زنان تحمیل می گردد، یکسره و بدون کم و کاست بارآورد نظام سرمایه داری و منبعث از الزامات مدنی، حقوقی سیاسی و اجتماعی پروسه بازتولید سرمایه است. نمایندگان فکری بورژوازی و از جمله اپوزیسیون هوادار مدرنیسم و مدنیت و سکولاریسم سرمایه داری اصرار دارند که سرچشمه این استثمار مضاعف، جنایتها و توحشها را در بیرون "ارض مقدس" سرمایه جستجو کرده و همه آنها را بمثابة پایاب عفن فرهنگ و سنن اعصار گذشته مورد بحث قرار دهند!!! این تحلیل به همان اندازه بی پایه، غلط و غیرعلمی است که مثلاً کسی اجاره بهای اراضی مکانیزه کشت و صنعت های کاپیتالیستی را یک پدیده اقتصادیات فئودالی

تحلیل کند. اینکه بیحقوقی و ستم مضاعف زنان در دوره های گذشته تاریخ با حداکثر شدت و وسعت وجود داشته است، یا اینکه شیوه های اعمال این مظالم و جنایات در جوامع امروزی مورد گفتگوی ما شباهت بسیار زیادی به شیوه برخورد مناسبات قرون وسطایی با زنان دارد و نظائر اینها نقش نظام سرمایه داری بمثابة تنها بانی و باعث کلیه این اشکال جنایات را مطلقاً کمرنگ نمی کند. حتی شنیع ترین شیوه های فئودالی مردسالاری جاری در این کشورها نه یک پدیده گسسته منقرض دوران گذشته که دقیقاً یک نهاد فرهنگی، اجتماعی، مدنی یا عرفی همگن با ساختار اجتماعی و حقوقی سرمایه داری است. ۱۷ میلیون زن ایرانی و بیش از صدها میلیون زن آسیائی، افریقائی یا امریکائی لاتینی به خاطر بقایای فرهنگ فئودالی نیست که محکوم به تحمل موقعیت خفت بار خانه داری و کلفتی مردان در کنج خانه ها هستند. بالعکس این الزامات ارزش افزائی و سودآوری سرمایه اجتماعی جامعه کاپیتالیستی آغاز قرن بیست و یکم است که خانه داری و نگهداری کودک و دهها کار طاقت فرسای دیگر را به مثابه بیگاری و کار رایگان بدون دیناری دستمزد بر این جمعیت عظیم میلیاردری زنان تحمیل نموده است. مردسالاری به این دلیل سایه سیاه و منحوس خود را بر سر زنان این کشورها سنگین ساخته است که زنان در سیطره جنایات و استثمار و بیحقوقی رقت بار کاپیتالیستی هیچ راهی برای رشد آزاد اجتماعی خویش در پیش روی ندارند. قوانین متحجر مذهبی اعصار برده داری به این دلیل زندگی و سرنوشت صدها میلیون زن این ممالک را تباه ساخته است که نظام سرمایه داری نه فقط زدودن توهمات جنایت آفرین دینی را دنبال نکرده است که دقیقاً بر عکس آنها را به مثابه ابزار و مکانیسم های فرهنگی مورد نیاز بازتولید شرایط تولید سرمایه اجتماعی حراست کرده و مستمراً بازتولید نموده است. ارجاع آپارتید جنسی و بیحقوقی دردناک زنان ممالک مورد بحث به بقایای فرهنگ کهن، توسعه نیافتگی سیاسی و مدنی و نظائر این الفاظ تا آنجا که به نمایندگان فکری چپ و راست سرمایه مربوط می شود صرفاً تلاشی برای پرده انداختن بر روی ریشه های واقعی تمامی این اشکال نابرابری، جنایت، استثمار و ستم جنسی مضاعف یعنی اختاپوس بردگی مزدی است. فرهنگ کهن، عدم توسعه مدنی و سیاسی در این کشورها نه پدیده های ناهمگن تولید کاپیتالیستی که بالعکس جزئی از شرایط بازتولید سرمایه اجتماعی است.

به سراغ موقعیت زنان در بخش های دیگر دنیای سرمایه داری برویم. به ممالکی نظر اندازیم که در عرف و آنالیز متفکرین بورژوا از لحاظ توسعه مدنی و سیاسی و پالایش فرهنگ کهن کسر و کمبود معینی ندارند!! تردیدی نیست که محرومیت یا بیحقوقی زنان در این کشورها به شدت جوامع نخست نیست تنها و تنها به این دلیل که در دوره های معینی از تاریخ دو قرن اخیر پرولتاریای این ممالک از قدرت پیکار بیشتری علیه جنایات و بیحقوقی های سرمایه داری برخوردار بوده است. زنان در اینجا مجبور به پوشش چادر و چاقچور و نقاب و شال نمیباشند. در ازدواج و انتخاب همسر آزادند، حق رأی؟! دارند و در امور سیاسی مداخله می نمایند؟! به جرم گفتگو با مردان تازیانه نمی خورند و به خاطر داشتن رابطه جنسی با دیگران سنگسار نمی گردند. اینها تفاوت های مهمی است که موقعیت زنان این بخش از دنیای سرمایه داری را از ساکنان بخش دیگر آن متمایز می سازد. با همه اینها زنان این جوامع کماکان بگونه ای بسیار عریان فشار نابرابریها و تبعیضات ناروای جنسی را تحمل می کنند. زنان در این کشورها عموماً در ازاء کار مساوی با مردان دستمزدی کاملاً نامساوی دارند. در عرصه های سیاسی و تصمیم گیریهای اجتماعی از نقشی بسیار ضعیف تر و نامحسوس تر برخوردارند. غالباً در مشاغل نازل و لاجرم بسیار دشوار استخدام میگردند. بخش بسیار وسیعتری از جمعیت بیکار جامعه را در قیاس با مردان تشکیل می دهند و در جریان هر بیکارسازی خط مقدم جبهه قربانیان می باشند. بار اصلی پرورش کودکان بعهدۀ آنهاست. بیشتر کارهای خانه توسط آنها انجام می گیرد. درصد قابل توجهی از زنان حتی در پیشرفته ترین این ممالک توسط شوهرانشان مورد ضرب و شتم قرار می گیرند. در همین کشورها هر سال شماری از آنان زیر مشت و لگد همسران خود کشته میشوند.

استثمار و ستم دوگانه جنسی زنان پدیده گریزناپذیر جامعه سرمایه داری بطور کلی است. در جامعه ای که ارزش و اعتبار و حرمت و حقوق انسانها یکسره بر مبنای "قانون ارزش" سرمایه و مصرف نیروی کار آنها در تولید اضافه ارزش تعیین می شود هیچ شانس برای محو هیچ نوع تبعیض و نابرابری نمی تواند وجود داشته باشد مگر اینکه پایه های اساسی بردگی مزدی با کیفرخواست

سوسیالیستی پرولتاریا مورد تعرض قرار گیرد. این تصور که گویا می توان با بودن مناسبات سرمایه داری به مردسالاری و بیحقوقی زنان یا اشکال دیگر تبعیضات اجتماعی و بطور مثال ستم نژادی، قومی، دینی و نظائر اینها پایان داد!! تصویری بغایت مخرب و صرفاً جلوه ای از فرایند القاء تماماً بازگونه حقایق مادی توسط افکار و ایدئولوژی و فرهنگ مسلط کاپیتالیستی است. تبعیض جنسی میان زن و مرد در جامعه سرمایه داری بخشی از فرایند روتین ارزش افزائی سرمایه و از الزامات حقوقی و مدنی آن است. این نفس جنسیت افراد نیست که سرمایه را به اعمال تبعیض علیه زن وامیدارد، بر عکس این مکان متفاوت اشخاص در تولید میزان اضافه ارزش و سود است که باعث می شود یکی بر دیگری مقدم شمرده شود. در همین رابطه این نفس مردسالاری نیست که سرمایه به صیانت و بقای آن تمایل نشان میدهد بلکه باز هم پروسه ارزش افزائی و تولید سود سرمایه است که در بقای مردسالاری الزامات و کارافزارهای اجتماعی خود را باز می یابد

انسانها مستقل از اینکه زن باشند یا مرد در "مدنیت" کاپیتالیستی به اعتبار نقشی که در تولید اضافه ارزش و یا در استقرار نظم تولیدی و سیاسی سرمایه ایفاء میکنند مجوز شهروند بودن و انسان بودن یا شخصیت مدنی و حقوقی داشتن خود را کسب می کنند. اگر سرمایه می توانست تمامی نیروی کار موجود در جهان را به مثابه کارگران مزدی به عرصه اشتغال جلب کند، در این صورت شاید هیچ اصراری بر خانه نشینی زنان و ستایش پر جنجال آغوش گرم و دامان پر عطوفت مادران نشان نمی داد، کما اینکه در هر کجا که برای چند صباحی منحنی نیاز بازار به اشتغال سیر صعودی به خود گیرد بلافاصله اشک تمساح نمایندگان ریز و درشت سرمایه از آستین تئوریهای فمینیستی و زن ستای! آنان شروع به فرو ریختن می کند. در چنین شرائطی دعوت وسیع زنان به بازار بردگی مزدی با صدها فلسفه سیاسی و مباحثات حقوقی و هزاران حکمت و آیه و برهان از همه رسانه ها و تریبونهای بورژوازی جنجال می گردد. اما سرمایه مطلقاً قادر به طی چنین پروسه ای نیست. شیوه تولید کاپیتالیستی همواره و بگونه ای لامحاله اردوی عظیمی از بیکاران را به مثابه ارتش ذخیره کار با خود به همراه دارد. این ارتش وسیع که شمار افرادش در سطح بین المللی از چند صد میلیون تجاوز میکند و از میلیارد نیز می گذرد فقط از خلع ید شدگان روستاها یا کارگران بیکار شده صنایع و مراکز کار تشکیل نمی گردد، توده های انبوه زنان خانه دار کشورها نیز بخش زیرزمینی یا استتار شده این ارتش مستمراً رو به گسترش در پهنشدت امپراطوری سرمایه است. خانه نشینی و خانه داری زنان، دوام و حتی توسعه کار خانگی در جامعه سرمایه داری بازتاب دقیقی از تناقض ذاتی سرمایه و مکانیسم طبیعی این شیوه تولید برای بهره کشی از کار سراسر رایگان صدها میلیون فروشنده نیروی کار و سرشکن نمودن هزینه معاش آنان بر دوش کارگران شاغل است. وسعت این خانه نشینی و خانه داری در کشورهای پیشرفته تر سرمایه داری بنا بر الزامات طبیعی پروسه انباشت سرمایه و به یمن فشار ناشی از جنبش کارگری تا حدودی کمتر از جوامع کاپیتالیستی آسیائی، امریکای لاتین یا افریقائی است. اما حتی در پیشرفته ترین این کشورها نیز با وقوع هر بحران سرمایه داری تمامی نمایندگان راست و چپ سرمایه از محافظه کار گرفته تا لیبرال و سوسیال دموکرات ناگهان دریائی اشک شفقت بر سر و روی کودکان آلمانی و سوئدی و فرانسوی و انگلیسی فرو می بارند! آنان در باره اهمیت جایگزینی مهد کودکیها توسط مادران خانه نشین در هر کوی و برزن به وعظ می نشینند! انبوه پسیکولوگها و محققان آموزشی و تربیتی آنان با هزینه کارگران کوهی از حاصل مطالعات پژوهشی بر هم انبار میکنند تا تأثیر آغوش گرم و دامن پر محبت مادران بر رشد فکری کودکان را توضیح دهند. دانشگاهها، مدارس، روزنامه ها، رادیو و تلویزیون را از هر سوی قرق می نمایند تا اعجاز افسانه ای رجحان بچه داری مادران بر محیط مهد کودک را در اعماق ذهن توده های جامعه نشت نمایند. احزاب و اندیشمندان و محققانی که در شرائط رونق سرمایه داری و نیاز سرمایه به نیروی کار با هزاران آب و تاب از فوائد جسمی و روحی ورود زنان به بازار کار و مضرات خانه نشینی سخن می گفتند یکباره با شروع بحران به یاد نیازهای روحی عمیق کودکان به دامان پر عطوفت مادران می افتند و بدین ترتیب وجدان حساس و فعال آنان بغتتاً از مدنیت سکولاریست غربی به سراچه احساس روحانی و مهبط وحی الهی طی طریق می کند!!! سرمایه زن و مرد و انسانیت و حق و حقوق و هیچ نوع معیار و ضابطه انسانی نمی فهمد. آنچه را که خوب می شناسد نیروی کاری است که می خرد و مستقیم یا غیر مستقیم در پروسه ارزش افزائی خود

مصرف میکنند، سرمایه همواره و در هر حال به مقدار معینی نیروی کار نیازمند است. خارج از این مقدار هر چه هست ارتش ذخیره کار است. زنان مناسب ترین نیروی تشکیل دهنده این ارتش می باشند زیرا که خانه نشینی آنان در شرائط معین می تواند یک اهرم مؤثر بالا بردن میزان اضافه ارزش باشد. زنان خانه نشین در همان حال که حق و حقوقی از سرمایه دریافت نمیکنند نیروی کار مورد نیاز نظام سرمایه داری را بطور رایگان پرورش می دهند. هزینه مهد کودک و نگهداری کودکان را از دوش سرمایه داران بر می دارند. با کار خانگی خویش هزینه بازتولید نیروی کار شاغل را کاهش می دهند و از این طریق بر سود سرمایه می افزایند.

وقتی که کار خانگی یا خانه نشینی زنان بصورت حلقه پیوسته ای از نظم تولیدی و اجتماعی سرمایه موضوعیت پیدا میکند و زمانی که اشتغال و آموزش و تخصص و همه وجوه دیگر زیست مدنی و اجتماعی انسانها به مثابه تابعی از پروسه ارزش افزائی و تولید سود سرمایه سازمان می یابد دیگر کاملاً طبیعی است که مسأله آموزش و پرورش زنان در جوامع کاپیتالیستی و بویژه کشورهای عقب مانده تر سرمایه داری مکان کاملاً کمرنگ تری در قیاس با مردان احراز خواهد کرد.

مکان اقتصادی و اجتماعی معینی که زن بر بستر گسترده تمامی این بیحقوقیها و به مثابه موجودی فرودست تر یا جنس دوم کسب می کند بنوبه خود پایه های واقعی مردسالاری را در رابطه میان زن و مرد در جامعه سرمایه داری مستقر میسازد. این امر در همان حال شالوده و بنیان بهره گیری نظام کاپیتالیستی از کلیه سنن، قرارها و نهادهای قرون وسطائی یا ماقبل قرون وسطائی مردسالارانه را به مثابه اهرمها و مکانیسم های فرایند بازتولید سرمایه اجتماعی استوار میسازد. سرمایه بنا بر طبیعت درونی و ماهیت شیوه تولیدش با مردسالاری و جنس دوم بودن و بیحقوقی زنان همگن است و بر همین اساس تمامی میراث حقوقی و دینی و عرفی و ایدئولوژیک و فرهنگی همه فورماسیونهای گذشته تاریخ را که محمل و مجوز و ظرف تداوم مردسالاری بوده است متناسب با الزامات خودگستری شیوه تولیدش در نظم مدنی و اجتماعی و حقوقی خود بازآفرینی می کند.

سوسیالیسم تنها طریق محو مردسالاری و برچیدن بساط هر نوع نابرابری میان زن و مرد است. برای اینکه نابرابری میان زن و مرد در جامعه و جهان از میان برداشته شود باید ریشه های واقعی نابرابری انسانها بطور کلی برای همیشه از جا کنده شود و این کاری است که سوسیالیسم و فقط سوسیالیسم راستین کارگری می تواند انجام دهد. سازمان کار و مدنیت سوسیالیستی مبین استقرار نوعی رابطه اجتماعی میان انسانهاست که به موجب آن کلیه آحاد جامعه مستقل از اینکه زن باشند یا مرد بی هیچ تفاوتی و متناسب با تمایل و توانشان بطور داوطلبانه در رتق و فتق کلیه امور اقتصادی و اجتماعی شریک می گردند. وقتی که هدف تولید و کار زندگی هر چه مرفه تر انسانها باشد، زمانی که دخالتگری نافذ و مستقیم و آزاد کلیه آدمها در برنامه ریزی تولید و کار اجتماعی حق مسلم و مفروض هر زن و مردی باشد، هنگامی که همگان بطور داوطلبانه و صرفاً به میزان توانشان انجام سهمی از کار مورد نیاز جامعه را تقبل نمایند، وقتی که همه آحاد جامعه در بهره گیری از آنچه تولید می شود از حقی کاملاً برابر برخوردار باشند، زمانی که هدف تولید و کار فقط و فقط رشد خود انسان باشد، دیگر زمینه ای برای تبعیض میان زن و مرد باقی نمی ماند.

سوسیالیسم کلیه امور و مسئولیتهای اجتماعی متأثر از ویژگیهای بیولوژیکی زنان را در برنامه ریزی کار اجتماعی به نفع زنان و منطبق بر برابری میان همه آحاد جامعه در همه شئون حل و فصل می نماید. ایام بارداری مادران، دوران شیر دادن یا نگهداری از کودک و نوع اینها را جزئی از کار داوطلبانه سوسیالیستی آنان اعلام میدارد. این بدان معنی است که هر کدام از این وظائف دقیقاً کار تعریف شده سوسیالیستی مورد نیاز جامعه قلمداد میگردد. زنی که بچه شیر میدهد یا دوران بارداری را می گذراند کارش به همان اندازه مورد احتیاج جامعه است که کار یک جراح، یک فیزیوتراپ، یک متخصص برق یا هر کار داوطلبانه دیگر و در این راستاست که به هر نوع کار مضاعف زنان در جامعه پایان داده میشود. سوسیالیسم خانواده موجود را که یک نهاد اعمال نظم مدنی سرمایه داری، ابزار تشدید استثمار نیروی کار توسط سرمایه و ظرف استثمار و بیحقوقی مضاعف زنان در سیطره بردگی مزدی است بطور اساسی دچار تغییر میسازد. هر نوع وابستگی اقتصادی زن به مرد یا مرد به زن، هر سطح وابستگی اقتصادی

فرزندان به پدر و مادر را از میان بر می دارد. به کار خانگی پایان میبخشد و از این طریق نیز پایه های مادی کار مضاعف زنان را محو می نماید.

سویالیسم و محیط زیست

آلودگی محیط زیست یکی از مسائل بسیار اساسی مبتلابه بشر در دوره معاصر است. درجه اهمیت و وحشت آفرینی این پدیده در عرصه های مختلف حیات انسانها در شرائط کنونی تا آنجاست که احزاب مدعی مبارزه با آن در برخی کشورهای غربی در جریان هر انتخابات پارلمانی درصد قابل توجهی از آراء شهروندان و از جمله کارگران را نصیب خود می سازند. از بین رفتن مستمر جنگلها و فضای سبز در همه مناطق جهان، افزایش لحظه به لحظه وسائط نقلیه بنزینی و گازسوز در همه کشورها، رشد هولناک و بی توقف فضولات صنعتی، پایابهای آلوده کارگاهها و انواع گازهای سمی ناشی از تولیدات مختلف کارخانه ای یا آزمایشهای مکرر اتمی، توسعه روزافزون نیروگاههای هسته ای و تولید مستمراً فزاینده رادیواکتیو در همه نقاط دنیا، جنگهای خانمانسوز جاری در غالب مناطق گیتی و گشایش هر روزه میدانهای وسیع کشتار توده های انسانی در چهار گوشه دنیا، تولید سالانه میلیونها تن فضولات اتمی و تبدیل بخشهایی از کره زمین به برکه های رادیواکتیو و سموم هسته ای و دهها پدیده شوم دیگر از این قبیل کل فضای زندگی و محیط هستی انسانها را بطور بسیار جدی در معرض تهدید و خطر قرار داده است. در چند سال اخیر خطر از دست رفتن یا حداقل نازک و نازکتر شدن لایه های اوزون دور کره زمین یک بحث داغ محافل علمی بین المللی بوده است. آمارها حکایت از آن دارد که آسیب پذیری تا کنونی این قشر محافظ و کاهش چشمگیر ظرفیت آن در جذب اشعه ماوراء بنفش خورشید موجب شده است که فقط شمار سرطانهای پوستی کشنده در فاصله میان ۱۹۳۵ تا ۱۹۹۱ ده برابر و تا سال ۲۰۰۰ بیش از ۲۰ برابر افزایش یافته است. تخریب لایه اوزون بیش از هر چیز محصول بالا رفتن میزان اکسید کربن **CO2**، اکسید سولفور **SO2** و **CFC's** است. با سوراخ شدن لایه اوزون مسأله ذوب شدن توده های عظیم یخ در مناطق قطبی و افزایش میزان گرمای کره زمین وقوع تغییرات بسیار گسترده و پر مخاطره را در شرائط زندگی موجودات زنده بصورت خطری عمیقاً جدی پیش کشیده است. عده ای از پژوهشگران برانند که در طول سی سال آینده شاید مناطقی از اروپای شمالی و مرکزی و بطور مثال جنوب دانمارک و شمال هلند به زیر آب فرو رود. عده ای از جانوران و پرندگان نابود می شوند و یا حداقل مجبور خواهند شد که به مناطق دیگر کوچ کنند. سواهی سرطانها، بیماریهای فراوان دیگری به سراغ سکنه کره زمین خواهد آمد. اینها فقط و فقط بخشی از عوارض قابل پیش بینی مربوط به نازکتر شدن لایه حفاظتی اوزون است. اما دامنه معضلات زیست محیطی دامنگیر بشر معاصر چنان گسترده است که عواقب دردبار آسیب دیدگی قشر اوزون اطراف زمین جزء بسیار نامحسوسی از آن را تعیین می کند. هم اکنون بخش عظیمی از آبهای کره زمین بر اثر ریزش روزانه میلیونها تن فضولات صنعتی بشدت آلوده است. حیوانات دریائی و از جمله انواع ماهی ها که بخش قابل توجهی از پروتئین مصرفی مردم دنیا را تشکیل میدهد در اثر آلودگی آب دریاها یا خود به نیستی تهدید میشوند و یا اینکه بصورت پدیده ای بیماری زا زندگی انسانهای زیادی را تهدید می کنند. وقوع ساده ترین سانحه در هر یک از نیروگاههای مهم اتمی دنیا و نشت کمترین مقدار رادیواکتیو از کوره های اتمی آنها برای تهدید جدی جان دهها هزار انسان کافی است. آنچه که در سال ۱۹۸۶ در چرنوبیل روسیه اتفاق افتاد به تصدیق همه کارشناسان چند ده هزار انسان روسی و غیرروسی را در معرض ابتلاء به انواع سرطانها قرار داد. پیش از آن نشت ناشی از آسیب دیدگی دوتا از کوره های کوچک اتمی انگلیس در سالها قبل صدها تن از اهالی روستاهای مجاور این نیروگاهها را به همین بیماری مبتلاء و آنان را تسلیم چنگال مرگ نموده بود. رازی که بورژوازی انگلیس و دولتهای نماینده آن در تمامی طول این مدت، تا پیش از سال ۱۹۸۷ آن را سر به مهر نگاهداشته و از افشاء آن خود داری می کردند. در کنار این حوادث شوم بطور روزمره شاهد افزایش سرسام آور میزان آلودگی هوا در بسیاری از

شهرهای بزرگ و پرجمعیت جهان هستیم. زندگی در شهرهایی مانند تهران و رم زیر فشار سیر صعودی دهشتبار مقدار اکسید کربن و گازهای سمی موجود در هوای آنها بویژه در تابستانها غیر ممکن میگردد. مطابق گزارشات رسمی محافل مختلف بین المللی در هر روز میلیونها هکتار از جنگلهای کره زمین نابود میگردد و اثرات ناشی از محو این جنگلها به نوبه خود وقوع مخاطرات عظیمی را در زندگی بشر دامن می زند. شرائط زیست بکلی ضد بهداشتی و آلوده به انواع میکربهای بیماری زا در بخش عظیمی از کره زمین نیز بنوبه خود بلیه سنگینی است که هر روز میلیونها انسان را از هستی ساقط می سازد. اگر بخواهیم این بحث را حتی در حد تنظیم لیستی از عناوین و خطوط کلی اشکال آلودگی محیط زیست ادامه دهیم باید صفحات زیادی را به این کار اختصاص دهیم. چیزی که ما از آن اجتناب می کنیم زیرا اساس بحث در اینجا بررسی این نکته است که منشأ واقعی کل این آلودگیها در کجا قرار دارد؟

پاسخ ساده است. نظام سرمایه داری سرچشمه واقعی تمامی این آلودگی هاست. این واقعیتی است که هر دیده تیزبینی بطور روزمره و بسادگی آن را رؤیت میکند. با این وجود برای لمس عمیق و عمیق تر آن می توان در نکات زیر تعمق کرد.

۱. بر خلاف تصور عامیانه رایج، این نفس صنعت و توسعه صنعتی شدن در دنیا نیست که آلودگی شیمیائی آب دریاها یا سوراخ شدن لایه اوزون و حوادثی نظیر اینها را سبب شده است. بالعکس چگونگی کاربرد صنعت و تکنیک توسط نظام کاپیتالیستی است که منشأ و اساس این فاجعه شوم در زندگانی بشر معاصر شده است. یک نگاه ساده به نوع و میزان تولید محصولات اجتماعی سالانه در جهان نشان می دهد که بخش بسیار عظیمی از این تولیدات اساساً زائد است به این دلیل ساده که هیچ ربطی به احتیاجات واقعی زیست و رفاه اجتماعی انسانها ندارد. در دنیائی که چه تولید شود و چه تولید نشود؟ بطور مطلق از نیازهای بازار و سودآوری سرمایه تبعیت می کند، لاجرم با انبوه محصولاتی مواجه می شویم که تولید آنها سوی هرزروی دهشتبار نیروی کار، تحکیم طوق بردگی سرمایه بر گرده بشر، انحلال هر چه عمیق تر انسانها در فساد و تباهی و بالاخره آلودگی هر چه گسترده تر محیط زیست ساکنان کره زمین هیچ خاصیت یا حتی موضوعیت دیگری ندارد. فقط به حجم اوراق تبلیغی شرکتهای تجاری دنیا نگاه کنید، انواع اسباب بازیهای مخرب کامپیوتری و غیرکامپیوتری تولید شده توسط بنگاههای صنعتی جهان که تنها مصرفشان تباهی پروسه پرورش و رشد کودکان و زوال دردناک شخصیت انسانی آنهاست در نظر بیاورید، حجم سلاحهای کشتار جمعی تولید شده در صنایع نظامی دنیا را برای لحظه ای در برابر دیدگان خود قرار دهید، به صدها نمونه دیگر از این نوع فراورده های صنعتی و تکنیکی فکر کنید، همزمان تکنولوژی و ابزار کار و تأسیسات صنعتی لازم برای تولید این حجم عظیم محصول را بخاطر بسپارید. ژرفای این واقعیت فکرانگیز را کمی بکاویید که برای مثال تولیدات شرکت اینترنتی AOL از کل درآمدناخالص سالانه کشور شروتمندی چون سوئد بسیار افزونتر است. این بررسی و محاسبه را در وسعت دنیای موجود دنبال نمائید، بخش ضروری و غیرضروری این تولیدات را نه بر پایه معیارهای بازار سرمایه داری که بر مبنای احتیاجات رشد و رفاه و آموزش و بهداشت و سلامتی بشر از هم تفکیک کنید، در این راستا حدس بزنید که چند درصد کل محصول اجتماعی سالانه جهان نه فقط هیچ ربطی به احتیاجات واقعی معیشتی و رفاهی انسانها ندارد که بالعکس ابزار رکود و ویرانی زندگانی انسانند. اگر این حجم عظیم تولیدات غیرضروری و کل تأسیسات مربوط به آن را از دایره موجود کار و تولید حذف کنیم آنگاه شاهد کاهشی بسیار چشمگیر در میزان آلودگی محیط زندگی بشر خواهیم بود.

۲. جهان موجود در جوار آلودگیهای شیمیائی و صنعتی با آلودگیهای بسیار دهشتبار میکربی و عفونی مواجه است. هنوز بخش بزرگی از جمعیت کره زمین در مناطقی زندگی می کنند که فاقد هر گونه امکانات بهداشتی است. بیماریهایی از نوع سل و تیفوئید و وبا و مالاریا که در دهه های نخستین قرن بیستم امکانات ریشه کنی آنها فراهم بوده است اینک در شروع قرن بیست و یکم حتی در قطبهای عظیم صنعتی جهان سخت بیداد میکنند و شمار تلفات سالانه ناشی از آنها به میلیونها می رسد. هنوز چند میلیارد سکنه دنیا فاقد آب آشامیدنی بهداشتی هستند و میزان مرگ و میر سالانه ناشی از آبله و سرخک و مخرمک و دیفتری در میان کودکان از دهها میلیون تجاوز می کند. از میان ۶ میلیارد جمعیت روی زمین بیش از ۴ میلیارد آنها در

مناطق زندگی می کنند که به هیچ نوع سیستم بهداشتی فاضلاب دسترسی ندارند. چند میلیارد از این ۶ میلیارد حتی توالی بهداشتی ندارند. اینها همگی اجزاء پیوسته آلودگی محیط زیست هستند و کل این آلودگیها از بطن مناسبات گندیده و متعفن سرمایه داری نشأت میگیرند. این شیوه تولید کاپیتالیستی است که با تبدیل مستمر حاصل کار انسانها به سرمایه و باز هم سرمایه، با استثمار ددمنشانه نیروی کار، با انفصال هر چه عمیق تر کارگران از محصول کارشان و با طرد کامل انسانها از دخالت در برنامه ریزی پروسه کار و تولید فقر و فلاکت و آلودگی عظیم محیطی را بر بشریت تحمیل می کند.

۳. تاریخ سرمایه داری تاریخ وحشیانه ترین جنگهای توسعه طلبانه امپریالیستی در سطح بین المللی و در هر منطقه از این جهان است. عوارض عفونی این جنگها خواه شیمیائی و خواه میکروبی با هیچ سیستم آمارگیری دقیقی قابل اندازه گیری نیست. اینکه زیانهای عفونی جنگ اول و دوم امپریالیستی در حیات بشر تا چه اندازه بوده است و فقط کشتار ناشی از این عوارض عفونی و زیست محیطی به کجا سر زده است کسی نمی داند. اما تمامی سکنه دنیا شاهد بودند که تنها اپیدمی طاعون و وبا در دوره وقوع این جنگها یا سالهای پس از آن نواحی مسکونی بسیاری را از نقشه جغرافیای جمعیتی کره زمین بکلی محو ساخت. اینکه جنگ ایران و عراق، جنگ خلیج، جنگ یوگسلاوی، جنگهای اعراب و اسرائیل، جنگهای همیشگی جاری درون قاره آفریقا و جاهای دیگر چه بر سر محیط زیست بشر در آورده و میآورد موضوعی است که پاسخ آن بر اندام هر انسانی مشروط به اینکه انسان باشد و نه سرمایه دار یا نماینده فکری نظام سرمایه داری، رعشه میاندازد. جنگها از کجا سرچشمه گرفته و چگونه بر بشر تحمیل شده اند؟؟ جواب ساده تر از آنست که نیاز به کند و کاو عجیب و غریب داشته باشد. جنگها را دولتها راه انداخته اند، دولتهای سرمایه داری، دولتهائی که فلسفه وجودیشان تحمیل نظم انسان ستیز سرمایه داری بر توده های کارگر و فرودست جهان است. هدف این جنگها صرفاً و صرفاً سهم بری بیش و بیشتر این یا آن بخش سرمایه جهانی از اضافه ارزش ناشی از استثمار طبقه کارگر بین المللی بوده است.

۴. آلودگیهای سراسری شیمیائی که بالاتر بدان اشاره شد، زرادخانه های اتمی و غیراتمی دنیا، نیروگاههای عظیم اتمی موجود که نشأت اندک هر کدامشان برای تهدید جان میلیونها انسان کفایت می کند برای چه بوجود آمده اند و ادامه کارشان از کدام نیازها و ملزومات تبعیت می کند. توسعه طلبی و تجاوزگری امپریالیستی کشورهای سرمایه داری بعلاوه تقلای همه سویه سرمایه جهانی برای بارآوری هر چه عظیم تر نیروی کار، کاهش هر چه سهمگین تر هزینه تولید، سودآوری انبوه تر و استثمار فرساینده تر طبقه کارگر جهانی تنها و تنها دلیل وجودی این نیروگاههاست.

۵. در طول دهه های اخیر بخش اعظم محصولات غذایی که در دنیا تولید میشود آلوده به مواد شیمیائی سرطان زاست. سرمایه داران بخش زراعت و دامپروری با هدف دستیابی به سود افزونتر و بالا بردن هر چه بیشتر بارآوری کار اجتماعی تمامی پروسه کاشت و داشت و برداشت محصولات کشاورزی را بعلاوه مراحل مختلف تربیت و نگهداری دام و بالاخره پروسه انبارداری و عرضه فرآورده های زراعی و دامی را با مصرف مواد مضر و سرطان زای شیمیائی به هم آمیخته اند. هیچ مواد غذایی از سبزیجات و حبوبات و غلات و گوشت گرفته تا انواع میوه و خشکبار و قوطی های کنسرو یا نوشابه، شیر و آب میوه و غیره در بازار یافت نمی شود که بنوعی و به میزانی از سموم شیمیائی ناشی از مصرف مواد رشد دهنده یا نگهداری کننده مصون باشد. مرگ و میر سالانه مولود استفاده از این مواد خطرناک بطور خیره کننده ای بالاست. کافی است فقط شمار مبتلایان به بیماری چاقی در امریکا را که حاصل مستقیم مصرف محصولات آلوده به این مواد است در نظر بیاوریم. شمار مبتلایان به سرطان و زخم معده و امراض مشابه در کشورهای صنعتی را نیز ملاحظه کنیم تا تصویر حداقلی از آثار مخرب بکارگیری این مواد در پروسه تولید محصولات کشاورزی و دامی را بدست آوریم.

این بحث را طبعاً می توان به عرصه های مختلف و متنوع بسط داد و در همه جا قیافه کربیه و اختاپوسی سرمایه را که دست اندرکار آلوده ساختن محیط زندگی بشر است مشاهده نمود. در یک کلام هر چه و هر نوع آلودگی یا مسمومیت در شرائط کار و زیست انسانها وجود دارد از شیوه تولید سرمایه داری نشأت میگیرد.

سوسیالیسم ریشه های واقعی تمامی این آلودگیهای زیست محیطی را از طریق محور شیوه تولید و مناسبات اجتماعی سرمایه داری از میان برمیدارد. قبل از هر چیز با لغو کار مزدوری و برچیدن بساط بازار، کل پروسه کار و تولید اجتماعی را بر محور رفع نیازهای واقعی معیشتی و رفاهی و رشد و تعالی برابر همگان استوار می سازد و در همین گذر به کلیه تولیدات زائد و مضر یا منافی سلامت و بهداشت انسانها پایان می بخشد. این امر بخش قابل توجهی از عوامل آلودگی محیط زیست را نابود می نماید. سوسیالیسم با محور کار مزدوری ریشه های واقعی بی بهداشتی و آلودگیهای میکروبی را نیز از زندگی انسانها محو می کند. سلامتی انسان و ریشه کنی کلیه بیماریها از طریق ایجاد محیط بهداشتی در صدر اهداف سوسیالیسم قرار دارد. در این نظام هدف تولید و کار تنها و تنها انسان است. سلامتی جسمی و روحی و تأمین بالاترین استاندارد زندگی و رفاه اجتماعی آدمها، اساسی ترین هدف را در برنامه ریزی تولید و کار سوسیالیستی تعیین می کند. بر همین اساس پایان دادن به بی بهداشتی در همه عرصه های مختلف از آب آشامیدنی و تغذیه سالم و مکفی گرفته تا ایجاد فضای سبز کافی و از بین بردن تمامی عوامل آلودگی میکروبی و شیمیائی در مرکز توجه شوراها کار و زیست و کنگره سراسری شوراها سوسیالیستی قرار دارد.

با برچیدن بساط سرمایه داری در جهان به تولید هر نوع سلاح و جنگ افزار و مواد شیمیائی مضر پایان داده می شود. بود و نبود کلیه نیروگاههای هسته ای حتی با بالاترین ضریب اطمینان و حفاظت، در فرایند نوین تولید و کار اشتراکی انسانها که هدف آن صرفاً تأمین نیازمندیهای معیشتی و رفاه اجتماعی بشر است مورد گفتگوی دستجمعی شورائی قرار می گیرد.

سوسیالیسم با محور طبقات، دولت و مرزهای جغرافیائی یا قطعه قطعه سازی ناسیونالیستی انسانها ریشه های وقوع جنگ را در دنیا می خشکاند و در این گذر عوارض زیست محیطی این جنگها را نابود می سازد. سوسیالیسم در سیمای واقعی پیروزمند خود تنها در یک ظرف انترناسیونالیستی قابل حصول است. جامعه سوسیالیستی یک جامعه سراسری و بین المللی است که کلیه سکنه کره زمین شهروندان در همه حقوق برابر آن را تشکیل می دهند. در این جامعه نه طبقات، نه دولت، نه گروههای قومی و نژادی، نه ملیتهای مختلف هیچ چیز وجود ندارد. اختلافات سیاسی و آراء متفاوت یا دیدگاههای گوناگون که طبیعی زندگی بشر حتی در سطوح مختلف زندگی و کار و مدنیت سوسیالیستی است در دایره آزادیهای بی قید و شرط اجتماعی، رشد عظیم فکری و فرهنگی انسانها و حقوق از هر لحاظ برابر کل شهروندان براحتی قابل حل و فصل است و هیچ نیازی به جنگهای ویران ساز ندارد.

در سازمان کار و مدنیت سوسیالیستی بالابردن بارآوری کار اجتماعی از طریق آلودگی شیمیائی محصولات زراعی و دامی هیچ موضوعیتی ندارد. در اینجا سخنی از کاهش هزینه های تولید با هدف رقابت در بازار و دستیابی به سود افزونتر در میان نیست. هدف خود انسان است و هر اقدامی که سلامتی و رشد آزاد و بهداشت انسان را به مخاطره اندازد قویاً محکوم است.

سوسیالیسم و جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر

تا اینجا پیرامون مشخصه ها و ویژگیهای عینی سازمان کار و مدنیت سوسیالیستی بطور مختصر صحبت نموده ایم. در جریان این مباحثات کوشش شده است که سوسیالیسم از سطح عام گوئیهای ایدئولوژیک رایج در میان جریانات چپ گذشته و حال خارج گردد و بصورت یک نظم نوین اقتصادی، مدنی، سیاسی و اجتماعی معین مورد بررسی قرار گیرد. اما این بحثها با تمامی تمایزات روشنی که نسبت به گفتمانهای متعارف چپ دارند باز هم فقط نقش یک مدخل اساسی و ضروری بر طرح سوسیالیسم بعنوان راه حل حی و حاضر طبقه کارگر در مبارزه علیه نظام سرمایه داری را ایفاء می کند. اینکه پیشروان جنبش کارگری به رمز و راز یا مشخصات عینی اقتصاد، مدنیت و نظم اجتماعی سوسیالیسم واقف باشند هنوز تا تبدیل سوسیالیسم به محتوای جاری پیکار طبقاتی خود فاصله بسیار عظیمی در پیش روی دارند. سازمان شورائی کار و مدنیت کمونیستی برای پرولتاریا مقوله ای

آرمانی یا دورنمایی اتوییک در زندگی این طبقه نیست، برعکس موضوع مبارزه مستمر طبقاتی وی علیه سرمایه است. بر این اساس نخستین وظیفه فعالین کمونیست جنبش کارگری طرح برنامه و خط مشی عملی مشخصی است که مبارزه جاری طبقه کارگر را حول جایگزینی عینیت موجود کاپیتالیستی توسط سازمان شورائی کار و مدنیت سوسیالیستی سازمان دهد و به پیش برد. نقش برنامه و حزب کمونیست کارگران نیز دقیقاً در همین جا قابل فهم است. تاریخ جنبش کارگری بطور واقعی تاریخ احتراز چپ از طرح راه حل زنده و بالفعل کمونیستی و لاجرم تاریخ فرار چپ از طرح برنامه و خط مشی عملی جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر است. برنامه در روایت چپ همواره مشتمل بر مشتی اوراد و الفاظ مکتبی با مضمون اعلام هیت مسلکی بوده است. چپ در مقام رهبری و سازمان دادن جنبش کارگری بر محور تغییر عینیت موجود یا آماده ساختن پرولتاریا برای جایگزینی سرمایه داری توسط سازمان شورائی کار و مدنیت سوسیالیستی نبوده است بلکه لیبیک طبقه کارگر به یک حزب سیاسی و بهره گیری این حزب از حمایت پرولتاریا برای سرنگونی ماشین دولتی موجود و استقرار نوع دیگری از ماشین دولتی را دنبال می کرده است. کمونیستها از زمان انترناسیونال دوم به بعد براندازی دولت را از درون پروسه پیکار پرولتاریا علیه سرمایه و برای سوسیالیسم نشان نرفته اند، بالعکس از نیاز به دموکراسی و آزادیهای سیاسی عزیزت کرده و در بهترین حالت سقوط دولت بورژوازی را نقطه شروعی برای گفتگو پیرامون تحولات سوسیالیستی تلقی نموده اند. توضیح واضحات است که سرنگونی دولت بورژوازی پیش شرط ضروری تحقق اهداف کمونیستی انقلاب کارگری است اما هر نوع جداسازی مبارزه برای تسخیر قدرت سیاسی از مبارزه مستقیم پرولتاریا برای سوسیالیسم تلاشی در جهت دورسازی کامل جنبش کارگری از ریل واقعی طبقاتی و کمونیستی خویش است. طبقه کارگر در هر شرائطی و در هر سطحی از تقابل میان خود و بورژوازی نیازمند یک برنامه شفاف و جامع الاطراف با خط مشی عملی کنکرت برای پیشبرد پروسه پیکار خود علیه سرمایه داری است. در این شکل از برنامه نویسی نخستین مسأله ای که در پیش پای طبقه کارگر قرار میگیرد این است که بطور ملموس و زمینی کدام عینیت معین اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را می خواهد با کدام عینیت نوین جایگزین سازد؟ در این روایت از برنامه، عبارت پردازی پیرامون استثمار و ستم و جنایات سرمایه داری و جار و جنجال در باره عظمت و اهمیت و اعجاز سوسیالیسم پیشیزی ارزش ندارد، زیرا که موجد هیچ فعل و انفعال مادی و زمینی نیست. در اینجا سخن از یک آلترناتیو ملموس و کنکرت سوسیالیستی در برابر سرمایه داری است. حزب کمونیست کارگران در برابر طرحها و برنامه ریزیهای اقتصادی یا سازمان کار و نظم سیاسی و مدنی بورژوازی یک بدیل عینی و دقیق سوسیالیستی ارائه می کند، بدیلی که چگونگی محو کار مزدوری و شیوه تسلط همه سویه توده های کارگر بر سرنوشت کار و تولید و محصول کارشان را با تمامی دقائق آماری و عینی آن در پیشروی جنبش کارگری آفتابی می سازد. یکی و البته فقط از ویژگیهای اساسی یک حزب راستین کمونیستی و کارگری نیز دقیقاً در همین جا مورد شناسائی قرار میگیرد. کار حزب کمونیست عبارت بافی پر آب و تاب پیرامون استثمارگری سرمایه داران و مدحتگری توخالی در باره معجزات و کرامات کمونیسم نیست، همانگونه که صرف پروپاگاندا پیرامون حقوق صنفی یا دموکراتیک کارگران نیز هیچ تشکل مدعی کمونیسم را در مکان حزب کمونیست کارگران نمی نشاند. جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر با بدیل کمونیستی حی و حاضرش در قبال جامعه موجود کاپیتالیستی و با تاکتیکها و خط مشی عملی متناظر با تدارک توده های این طبقه برای لغو بردگی مزدی خصلت نما می شود. پرولتاریا در طرح این بدیل به بحث پیرامون ویژگیهای عمومی بازتولید سرمایه اجتماعی، بیان تمایزات نظم سیاسی و مدنی سرمایه در کشور مشخص، مکان سرمایه اجتماعی جامعه خاص در کل تقسیم کار جهانی سرمایه داری، ارزان و گران بودن بهای نیروی کار، مؤلفه های کلی سازمان کار سوسیالیستی، حتی تشریح ساختار عمومی اقتصاد و مدنیت و نظم اجتماعی سوسیالیستی و مسائلی از این قبیل مطلقاً بسنده نمی کند. در طرح سوسیالیسم بعنوان راه حل عاجل جنبش کارگری، دیگر سخن از مجرد افشاگری پیرامون استثمار و بیحقوقی و مظالم و ادبار سرمایه داری یا توصیف اهمیت محو این نظام و ضرورت استقرار سوسیالیسم در میان نیست. بحث بر سر این است که عینیت کاپیتالیستی زمخت و دهشتناکی که داربست اقتصادی، مدنی و سیاسی تمامی اشکال استثمار و ستم و نابرابری و جنایت موجود است باید در تمامی وجوه برای کارگران تشریح شود و حاصل این تشریح به آگاهی طبقاتی کارگران و به سلاح

مادی پیکار آنان علیه سرمایه مبدل گردد. در همان حال آلترناتیو سوسیالیستی پرولتاریا در برابر این عینیت نیز باید عملاً، بطور زنده و در قالب شرائط زیست و کار و مدنیته متناظر با محو کار مزدوری در پیشروی جنبش جاری کارگران قرار داده شود. انقلاب سوسیالیستی انقلابی با هدف تغییر ریشه ای مناسبات کاپیتالیستی است. جنبشی که قرار است به پیروزی این انقلاب منتهی شود باید از موضوع و محتوای عینی این تحولات ریشه ای عزیمت کند. این جنبش نمی تواند تسخیر قدرت سیاسی را آلترناتیو طرح مستقیم مضمون اقتصادی این تحولات قرار دهد. طبقه کارگر باید از درون جنبشی متناظر بر مطالبه نقشه مند و آگاهانه لغو کار مزدوری خود را برای در هم شکستن ماشین دولتی سرمایه آماده و متشکل سازد. این فرایند نباید معکوس شود. نمی توان بدون سازمان دادن توده های کارگر در یک مبارزه نیرومند معترض به اساس مالکیت خصوصی و رابطه سرمایه قیام کارگران برای سرنگونی قدرت سیاسی سرمایه را به استقرار سازمان شورائی حضور مستقیم کارگران در برنامه ریزی تولید و کار اجتماعی یا برقراری دولت کارگری عهده دار تحول سوسیالیستی اقتصاد منتهی نمود. تسخیر قدرت سیاسی باید شعار جنبشی باشد که توده هایش حصول قدرت را با آگاهی و درایت عینی بعنوان ابزاری برای رفع وضعیت حاضر و برپائی جامعه ای متشکل از انسانهای در همه چیز برابر جستجو می کنند. جنبشی که لحظه به لحظه و در تمامی دقایق پیوسته بالندگی و توسعه اش زیربنای مادی سرمایه داری را مورد تعرض قرار داده باشد. این جنبش از زمین تا آسمان با آنچه که در طول صد سال اخیر زیر نام و نشان کمونیسم و جنبش کمونیستی ابراز وجود کرده است تفاوت دارد. در این جنبش، پیشروان کمونیست طبقه کارگر آدمهائی واقعی و زمینی اند که با زبان مورد فهم انسانهای زمینی حرف می زنند. فرایند تولید و بازتولید مستمر سرمایه اجتماعی را که ریشه و اساس تمامی اشکال استثمار، محرومیت، نابرابری، فقر و فلاکت و سیه روزی طبقه کارگر است برای توده های این طبقه تشریح کمونیستی می کنند. آنان در جریان این آناتومی مداوم و روزمره ذهنیت اعتراض به اساس بردگی مزدی یا همان آگاهی طبقاتی و نقد کمونیستی علیه سرمایه داری را در توده های کارگر می پرورند. انتقاد ریشه ای به بنیانهای مادی نظم سرمایه را به جریان اندیشه و فکر کارگران تسری می دهند. پیشروان جنبش سوسیالیستی بر متن این کار مستمر آگاهگرانه در درون مبارزات روزمره توده های کارگر حضور می یابند، در آنجا مطالبات و انتظاراتی را تبلیغ می کنند که بیان مجسم رویکرد کارگران به تغییر عینیت موجود کاپیتالیستی است. حضور کارگران در برنامه ریزی تولید و کار اجتماعی، سازمان دادن تولید بر اساس نیازهای واقعی معیشتی و رفاهی و رشد آزاد انسانها، توزیع برابر همه دستاوردهایی کار و تولید میان همه آحاد اجتماع، آموزش و پرورش و بهداشت یا اساساً زندگی رایگان و دهها مطالبه دیگر همه و همه در این راستا قابل طرحند. کمونیستها همزمان آلترناتیو زنده طبقاتی خود را که مبین سازماندهی همان تولید و کار اجتماعی حی و حاضر در درون یک نظم نوین اجتماعی رها شده از شیوه تولید سرمایه داری است پیش روی طبقه کارگر قرار میدهند. جنبشی که با این مؤلفه ها همراه شود یک جنبش سوسیالیستی واقعی است. معنای واقعی بودن محتوای سوسیالیستی این جنبش آن نیست که کارگران میتوانند در دم سرمایه داری را ساقط و سوسیالیسم را برقرار سازند. چه همواره چنین اندیشیده است که تبلیغ مستقیم راه حل کمونیستی یعنی اینکه شرائط در همه وجود بطور بالفعل برای استقرار سوسیالیسم مهیا باشد!! نگرشی که اساساً انگارگرایانه، غیرعلمی و حتی سخت کودکانه است. آمادگی طبقه کارگر برای انقلاب سوسیالیستی فقط از درون یک جنبش زنده سوسیالیستی قابل تحقق است. وجود این جنبش از یکسوی شرط دستیابی توده های کارگر به چنان آمادگی و از سوی دیگر مدیون تجهیز طبقه به راه حل عاجل کمونیستی و مطالبات جاری متناظر با پیشبرد اعتراض سوسیالیستی علیه سرمایه است. این سؤال که طبقه کارگر در چه شرائطی و در چه سطحی از توسعه اقتصادی و مدنی نظام سرمایه داری یا چه فازی از آگاهی و سازمانیابی توده ای و حزبی خود قادر به طرح مستقیم راه حل سوسیالیستی خود می باشد؟ با این سؤال که طبقه کارگر در چه شرائطی می تواند انقلاب سوسیالیستی را به پیروزی برساند دو مقوله اساساً متفاوتند. نفس وجود طبقه کارگر و جنبش کارگری در یک جامعه پیش شرط کافی ضرورت طرح راه حل حی و حاضر سوسیالیستی از سوی پیشروان کمونیست این طبقه و تبلیغ مطالبات متناظر بر تعرض سوسیالیستی کارگران علیه سرمایه در درون این جنبش است، اما پیروزی انقلاب سوسیالیستی در گرو وجود آمادگی طبقه کارگر برای سرنگونی ماشین

دولتی و استقرار سازمان شورائی کار سوسیالیستی است. دومی محصول اولی است و بدون آن نمی تواند پدید آید. چپ سوسیال رفرمیستی با یکی پنداشتن این دو، اولی را بطور کامل از برنامه کار و خط مشی عملی پیکار خود حذف نموده است. سوسیالیسم را در حد یک تعویذ مکتبی تنزل داده است و بر فلسفه وجودی آن بصورت یک طرح و برنامه عملی انقلاب کارگری از بنیان خط کشیده است. بجای طرح بدیل زنده کمونیستی به کلی بافی در باره اهداف انقلاب سوسیالیستی بسنده کرده است. سمتگیری جنبش روزمره طبقه کارگر در طرح مطالبات ناظر بر زیر پا نهادن قوانین حرکت سرمایه را منتفی قلمداد کرده است و اصلاح طلبی سوسیال بورژوائی را به مثابه داربست مبارزه کارگران تا پیش از پیدایش شرائط پیروزی انقلاب کارگری مورد ستایش قرار داده است. در همه جا سوسیالیسم را با رفرمیسم جایگزین ساخته است و آنگاه بر آن شده است که از درون یک جنبش سراسر رفرمیستی آمادگی و تدارک طبقه کارگر برای انقلاب سوسیالیستی و محو کار مزدوری را متولد سازد!!

جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر نه با شعار تسخیر قدرت سیاسی خصلت نما میشود، نه با لفظ بافی و کلی گوئی پیرامون جامعه بی طبقه کمونیستی هویت واقعی خود را کسب می کند و نه صرف میلیتانت بودن و توسل به چاشنی قهر محتوای سندیکالیستی و دموکراتیک آن را جوهر سوسیالیستی تفویض می کند. هیچکدام از اینها با هر میزان حرارت و فداکاری یا با هر درجه از تدارک و سازمانیابی هم که پشتیبانی کردند هیچ هویت کمونیستی به پیکار جاری کارگران نمی دهد. کمونیسم جنبش تغییر وضعیت موجود است.

در بحث سوسیالیسم به مثابه طرح مجسم و آماده طبقه کارگر برای گسستن بندهای بردگی مزدی، کمونیستها و توده های کارگر یک نیروی اعمال فشار بر سرمایه داری یا یک جریان خواستار تسخیر قدرت دولتی نیستند، بلکه نقشه دقیق و جامع و حساب شده تغییر ریشه ای تمامی عینیت کاپیتالیستی را در دست دارند. بر اساس این نقشه می جنگند، بر پایه الزامات اجرای آن سازمان مییابند، مطالباتشان را مطرح میکنند و نیروی طبقاتی خویش را تجهیز و آماده می سازند. در اینجا طبقه کارگر مقدم بر هر چیز در مکان نیروی اجتماعی و تاریخی کاملاً مصممی که خواهان دگرگونی فوری تمامیت سرمایه داری است اولاً وضعیت حاضر جامعه مشخص را تشریح می کند و ثانیاً بدیل روشن و عملی سوسیالیستی آن را موضوع پیکار طبقاتی خود قرار میدهد.